آموزش زبان فارسی

کتاب چهارم

دورۀ پیشرفته

تألیف

دکتر یدالله ثمره



۴

آزفا

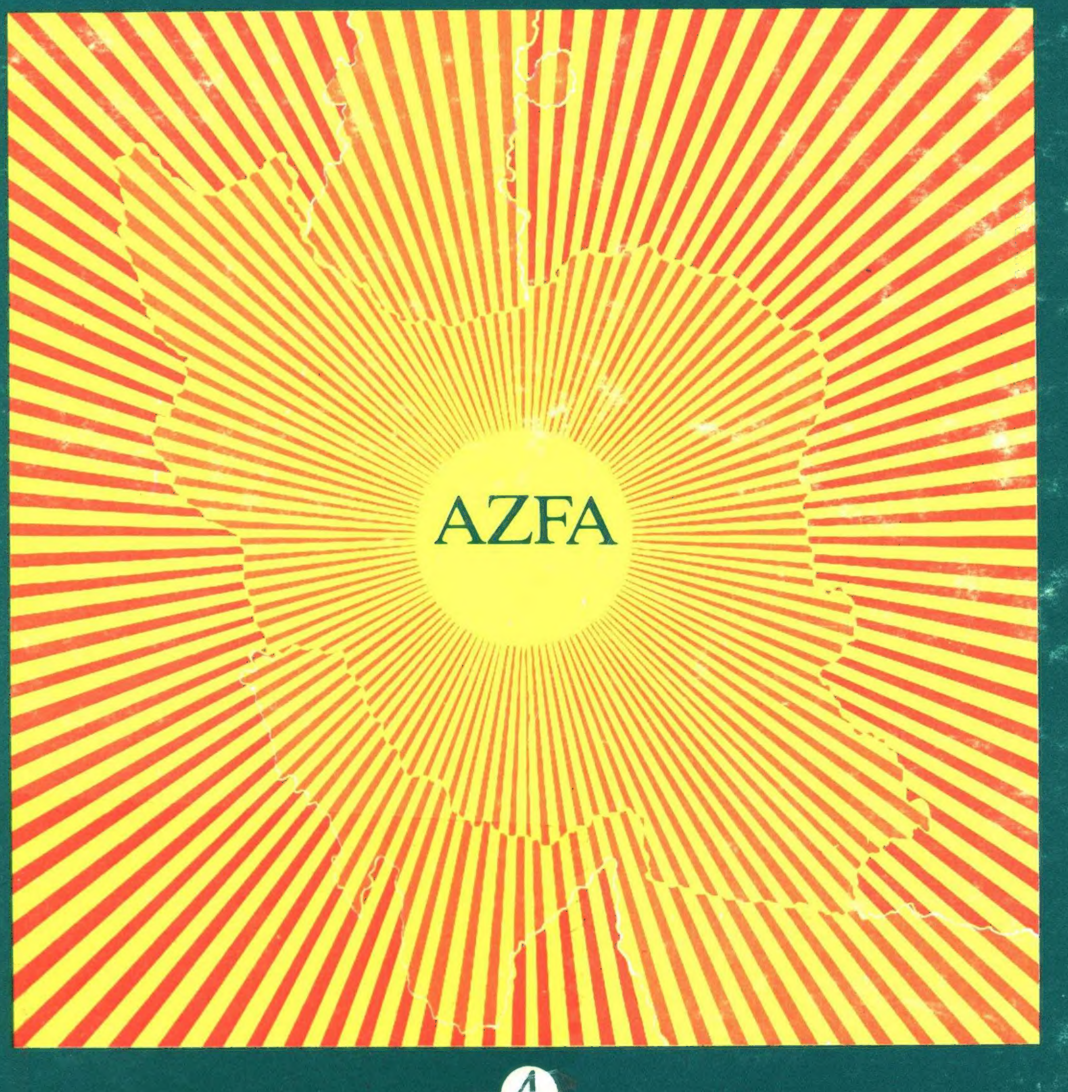
PERSIAN LANGUAGE TEACHING

Advanced Course

BOOK 4

by

Yadollah Samareh Ph. D.



4

آزفا
۴

آموزش زبان فارسی



کتاب چهارم

دورهٔ پیشرفته

تألیف

دکتر یدالله ثمره

استاد دانشگاه تهران

شمارهٔ برگهٔ فهرست‌نویسی کتابخانهٔ ملّی ۵۸۰ ـ ۶۶ م

نام کتاب: آموزش زبان فارسی (آزفا)، کتاب چهارم، دورهٔ پیشرفته شمارهٔ ردیف ۴

مؤلّف: دکتر یدالله ثمره

ناشر: انتشارات بین‌المللی الهدیٰ
ادارهٔ کلّ روابط و همکاریهای بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نوبت چاپ: چاپ سوّم

تعداد: هفت هزار نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۷۲ هجری شمسی

چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



فهرست مطالب

درس ۴

موضوع	صفحه

درس ۵

درس ۶

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

درس ۱۰

درس ۱۱

موضوع	صفحه
«گردیدن / گشتن / شدن»	۲۳۳
پسوند «وَر»	۲۴۰

درس ۱۴

درس ۱۵



قرن حاضر زمانهٔ رویارویی فرهنگهاست. زبان فارسی نیز که محمل فرهنگ ایرانست به عرصهٔ این رویاروییها فراخوانده شده است. ضرورتهای تاریخی ما را مجبور کرده که برای حفظ کیان فرهنگی خود در عرصه‌های مختلف در تلاشهایی که برای گسترش فرهنگ کشورمان مؤثر است فعالانه مشارکت ورزیم.

بیگانگان با این زبان، جمعی در پاسخ به ضرورت فرهنگی جامعهٔ خود به سراغ ما خواهند آمد و جمعی را ما وظیفه داریم به این قلمرو واردکنیم. این امر محقق نمی‌شود مگر با به‌کارگرفتن مساعی و تلاشهای بیشتر و به وجود آوردن دواعی و انگیزه‌های جدی برای جستجوگرانی که در عرصهٔ فرهنگ انسانی به تحقیق و تفحص مشغولند.

کلید آشنایی دیگران با مجموعهٔ مواریث فرهنگی ما زبان ماست، بی‌هیچ شبهه‌ای شناخت فرهنگ و تمدن اسلامی، ایرانی ما بدون آشنایی با زبان فارسی میسر نیست. وظیفهٔ ماست که دست‌کم با آنانکه به صورتهای گوناگون به عرصه‌های فرهنگ ما روی می‌آورند مساعدت و همراهی کنیم وگام نخست این مساعدت چاپ و نشر کتابهای بایسته و شایسته است و در اختیار طالبین قرار دادن آنها.

در پایان سدهٔ نوزدهم که ایران در کشاکش قدرتهای بزرگ آن روزگار نقش حساسی پیدا کرد شناخت ایران و فرهنگ و تمدن اسلامی، ایرانی ما برای بیگانگان اهمیت بسیار یافت، کرسیهای تدریس زبان فارسی و ایرانشناسی دایر گردید و بخشی از همت اهل فن مصروف تدوین کتابهای آموزش زبان فارسی شد. از تدوین نخستین کتابها تا به امروز حدود یک قرن می‌گذرد. در گذار این روزگار کتابهای بسیار تدوین شده است اما اغلب، تدوین این کتابها تابع قاعده و قانون خاصی نبوده و تنها ذوق مؤلف کتاب تعیین کنندهٔ کیفیت تدوین بود.

بر همگان مبرهن است که تدوین کتاب آموزشی برای آنانکه اهل زبان نیستند با کتابهایی که برای متکلمین به یک زبان تدوین می‌کنند تفاوت اساسی دارد. تألیف این کتابها تلاشی مضاعف را می‌طلبد

چراکه مؤلف باید کتاب را بر مبنای بسیاری از ضوابط و اصول زبانشناسی، روانشناسی و... تدوین کند تا کیفیت بهروری بیشتر گردد.

شاید بتوان به جرأت ادعا کرد کتاب «آزفا» یکی از بهترین کتابهایی است که با در نظر گرفتن ویژگیهایی که یک کتاب علمی باید داشته باشد تدوین شده است این سخن به این معنا نیست که کتاب «آزفا» خالی از لغزش و خطاست ولی بی‌شبهه یکی ازکم خطاترین کتابهای آموزش زبان فارسی است.

طی چند سالی که از تدوین این کتاب گذشته است، کتاب برای خود اعتباری کسب نموده و در دانشگاههای خارج و حتی دانشجویان خارجی که در دانشگاههای ایران مشغول به تحصیلند به عنوان متن آموزشی مورد قبول واقع شده است.

زبان پارسی حتی اگر درصدد فتح قلمروهای جدید نباشد و بخواهد تنها ازکیان فرهنگی خود دفاع کند گستره‌ای به وسعت «حلب تاکاشغر» را در برمی‌گیرد. ساکنان این گسترهٔ فراخ دامن اگر بخواهند به شکل جدی با فرهنگ خود آشنا شوند چاره‌ای ندارند مگر اینکه با زبان فارسی آشنا باشند.

چاپ جدید مجموعهٔ آزفا که از سوی انتشارات بین‌المللی الهدی و ادارهٔ کل روابط و همکاریهای بین‌المللی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی صورت می‌گیرد پاسخی است به نیازهای طالبان در اقصی نقاط عالم خاک، بدین امید که این تلاش مشمر ثمر باشد.

ناشر

به نام خدا

پیشگفتار

کتاب حاضر را که چهارمین کتاب از مجموعهٔ «آموزش زبان فارسی» (آزفا) است به زبان آموزانی هدیه می‌کنم که با همّت و پشتکار سه کتاب قبل از آن را با موفّقیت به پایان رسانده‌اند. در واقع علاقه و پایمردی آنان نسبت به فراگیری زبان فارسی موجب شد که کتابهای آزفا یکی پس از دیگری پدید آیند.

این کتاب به دورهٔ پیشرفته اختصاص دارد. در این دوره زبان آموز جزئیّات و ریزه‌کاریهای دستور زبان فارسی را فرا می‌گیرد؛ روش تجزیه و تحلیل زبان را می‌آموزد؛ متنهای متنوّع در زمینه‌های گوناگون علمی، ادبی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، هنری و جز آن را می‌خواند؛ با سبکهای مختلف داستان، توصیف، طنز، و نیز با شعر فارسی و ویژگیهای آن آشنا می‌شود؛ آئین نگارش و خلاصه‌نویسی را یاد می‌گیرد؛ و سرانجام، شناختی کلّی از فرهنگ و تمدّن ایرانی و گذشتهٔ تاریخی ایران زمین به دست می‌آورد.

همهٔ متنهای این کتاب (بجز یک مورد) از روزنامه‌ها و مجلّات فعلی ایران برگزیده شده‌اند. زیرا یکی از هدفهای آزفا آشنا ساختن زبان آموز با زبان روزنامه است، به گونه‌ای که قادر باشد به راحتی آن را بخواند و بفهمد.

چنانکه می‌دانیم، زبان روزنامه در هر کشور زبانی است زنده ولی در عین حال پیچیده و مشحون از ترکیبات و اصطلاحات و ساختهائی که در دیگر گونه‌های زبان کمتر می‌توان یافت. از ویژگیهای مهّم زبان روزنامه همگانی بودن آنست. زیرا روزنامه برای همهٔ مردم از هر زمینهٔ علمی و فرهنگی نوشته می‌شود و طبیعتاً باید به زبانی باشد که همگان می‌دانند. همین موضوع سبب می‌شود که در متنهای روزنامه‌ای که اغلب به طور طبیعی و حتّی گاهی با عجله و از روی شتابزدگی، و نه با دقّت و رعایت قواعد دستوری، نوشته می‌شوند اشتباهات گوناگون راه پیدا کند. از این روست که زبان روزنامه در عین سادگی و نزدیکی به زبان محاوره زبانی است مشکل که خواندن و فهمیدن آن مستلزم آموزش است. از سوی دیگر، روزنامه تنها منبعی است که هم ارزان است و هم سهل‌الوصول، و از همه مهمتر حاوی هر نوع مطلب و موضوعی است که می‌تواند خواننده را از هر نوع سلیقه‌ای که باشد ارضاء نماید. وانگهی، روزنامه نمایندهٔ راستین هوّیت و شخصیّت یک جامعه و نمایشگر مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنست. بنابراین زبانی بدین درجه از اهمّیت شایستگی آن را دارد که به دقّت آموزش داده شود تا زبان آموز بتواند به نحو قانع‌کننده‌ای از آن بهره‌مند گردد.

دربارهٔ گزینش متنهای این کتاب چند نکته را باید یادآور شویم:

۱ ــ چون انتخاب متن ازهمهٔ روزنامه‌ها و مجلاّت به دلیل محدود بودن صفحات کتاب امکان‌پذیر نبود بناچار از روش نمونه‌گیری استفاده به عمل آمد. برای این کار در حدود دویست روزنامه و مجلّه‌ای که در حال حاضر درایران منتشر می‌شوند مورد بررسی و مقایسه قرار گرفتند. و از میان آنها یازده روزنامه و مجلّه که نام آنها در فهرست منابع آمده به عنوان نمونه و نماینده انتخاب گردیدند. شایان ذکر است که نشریّات فنّی و تخصّصی که برای گروه خاصی از جامعه مانند پزشکان، مهندسان، معلّمان، نظامیان و غیره منتشر می‌شوند دراین بررسی شرکت داده نشدند؛

۲ ــ متنها به گونه‌ای برگزیده شدند که بتوانند همهٔ زمینه‌های علمی، ادبی، تاریخی، اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و هنری را در بر گیرند؛

۳ ــ متنهای انتخاب شده سبکهای گوناگون نگارش از قبیل خبری، توصیفی، داستانی، طنز و لطیفه، نکته‌ها و مطالب خواندنی کوتاه را به نمایش می‌گذارند؛

۴ ــ از آنجا که جامعهٔ ایران یک جامعهٔ شعر دوست و شاعر پرور است بیشتر نشریات بخشی را به معرّفی شعر و شاعران اختصاص داده‌اند. از این رو برای آنکه زبان آموز ما شناختی از زبان شعر و نیز درک آن داشته باشد چند قطعه که نمایندهٔ سبکهای سنّتی و نو شعر فارسی می‌باشند ارائه گردیده است؛

۵ ــ متنهای دست چین شده از لحاظ پیچیدگی زبان و موضوع درجه‌بندی گردیده به ترتیب از آسان به مشکل معرفی می‌شوند.

هر یک از متنها، چه نثر و چه شعر، براساس ضوابط و معیارهای زبانشناسی مورد تجزیه وتحلیل قرار گرفته ویژگیها و نکات دستوری آن هم از لحاظ صرفی و هم از نظر نحوی به دقّت تشریح شده است. مثالهای متعدّد در هر مورد جهت نمایش نحوهٔ کاربرد آنها ارائه شده است. و سرانجام، در پایان هر متن اشتباهات دستوری آن گوشزد گردیده و صورت صحیح آنها داده شده است.

در این دوره توجّه ویژه به آئین نگارش و انشاء معطوف بوده است. ارائه متنهای متنوّع با سبکهای مختلف در راستای همین هدف صورت گرفته. علاوه بر این، تمرینهای فراوان برای انشاء و جمله نویسی که در پایان درسها دیده می‌شود زبان آموز را درنیل به این مقصود یاری می‌دهند.

کلید تمرینها، واژه‌نامه، فهرست افعال، فهرست واژه‌ها و اصطلاحات که قسمتهای پایانی کتاب را تشکیل می‌دهند برای زبان آموز بسیار مفیدند، به ویژه کلید تمرینها که زبان آموز را تا حدّ بسیار زیادی از مراجعه به معلّم جهت رفع اشکالات خود بی‌نیاز می‌سازد.

امید است که مجموعهٔ کتابهای آزفا بتواند پاسخگوی نیاز و علاقهٔ مشتاقان زبان فارسی باشد، و در گسترش و پیشرفت این زبان، که براستی یکی از زیباترین و نفیس‌ترین گنجینه‌های ادبی جهان را به بشریّت تقدیم کرده است، در خارج از مرزهای ایران خدمت به سزائی انجام دهد تا از این طریق مؤلّف و همه کسانی

که در پدید آوردن آن تلاش کرده‌اند به آرزوی خودنایل آیند.

در خاتمه از همکاری ارزشمند همکار دانشگاهی‌ام سرکار خانم دکتر ژاله آموزگار به خاطر سهمی کـه در خواندن نسخهٔ دست نویس کتاب به عهده داشته‌اند تشکّر می‌کنم. همچنین از سروران ارجمندم در ادارهٔ کل روابط و همکاریهای بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کـه موجبات چاپ و انتشار کتاب را فراهم ساختند سپاسگزارم. سرانجام، از همسرم که تحمّل انزوای مرا در دوران طولانی تألیف کتابهای آزفا نموده است متشکّرم.

دکتر یدالله ثمره
استاد دانشگاه تهران

راهنمای تدریس و استفاده از کتاب

۱. کتاب حاضر مشتمل بر ۱۵ درس است. برخی از درسها طولانی‌تر از بعضی دیگر هستند. مدّت زمان لازم برای تدریس هر درس، بسته به طول آن، یک تا دو هفته و در یکی دو مورد تا سه هفته از قرار هفته‌ای شش ساعت کار در کلاس و نیز همین حدود کار در منزل پیش‌بینی شده است. بنابراین تدریس تمام کتاب به حدود ۲۵ هفته وقت نیاز دارد.

۲. درسهای طولانی از جمله درسهای ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴ به حدّاقل دو هفته وقت نیاز دارند، هفتهٔ اوّل برای خواندن متن و هفتهٔ دوم برای تحلیل متن و تمرینها.

۳. هر درس از سه بخش تشکیل شده: متن، تحلیل متن، تمرین.

۴. در آغاز هر درس یک متن و گاهی یک شعر داده شده، که هدف از آن تعلیم خواندن متون نظم و نثر فارسی و درک معنی آنست. این متنها از لحاظ واژگان، ترکیبات و اصطلاحات، ساختهای نحوی، سبک نگارش، و نیز سهولت قرائت درجه‌بندی شده‌اند به نحوی که از آسان به مشکل پیش می‌روند.

۵. قرائت متن باید توسّط شاگردان در کلاس انجام شود. هر شاگرد به نوبت مقداری از متن را با صدای بلند می‌خواند. معلّم باید نحوهٔ تلفّظ کلمات، جای تکیه در کلمه و جمله، جای مکث، و آهنگ صدا را به دقّت بررسی و تصحیح نماید. سپس معلّم از شاگرد می‌خواهد تا آنچه را که فهمیده است بازگو کند. بدین ترتیب همهٔ شاگردان در قرائت متن و توضیح آن شرکت خواهند داشت.

۶. در پایان بعضی از متنها، به ویژه متنهای طولانی، خلاصه‌ای از متن آمده است که شاگرد را در درک بهتر موضوع متن و نیز آئین نگارش و خلاصه‌نویسی کمک می‌کند. بهتر است این خلاصهٔ متن قبل از خود متن توسط شاگردان در کلاس خوانده شود تا از موضوع آن اطلاّع حاصل نمایند. همچنین برای آنکه معنی شعرها بهتر درک شود و نیز تفاوت زبان شعر و نثر آشکار گردد، هر شعر به نثر نیز نوشته شده که بهتر است قبل از خود شعر خوانده شود.

۷. از شاگردان مصراً بخواهید تا متنی را که باید سر کلاس بخوانند شب قبل یک یا دوبار در منزل مطالعه نموده مشکلات خود را یادداشت کنند. این کار نه تنها موجب صرفه‌جوئی در وقت کلاس می‌گردد بلکه سبب می‌شود که دانشجو متن را به خوبی بفهمد و بتواند دربارهٔ آن صحبت کند.

۸. شعرها را نیز باید یک یک شاگردان با صدای بلند بخوانند. مسئلهٔ مهم در شعر وزن آنست. بدیهی است برای آنکه زبان‌آموز بتواند وزن شعر را به خوبی درک کند باید تمرین و ممارست و مطالعهٔ فراوان در شعر داشته باشد. و این کار با یکی دو جلسه و حتّی چند جلسه هم امکان‌پذیر نیست. امّا از طریق توضیح بعضی نکات فنی می‌توان او را با اصول آن آشنا ساخت.

یادآوری: چنانکه می‌دانیم، اساس وزن شعر سنّتی فارسی بر بلندی و کوتاهی یا طول هجا (سیلاب) قرار دارد.

هجا را از لحاظ طول می‌توان به ۴ نوع تقسیم کرد:

۱ ــ هجای کوتاه که از یک همخوان (صامت) و یک واکهٔ (مصوّت) کوتاه تشکیل می‌شود، مانند «کِ»؛

۲ ــ هجای متوسّط متشکّل از یک همخوان + یک واکهٔ کشیده مانند «کا»، و یا یک همخوان + یک واکهٔ کوتاه + یک همخوان، مانند «کَر»؛

۳ ــ هجای بلند متشکّل از یک همخوان + یک واکهٔ کشیده + یک همخوان، مانند «کار»، و یا یک همخوان + یک واکهٔ کوتاه + دو همخوان، مانند «سَرد»؛

۴ ــ هجای بسیار بلند متشکل از یک همخوان + یک واکهٔ کشیده + دو همخوان، مانند «کارد». در شعر سنّتی یا کلاسیک فارسی طول هجاهای هر مصراع با مصراع دیگر باید دقیقاً یکسان باشد، چون در غیر این صورت وزن شعر مختل خواهد شد. برای آنکه این نکته را شاگردان بهتر درک کنند یک یا دو بیت از هر شعر را روی تخته سیاه تقطیع نمائید، بدین صورت:

دَر کُ نِ جِ اُ تاقَش بی بی تَ کُ تَ هاست
آ را مُ زِ شَسه تِه پُشْ تَش یِ مُ تَکِ کاست

از شعر «چشمه و سنگ»:

جُ دا شُد یِ کی چَشْ مه اَز کو هُ سار
بِ رَه گَشْ تُ نا گَه بِ سَن گی دُ چار

از شاگردان بخواهید تا بقیّه شعر را به عنوان تکلیف منزل تقطیع هجائی نمایند.

۹. زبان شعر با زبان نثر تفاوت دارد. این تفاوت در زمینهٔ واژگان، ترکیبات، ساختهای نحوی، ویژگیهای صوری از قبیل وزن، قافیه، ردیف و جز آن و نیز تشبیهات، استعارات و به طور کلّی صنایع ادبی است. در این کتاب چهار شعر دیده می‌شود. شعر اوّل تحت عنوان «گل، آینه، قرآن» دارای زبانی بسیارساده و عاری از هر نوع صنعت شعری است. امّا سه شعر دیگر هر کدام دارای ویژگیهائی است که آن را از نثر متمایز می‌سازد. این ویژگیها چه از نظر نحوی و چه معنائی به تفصیل تشریح شده‌اند.

از شاگردان بخواهید بخش مربوط به تحلیل شعر را به دقّت بخوانند و اشکالات خود را در کلاس مطرح سازند.

۱۰. برای شاگردان توضیح دهید که شعر فارسی دو سبک کاملاً متفاوت دارد: سنّتی، نو. شعر سنّتی یا

کلاسیک دارای سابقهٔ هزارساله است و شعرای بزرگی چون رودکی، فردوسی، مولوی، سعدی، حافظ و بسیاری دیگر را پرورده است. امّا شعر نو در حدود شصت سال پیش به‌وسیلهٔ نیمایوشیج شاعر نامدار معاصر ایران ابداع گردید. از آن پس بسیاری از شاعران جوان دنبال کار او را گرفتند و گونه‌های مختلفی از شعر نو را ارائه دادند. امروز شعر نو جای خود را در جامعهٔ ایران باز کرده، همگام با شعر سنّتی به پیش می‌رود. شعر نو از لحاظ وزن و قالب، واژه‌ها و ترکیبات، و نیز مضامین و مفاهیم شعری با شعر سنّتی تفاوتهای چشمگیر دارد. چهار پاره یکی از قالبهای شعر نو است. شعر «چشمه و سنگ» و «مثل یک جویبار» نمونهٔ شعر سنّتی و دو شعر دیگر نزدیک به شعر نو می‌باشند.

۱۱. بخش «تحلیل متن» حاوی نکات دستوری هر درس است. در این بخش: ساختمان صرفی واژه‌های مرکّب یا، به سخن دیگر، چگونگی ترکیب اجزاء تشکیل دهندهٔ آنها، نقش دستوری هر یک از اجزاء، نقش دستوری خود واژهٔ مرکّب و نیز معنی آن تشریح گردیده و برای آنکه کاربرد و معنی واژه به خوبی درک شود مثالهای متعدّد از متن و نیز از خارج (هر کجا که اقتضاء می‌کرده) داده شده است؛ فعلهای مرکّب همراه با معنی و نحوهٔ کاربرد آنها توضیح داده شده؛ معنی واژه‌ها، فعلها، و عبارتهای اصطلاحی شرح داده شده کاربرد آنها در جمله به وسیلهٔ مثالهای گوناگون نمایش داده شده است؛ ساختهای نحوی که نشان دهندهٔ روابط دستوری کلمات با یکدیگر می‌باشند مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته معانی و کاربرد آنها از طریق مثالهای متعدّد تشریح شده است؛ و سرانجام، اشتباهات دستوری متن، هر جا که وجود داشته، گوشزد گردیده صورت درست آن ارائه شده است.

۱۲. ویژگیهای هر شعر زیر عنوان «تحلیل شعر» مورد بحث قرار گرفته است. در این قسمت، ویژگیهای زبانی از قبیل واژه‌ها، ترکیبات، فعلها، ساختهای نحوی و جز آن و نیز مشخّصه‌های شعری از قبیل نوع شعر، وزن، قافیه، ردیف و همچنین ویژگیهای معنائی، تشبیهات و استعارات و غیره مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. یک‌یک این نکات باید توسّط معلّم توضیح داده شود.

۱۳. بخش «تحلیل متن» و «تحلیل شعر» باید توسّط شاگردان در کلاس خوانده شود، و قسمتهای مختلف آن به ویژه ساختمان واژه‌های مرکّب و ساختهای نحوی از طرف معلّم مورد بحث و توضیح قرار گیرد. این بخش از اهمیّت ویژه برخوردار است، زیرا آشنائی با ساختمان زبان به‌طورکلّی و نحوهٔ کاربرد اجزاء گوناگون زبانی تضمین کنندهٔ درست حرف زدن و درست نوشتن و درست فهمیدن است.

۱۴. تمرینها به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱ ــ تمرینهای مربوط به مسائل و نکات دستوری؛

۲ ــ تمرینهای مربوط به درک متن و جمله‌نویسی که زیر عنوان «پاسخ پرسشهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید» آمده است؛

۳ ــ تمرینهای مربوط به آئین نگارش که به صورت انشاء است.

تمرینهای گروه اوّل و سوّم باید به عنوان تکلیف منزل انجام شود. تصحیح جواب تمرینهای گروه ۱ باید توسّط خود دانشجو از روی کلید تمرینها که در پایان کتاب (پیوست ۱) آمده صورت گیرد، و فقط مشکلات و موارد مبهم در کلاس مطرح گردد.

هر دانشجو باید انشاء خود را در کلاس با صدای بلند بخواند. و معلّم باید اشتباهات آن را گوشزد نماید. تمرینهای گروه دوّم باید در کلاس انجام شود، بدین صورت که شاگردان متن مربوط به سؤالات را قبلاً در خانه می‌خوانند؛ معلّم هر سؤال را یک یا دو بار می‌خواند و از شاگردان می‌خواهد تا جواب آن را در یک دقیقه روی کاغذ بنویسند. سپس هر شاگرد جواب خود را با صدای بلند می‌خواند و معلّم اشکالات آن را توضیح می‌دهد.

۱۵. پنج موضوع انشاء در کتاب داده شده. ممکن است تشخیص دهید که این تعداد انشاء برای ۶ ماه کافی نیست، در این صورت موضوعهای بیشتری که متناسب با ذوق و میل دانشجویان باشد به آنها بدهید. درهرحال موضوع انشاء باید از نوع مطالبی باشد که شاگردان قبلاً خوانده‌اند و یا لااقل به اندازهٔ کافی مطلب دربارهٔ آن دارند.

۱۶. هر ماه حداقّل یک دیکته به شاگردان بگوئید. سعی شود متن دیکته از خارج کتاب باشد. دیکته را در حضور خود دانشجو تصحیح نمائید و اشتباهات همگانی را روی تخته سیاه توضیح دهید.

۱۷. به خاطر پیشرفت املاء و نیز بهبود شیوهٔ خط گاهی تکلیف رونویسی را از روی متنهای خوانده نشده معلوم نمائید.

۱۸. به خوش‌نویسی باید اهمیّت لازم داده شود. هنگام بررسی تکالیف منزل و نیز تصحیح دیکته نواقص خطّ را به دانشجو گوشزد نمائید.

۱۹. تکالیف منزل را به طور مرتّب نگاه کنید تا دانشجویان آن را جدّی بگیرند.

۲۰. حضور و غیاب شاگردان را به طور مرتّب کنترل نموده، جلسات غیبت را در پروندهٔ آنان منعکس سازید.

۲۱. در پایان سه ماه اوّل، یک آزمون میان دوره‌ای شامل مکالمه، قرائت، دیکته، انشاء به عمل آورید. سؤالات این امتحان لزوماً نباید از متون خوانده شده انتخاب گردد. متون عمومی (نه فنّی و تخصّصی) از روزنامه‌ها و مجلاّت، رمانها و کتابهای داستانی، متنهای ادبی غیر فنّی، نمایشنامه‌ها، و به طورکلّی هرگونه متنی درحدّ آزفا ۴ برای قرائت مناسب خواهد بود. نمرهٔ این امتحان در پروندهٔ تحصیلی زبان آموز باید ضبط گردد.

۲۲. در پایان دوره نیز یک آزمون نهائی همانند امتحان میان دوره‌ای باید برگزار گردد. میانگین نمرات این امتحان و امتحان میان دوره‌ای باید در گواهی نامه‌ای که به دانشجو داده می‌شود قید گردد.

۲۳. معادل انگلیسی واژه‌ها در واژه‌نامه (پیوست ۲)، فهرست فعلهای بسیط و مرکّب و حروف اضافهٔ مربوط به آنها (در داخل [ ]) همراه با معادل انگلیسی (پیوست ۳)، و نیز فهرست واژه‌ها، عبارتها و جمله‌های

اصطلاحی همراه با شماره صفحهٔ مربوط به آنها (پیوست ۴) جهت مراجعه زبان آموز در پایان کتاب آمده است.

۲۴. در این فهرستها نوع کاربرد واژه‌ها و فعلها ازقبیل محاوره‌ای، نوشتاری و جز آن و نیز مفرد جمعهای غیر فارسی در پرانتز داده شده است. برای این کار نشانه‌های اختصاری به کار رفته که عبارتند از: اد = ادبی؛ دس = دستوری؛ محا = محاوره‌ای؛ مف = مفرد؛ مه = مهجور؛ نو = نوشتاری.

۲۵. شایان ذکر است که این راهنمای تدریس صرفاً جنبهٔ پیشنهادی دارد، و بسیار ممکن است بعضی از موارد آن در جاهائی قابل اعمال نباشد. بنابراین مدرّس گرامی مختار است با توجّه به شرایط و امکانات کلاس، زمینهٔ علمی و فرهنگی دانشجویان، میزان سواد آنها در زبان فارسی، تجربیّات حرفه‌ای خود هرگونه جرح و تعدیلی را که لازم می‌داند در آن وارد کند.

۲۶. در اینجا لازم می‌دانم از اظهار نظرها و راهنمائیهائی که در جهت به‌سازی کتابهای آزفا به عمل آمده و یا خواهد آمد صمیمانه سپاسگزاری نموده، توفیق همه خدمتگزاران زبان و ادب پارسی را از خداوند منّان مسئلت نماید.

مؤلف

کیهان بچّه‌ها

«کیهان بچّه‌ها» مجله‌ای است هفتگی که به وسیلهٔ «مؤسسهٔ مطبوعاتی کیهان» منتشر می‌گردد. این نشریّه به دلیل سی ودوسال سابقهٔ روزنامه‌نگاری برای نوجوانان، طرفداران فراوانی درمیان کودکان و نوجوانان ۱۰ تا ۱۵ ساله به دست آورده است. هدف از انتشار آن کمک به رشد فکری واجتماعی کودکان و نوجوانان است. مطالب آن معمولاً اجتماعی، اخلاقی، ادبی و علمی است. زبان آن ساده و تا حدودی نزدیک به زبان محاوره است. شمارهٔ صفحات آن در حدود ۶۰ صفحه همراه با عکس و تصویر، کاریکاتور، و نقاشیهای کودکان است. بهای هر شماره ۴۰ ریال است.

درس ۱

قصّهٔ رنگها*

همهٔ ما از کوچک و بزرگ، قصه را دوست داریم. وقتی که پـای صحبت قصّه‌گـو می‌نشینیم؛ شش دانگ حواسمان را جمع می‌کنیم، حتی پلک زدن را هم از یاد مـی‌بـریم. بسیاری از قصّه‌ها، اگرچه شیرینند، اما در مرز اینجا و آنجا مـی‌مـانند و بـه سرزمـینهای دیگر راه پیدا نمی‌کنند. درحالی که برای بعضی از قصه‌ها، مرز میان کشورها، همان خطّ فاصله‌ای است که در بین کلمه‌ها بر روی صفحهٔ کاغذ وجود دارد. مـردم همهٔ سرزمـینها هر زبان و خطی که داشته باشند، از خواندن و شنیدن چنین قصّه‌هایی لذت می‌برند. قصّهٔ رنگها یکی از همین قصه‌هاست. کلام این هفتهٔ ما، دو ــ سه حرف از این قصّهٔ بلند است.

چرا دریای سرخ به این نام خوانده می‌شود؟

دریای سرخ که «اَحمَر» نیز نامیده می‌شود، شاخهٔ دراز و بـاریکی از اقـیانوس هند است. این دریا ۴۵۶/۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و به وسیلهٔ کانال سوئـز بـه دریـای مدیترانه وصل می‌شود. دریای سرخ، به این دلیل، سرخ رنگ دیده می‌شود که چشمان ما از آن، نور قرمز دریافت می‌کند. در تابستان، بـر روی سطح آب ایـن دریـا، جُلبَکهـایی وجود دارند که کفی به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز از خود تولید می‌کـنند. پـخش شدن این کف بر روی آب، باعث می‌شودکه آبهای سطحی دریای سرخ به رنگ قرمز دیده شوند.

اگر به عمق دریای سرخ برویم، اثری از رنگ سرخ آن نمی‌بینیم، بلکه وارد دنیایی می‌شویم که به رنگ سبز و آبی است.

---

* برگرفته از مجلّهٔ «کیهان بچّه‌ها»، سال سی ودو، دورهٔ جدید، شماره ۴۳۷

چرا دریای سیاه، تیره رنگ است؟

دریای سیاه، با ۱۲۰۷ کیلومتر طول و ۶۱۲ کیلومتر عرض، در بین چهار کشور شوروی، بلغارستان، رومانی و ترکیه قرار دارد. مِه سنگینی که در فصل زمستان بر فراز این دریا به وجود می‌آید، باعث می‌شود که آن را تیره و سیاه ببینیم.

برفی به رنگ قرمز

در سرزمین ما، برف همیشه به رنگ سفید است. بارش برف، فرشی بر روی زمین ما می‌گستراند که تاروپودش سفید است. اما در جزایر اورکنی در شمال اسکاتلند، برف و یخ به رنگ قرمز است. این قرمزی به دلیل جلبکهای قرمز رنگی است که در این ناحیه از کرهٔ زمین رشد می‌کنند. به همین دلیل، برفهایی که بر روی این جلبکها هستند، به رنگ قرمز دیده می‌شوند.

سنگ رنگین کمان

بزرگترین تخته سنگ دنیا با ۳۴۸ متر ارتفاع، ۶ کیلومتر طول و ۲/۵ کیلومتر عرض، در منطقهٔ شمالی استرالیا قرار دارد. این سنگ که در سال ۱۸۷۳ میلادی کشف شده است، به نام کاشف خود «آیر» خوانده می‌شود. اما خصوصیّت جالب این سنگ، ما را وادار می‌کند تا نام جدیدی برای آن انتخاب کنیم: سنگ رنگین کمان!

سنگ رنگین کمان، برخلاف سنگهای معمولی، رنگ ثابتی ندارد. برای پاسخ دادن به این سؤال که «سنگ آیر چه رنگی است؟» باید از ساعت کمک بگیریم. چون رنگ آن در زمانهای مختلف، تغییر می‌کند. به بیان دیگر، همراه با تغییر زاویهٔ برخورد نور خورشید به سنگ، رنگ آن هم تغییر می‌کند.

سنگ آیرهنگام طلوع خورشید، به رنگ شعلهٔ آتش‌است،هنگام غروب نیزارغوانی جالب توجّهی، سراسر آن را می‌پوشاند. سنگ رنگین‌کمان از طلوع تا غروب،به رنگهای زیادی درمی‌آید: از زرد متمایل به زرشکی گرفته تا نارنجی، قرمز و بالاخره سیاه.

جهانگردان زیادی از سراسر دنیا برای دیدن سنگ رنگین کمان، به استرالیا می‌روند. منطقه‌ای که سنگ در آن کشف شده بود، اکنون به یک پارک ملّی تبدیل شده است. گیاهان و حیوانات این پارک در برابر خطراتی که آنها را تهدید می‌کند، به شدّت محافظت می‌شوند.

تحلیل متن

الف ــ واژه‌ها

بَساط: اسم = فرش، ابزار و آلات هر کار. مثلاً، بساطِ نقاشی، یعنی رنگ، قلم مو، کاغذ، پارچه، وجز آن.

جالبِ تَوَجُّه: صفت مرکّب ــ جالب (صفت، در نقش اسم) + ـِ (نشانهٔ اضافه) + تَوَجُّه (اسم) = چیزی که توجّه را جلب می‌کند. «سنگ آیر به هنگام طلوع خورشید به رنگ شعلهٔ آتش است، به هنگام غروب نیز ارغوانی جالب توجّهی سراسر آن را می‌پوشاند». این صفت، یک ترکیب اضافی است، یعنی اسمی به اسم دیگر اضافه شده است. نمونهٔ دیگر: قابلِ بحث. مثلاً، موضوعِ قابلِ بحث. یعنی موضوعی که جای بحث دارد.

حَواس: اسم (جمعِ حسّ). حواس پنجگانه: حسّ بینائی (باصره)، حسّ شنوائی (سامعه)، حسّ بویائی (شامّه)، حسّ چشائی (ذائقه)، حسّ بَساوائی (لامسه).

دانگ: اسم = یک قسمتِ از شش قسمتِ فرضی زمین، خانه، وجز آن.

سَبزه‌زار: اسم. ــ سبزه (اسم) + زار (پسوند، به معنی فراوانی چیزی در جائی). یعنی جائی که سبزه در آن فراوان است؛ گُلزار: جائی که گل فراوان است. این واژه گاهی به صورتِ صفت نیز به کار می‌رود. مثلاً، ساحلِ سبزه‌زار، یعنی ساحل پُر از سبزه.

سَراسَر: اسم مرکّب ــ سر (اسم) + ا (میان وَند) + سر (اسم) = تمام، از اوّل تا آخر، همه، و جز آن. تعداد زیادی از اسمهای مرکّب با میان وند «ا» ساخته می‌شوند، مانند بینابین، برابر، سراپا، سرازیر، و غیره.

سَرزمین: اسم مرکّب ← سر (اسم) + زمین (اسم) = خاک، کشور.

قلم مو: اسم مرکّب ← قلم (اسم) + مو (اسم).

گاهی در یک ترکیب اضافی نشانهٔ اضافه حذف می‌شود، و دو اسم بر روی هم یک اسم مرکّب می‌سازند. مثلاً، قلمِ مو←قلم مو، یعنی قلمی که از مو ساخته شده است.

هَمراه: قید/ صفت مرکّب ← هم (پیشوند اشتراک)[1] + راه (اسم) = با. «نقاش متوجه شد که رنگ سبز را فراموش کرده و همراه خود نیاورده است» = با خود نیاورده است؛ علی همراهِ پدرش به بازار رفت = با پدرش. این واژه با «با» نیز می‌آید که در این صورت به معنی همآهنگ، متّفق، متّحد است: علی همراه با پدرش...؛ «همراه با تغییر زاویهٔ برخورد نور خورشید به سنگ، رنگ آن هم تغییر می‌کند».

ب ـ واژه‌ها و عبارتهای اصطلاحی

اوّل از همه = قبل از هرچیز، در آغاز.

بزرگ: صفت. گاهی مجازاً به معنی آدم بزرگسال است، یعنی کسی که بچّه نیست.

شش دانگ: اسم. مجازاً به معنی همه، تمام، سراسر. «شش دانگ حواسمان را جمع کردیم» = همهٔ توجّه‌مان را متمرکز کردیم.

کوچک: صفت. گاهی مجازاً به معنی کسی است که سنّش کم است، مثلاً بچّه تا سنّ بُلوغ.

مُتمایل به = به طرفِ، به سویِ، در جَهَتِ. این ترکیب با واژهٔ بعد از خود، خواه صفت و خواه اسم، یک صفت مرکّب می‌سازد. مثلاً، سبزِ متمایل به زرد = رنگ سبزی که به طرف رنگ زرد می‌رود، یعنی اندکی زرد رنگ است؛ متمایل به چپ = در جهت چپ؛ «جُلبَکها کَفی به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز از خود تولید می‌کنند»؛ «زرد متمایل به زرشکی» = زردِ قرمزرنگ.

من کاری نکردم = کار من مهمّ نیست، قابلِ تحسین نیست. این جمله در جواب تحسین و ستایش و یا تشکّر برای انجام دادن کار گفته می‌شود.

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۲۲.

پ ـ فعلهای اصطلاحی

به فکر فرو رفتن = مشغولِ فکر شدن: «او لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس نقاشی‌اش را با همان دو رنگ زرد و آبی تمام کرد».

پایِ صحبتِ کسی نشستن = کنار کسی نشستن و به سخنان او گوش دادن: «وقتی که پایِ صحبتِ قصّه‌گو می‌نشینیم...»

پی بُردن (به) = فهمیدن، دریافتن: «هیچکس به راز زندگی او پی نخواهد برد»؛ «بشر توانسته است به علّت بسیاری از پدیده‌ها پی ببرد»؛ «برای پی بردن به دلیل این تفاوت، بهتر است ابتدا به حکایتی از یک نقّاش توجّه کنیم».

حَواس را جمع کردن = توجّه کامل کردن: «وقتی که استاد درس می‌دهد حواستان را جمع کنید». یعنی کاملاً توجّه کنید و به هیچ چیز دیگر توجّهٔ نکنید جز به حرفهای او.

راه پیدا کردن (به) = رسیدن، وارد شدن: «بسیاری از قصّه‌ها به سرزمینهای دیگر راه پیدا نمی‌کنند».

ت ـ ساختهای نحوی[1]

۱. همهٔ ما، { از کوچک و بزرگ / از کوچک تا بزرگ / از کوچک گرفته تا بزرگ } ،قصّه را دوست داریم.

هر سه عبارت بالا که از لحاظ معنی یکسان هستند قید تُوضیح به شمار می‌روند، یعنی برای تأکید و تُوضیح معنی «همه»: «همهٔ مردم، از پیر وجوان، از زن گرفته تا مرد، از فقیر تا غَنی، باید باسواد شوند»؛ «سنگ رنگین کمان، از طلوع تا غروب، به رنگهای زیادی درمی‌آید: از زردِ متمایل به زرشکی گرفته تا نارنجی». توجّه کنید که در این جمله عبارت «از طلوع تا غروب» قید زمان

1. Syntactic structures.

است نه قید توضیح. ولی عبارت «از زرد متمایل به زرشکی گرفته تا نارنجی» قید توضیح است زیرا برای توضیح معنی «زیاد» به کار رفته است.

هنگامی که «همه» در آغاز جمله باشد، قید توضیح را می‌توان به صورت چه... چه... یا خواه... خواه... نیز نوشت. مثلاً، «همهٔ ما، چه کوچک و چه بزرگ، قصّه را دوست داریم»؛ «همهٔ مردم، چه پیر و چه جوان، خواه زن و خواه مرد، خواه فقیر خواه غنی، باید باسواد شوند».

۲. قصّه این هفتهٔ ما دو ــ سه حرف از این قصّهٔ بلند است.

تخمین دربارهٔ شماره یا تعداد چیزی، به صورت دو عدد که حدّاقّل و حدّاکثر آن تعداد است بیان می‌شود. مثلاً، «دویست ــ سیصدنفر آنجا بودند». یعنی حدّاقل ۲۰۰ و حدّاکثر ۳۰۰ نفر. عدد یک به صورت «یکی» می‌آید. مثلاً، «او یکی ــ دو روز مهمان من بود»؛ «سال گذشته بیست و پنج ــ شش روز در کرمان بودم»؛ «پسر عمویم سه ــ چهار هزار تومان به شما بِدهکار است».

گاهی اسمِ بعد از عدد به صورت نکره[1] می‌آید، که در این صورت تخمین را مُبهَم‌تر می‌سازد. مثلاً، «چهار صد ــ پانصد نفری در اِعتِصاب شرکت داشتند»؛ «قصّه این هفتهٔ ما دو ــ سه حرفی از این قصّهٔ بلند است»؛ «ا زاینجا تا دانشگاه ده ــ دوازده کیلومتری راه است»؛ «من چهل ــ پنجاه هزار تومانی از دولت طَلَبکارم». این ساخت بیشتر محاوره‌ای است.

---

۱. نک به آزفا ۱، ص ۴۸.

* تمرین ۱

در «قصّهٔ رنگها»:

الف ــ اسمهای مرکّب و صفتهای مرکّب را تجزیه کنید.

مثال: سرزمین: اسم مرکّب ← سر (اسم) + زمین (اسم)

ب ــ جمله‌های مجهول را به صورت **معلوم** بنویسید.

مثال: دریای سرخ که «اَحمَر» نیز نامیده می‌شود...

دریای سرخ که مردم آن را «احمر» نیز **می‌نامند...**

* تمرین ۲

جمله‌های معلوم زیر را به صورت **مجهول** بازنویسی کنید.

مثال: بارش برف فرشی بر روی زمینِ ما می‌گستراند.

به وسیلهٔ بارش برف فرشی بر روی زمین ما **گسترانیده می‌شود.**

۱. مِه سنگین باعث می‌شود که دریای سیاه را تیره و سیاه ببینیم.

۲. «آیر» سنگ رنگین‌کمان را در سال ۱۸۷۳ میلادی کشف کرد.

۳. ما نام جدیدی برای سنگ «آیر» انتخاب کردیم.

۴. به هنگام غروب، رنگ اَرغَوانی سراسرِ سنگِ رنگین کمان را می‌پوشاند.

۵. هر سال جهانگردان زیادی را برای دیدن سنگ رنگین‌کمان به استرالیا می‌برند.

۶. نقاش رنگ سبز را فراموش کرده بود.

۷. گیاهان آبی رنگدانهٔ زرد در آب آبی اقیانوس می‌ریزند.

* تمرین ۳

«قصّه رنگها» را بخوانید و به سئوالات صفحه بعد به صورت جمله جواب دهید.

۱. چرا نقاش چشمانش از خوشحالی برق زد؟

۲. نقاش رنگ سبز را چگونه درست کرد؟

۳. مشخّص‌ترین تفاوت دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس چیست؟

۴. چرا اقیانوس اطلس سبز رنگ به نظر می‌رسد؟

۵. سنگ آیر به هنگام غروب چه رنگی به خود می‌گیرد؟

۶. سنگ آیر را با چه رنگهائی می‌توان دید؟

۷. چرا عمق دریای احمر قرمز نیست؟

۸. چرا در جزایر اورکنی برف به رنگ قرمز دیده می‌شود؟

۹. دلیل تیره بودن دریای سیاه چیست؟

۱۰. دریای سیاه بزرگتر است یا دریای مدیترانه؟ به چه دلیل؟

درس ۲

گل، آینه، قرآن*

در کنج اتاقش
بی‌بی، تک و تنهاست
آرام نشسته
پشتش به متکاست

یک عینک کهنه
بر صورت ماهش
از آن ور عینک
پیداست نگاهش

زیباست اتاقش
یک طاقچه در آن
بر طاقچه‌اش هست
گل، آینه، قرآن

---

* برگرفته از: «کیهان بچّه‌ها»، سال سی و دو، دورهٔ جدید، شماره ۴۳۵

سینی و سماور
آن سوی اتاق است
نزدیک بخاری
یک گربهٔ چاق است

آن گوشهٔ دیگر
یک بقچهٔ آبیست
آن بقچهٔ زیبا
سجادهٔ بی‌بی‌ست

یک ساعت کوکی
بالای سر اوست
در قاب قشنگی
عکس پسر اوست

عکس پسر او
در قاب قشنگ است
امّا خودش الان
در جبهه جنگ است

شعر «گل، آینه، قرآن» به صورت نثر

بی‌بی در کُنج اُتاقش تک و تنهاست ــ (او) آرام نشسته (و) پشتش به مُتَکّاست؛

یک عینک کهنه بر صورت ماهش (است) ــ نگاهش از آن وَرِ عینک پیداست؛

اتاقش زیباست، یک طاقچه در آن است ــ گُل، آینه، قرآن بر (رویِ) طاقچه‌اش هست؛

سینی و سماور آن سوی اتاق است ــ (و) یک گربهٔ چاق نزدیک بخاری است؛

یک بُقچهٔ آبی (در) آن گوشهٔ دیگر است ــ (و) آن بُقچهٔ زیبا سَجّادهٔ بی‌بی است؛

یک ساعت کوکی بالایِ سرِ اوست ــ عکسِ پسر او در قاب قشنگی است؛

عکس پسر او در قاب، قشنگ است ــ امّا خودش الآن در جبههٔ جنگ است.

تحلیل شعر

نوع شعر: چهار پاره، یعنی شعری که هر بخش یا بندِ آن چهار مصراع[1] دارد، و قافیهٔ[2] مصراعهای دوّم و چهارم در هر بند یکی است. مثلاً، «هاست، کاست» در بند اول؛ «هَش، هَش» در بند دوم؛ «آن، آن» در بند سوم؛ «تاق است، چاق است» در بند چهارم و جز آن...

موضوع شعر: یک توصیف زیبا از اتاق یک پیرزن سُنّتی ایرانی.

زبان شعر: بسیار ساده و روان، عاری از اصطلاحات ادبی، و بسیار نزدیک به زبان گفتار.

ویژگیهای نحوی: معمولاً قیدها قبل از فاعل آمده‌اند. مثلاً، در کنج اتاقش (قید مکان) بی‌بی (فاعل) تک و تنهاست؛ از آن وَرِ عینک (قید مکان) پیداست نگاهش (فاعل)، و جز آن...

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۶۶.   ۲. نک به ص ۱۴۳.

گاهی فعل قبل از فاعل آمده. مثلاً، پیداست (فعل) نگاهش (فاعل)؛ هست (فعل) گل، آینه، قرآن (فاعل)

گاهی فعل جمله حذف شده است. مثلاً، یک عینک کهنه بر صورت ماهش (است)؛ یک طاقچه در آن (است).

واژه‌ها

بَر: حرف اضافه، به معنی رویِ، به، برایِ. مخصوصِ گونهٔ نوشتاری است.

بُقچه: اسم = پارچه‌ای است به شکل مُرَبَّع که در آن لباس و جز آن می‌گذارند، و معمولاً مخصوصِ پیرزنهاست.

بی‌بی: صفت = خانم، لقب سنّتی زنهای معمولاً پیر و مذهبی. مثلاً، بی‌بی فاطمه. ولی امروزه بیشتر واژهٔ خانم به جای آن به کار می‌رود. مثلاً، فاطمه خانم.

سَجّاده: اسم = پارچه یا فرشی است که روی آن نماز می‌خوانند.

ماه: اسم = نام کُره، و مجازاً به معنی زیبا. صورت ماه = صورت زیبا. در زبان محاوره، به معنی بسیار خوب، عالی، قشنگ، و جز آن کاربرد فراوان دارد. مثلاً، «[رضا آدم ماهیه]» = آدم بسیار خوبی است؛ «[بهار که می‌آد، خونهٔ من ماه می‌شه]» = قشنگ می‌شود؛ «[این لباس چه ماهه!]» = چقدر خوب و عالی است!

مُتَکّا[1]: اسم = جزئی از وسائلِ خواب است که زیر سر می‌گذارند. از پارچه و پَر ساخته می‌شود. معمولاً به شکل اُستوانه است. هنگام نشستن بر روی زمین نیز به آن تکیه می‌دهند.

وَر: اسم. واژهٔ محاوره‌ای. = طرف، سو: «[برو اون وَرِ خیابون]»؛ «[بیا این وَر]»؛ «[تو از کدوم وَر می‌ری؟]».

---

۱. تَلَفُّظِ ادبیِ این واژه مُتّکا است.

* تمرین ۴

شعر «گل، آینه، قرآن» را بخوانید و به سئوالهای زیر به صورت جملهٔ کامل جواب دهید.

۱. پسر بی‌بی کجاست؟

۲. آیا در اتاق بی‌بی هیچ حیوانی وجود دارد؟

۳. آیا در اتاق کَس دیگری بجز بی‌بی هست؟

۴. بی‌بی مشغول چه کاری است؟

۵. صورت بی‌بی زشت است یا زیبا؟

۶. بی‌بی گل را کجا گذاشته است؟

۷. رنگ سجّادهٔ بی‌بی چیست؟

۸. آیا بی‌بی فرزند دارد؟

۹. ساعت کوکی در کجاست؟

۱۰. در اتاق چه چیزهایی دیده می‌شود؟

آن پسر را دستگیر کنید! (۱)*

بَقّالی آقا مرتضی آنقدر کوچک بود که مجید را یـــاد قصّه‌ای کــه خــوانده بــود می‌انداخت. قصهٔ پیرزنی که در خانه‌ای به اندازهٔ غربیل زندگی می‌کرد.

بقّالی آقا مرتضی به راستی که فِسقِلی بود و بیشتر از چهـار پـنج نــفر در آن جــا نمی‌گرفتند. زمستانها هم که آدمها با پوشیدن پالتو و لباسهـای کـلفت دو بـرابر انــدازهٔ معمولی خود می‌شوند فقط دو سه نفر در بقالی جا می‌گرفتند.

آن روز که مجید به بقالی آقا مرتضی رفت، یک روز سرد زمستانی بود. بـرف همه جا را پوشانده بود. او جلوتر از همه ایستاده بود و یکی یکی جنسهایی را که می‌خواست، می‌گفت. گاهی هم بر می‌گشت و به سبد کوچکی که پر از توپ ماهوتی بود، نگاه می‌کرد. آقا مرتضی توپهای ماهوتی را در یک سبد چوبی ریخته بود و پشت شیشه گـذاشته بـود. منظرهٔ توپها آنقدر قشنگ بود که کوچک و بزرگ با دیدن آن اعتراف می‌کردند کـه آقـا مرتضی مرد با سلیقه‌ای است.

آقا مرتضی فِرز و چالاک جنسها را در زنبیل مـجید گـذاشت و در همان حـال بـه پسرعمویش که دم در ایستاده بود، تعارف کرد که داخل شود.

پسر عموی آقا مرتضی که از طرف بچه‌ها «آقای پلیس محلّه» نام گرفته بـود، دلش می‌خواست مثل هر روز، کنار آقا مرتضی بـنشیند و در هوای سرد، یک لیوان چـای داغ بنوشد. ولی مغازه آنقدر شلوغ بود، که راهی برای ورود پیدا نمی‌کرد.

مجید پول را به آقا مرتضی داد و منتظر بقیّه‌اش ایستاد و دوباره به سبد تـوپها نگاه کرد. آقا مرتضی هم بار دیگر به پسر عمویش تعارف کرد و بقیهٔ پـول مـجید را در دستش گذاشت.

---

* بر گرفته از «کیهان بچه‌ها»، سال سی‌ودو، دورهٔ جدید، شمارهٔ ۴۳۴.

مجید پول را گرفت و به زحمت راهش را از میان آدمهایی که دو برابر اندازهٔ معمولی خود شده بودند، باز کرد. در همان حال، احساس کرد که پایش به چیزی خورد، چیزی که گرد بود و کوچک.

وقتی به در بقالی رسید، یک توپ کوچک ماهوتی را جلوی پایش دید. آرام خم شد و بی‌آنکه دست و پایش را گم کند، توپ را برداشت و در زنبیل گذاشت و راه افتاد.

آقای پلیس محلّه که دم در ایستاده بود، با دیدن او گفت:

ــ سلام مجید آقا! دلت می‌خواهد کلاهم را سرت بگذاری؟

ولی مجید بی‌آنکه جوابش را بدهد، از کنارش گذشت.

هوا سرد بود. دستهای مجید بی‌حس شده بود. جای دستهٔ زنبیل هم کف دستش را قرمز کرده بود. دلش می‌خواست کمی بایستد و دستهایش را با نفسش گرم کند. ولی فکر کرد ممکن است آقا مرتضی، «آقای پلیس محله» را برای پس گرفتن توپ، دنبال او بفرستد. برای همین، نفس‌زنان تا خانه دوید.

نزدیک خانه توپ را از زنبیل در آورد و توی جیبش گذاشت. نمی‌خواست مادر آن را ببیند. به خانه که رسید، زنبیل را به دست مادر داد. بعد کیف مدرسه‌اش را برداشت و پشت رختخوابها پنهان شد. آرام توپ را از توی جیبش بیرون کشید و با مهارت یک شعبده‌باز، آن را در کیفش گذاشت.

***

صبح روز بعد، وقتی از خواب بیدار شد احساس کرد از روزهای پیش خوشحالتر است. از رختخواب بیرون پرید. او همان‌طور که خودش را برای رفتن به مدرسه آماده می‌کرد، سوتی را که تازه یاد گرفته بود می‌زد. پدر و مادر که از آن همه شادی و نشاط مجید تعجّب کرده بودند، به هم نگاه کردند و خندیدند.

مجید بی‌آنکه صبحانه را درست و حسابی بخورد، کیفش را برداشت و از خانه

بیرون دوید. کمی که از خانه دور شد، در کیفش را باز کرد تا از وجود توپ مطمئن شود. توپ هنوز آنجا، ته کیف بود. کم‌کم به مدرسه نزدیک می‌شد. مثل همیشه وقتی از سه کوچه و سه خیابان گذشت، به چهارراهی که آقای پلیس محله می‌ایستاد، رسید.

پدر به آقای پلیس محلّه سفارش کرده بود که صبحها به مجید کمک کند تا از خیابان رد شود. او هم با شادی قبول کرده بود و هر روز صبح، دست مجید را محکم می‌گرفت و به آن طرف خیابان می‌برد.

آن روز مجید با خودش گفت: «حتماً آقا مرتضی به آقای پلیس گفته است که من توپش را برداشته‌ام. بهتر است از راهی بروم که او مرا نبیند.»

با این فکرها مجید، آرام و بی‌سروصدا به طرف چپ راه پیچید. از خیابان رد شد، از چند کوچه و پس کوچه گذشت و به مدرسه رسید و میان بچه‌ها ناپدید شد.

آقای پلیس محله هر چه منتظر ایستاد مجید را ندید. با خودش گفت: «حتماً مریض شده است. آخه دیروز هوا خیلی سرد بود و او هم کلاه سرش نگذاشته بود.»

در همان موقع که آقای پلیس محله به مجید فکر می‌کرد، مجید در مدرسه غوغایی به راه انداخته بود. او وسط مدرسه ایستاده بود، بچه‌ها هم دورش حلقه زده بودند. مجید با تمام توانش توپ را به زمین می‌کوبید و می‌گفت:

ــ می‌زنم زمین...

و بچه‌ها یکصدا جواب می‌دادند:

ــ هوا می‌ره...

مجید آن روز، پسر محبوب مدرسه بود.

زنگ تعطیل که به صدا در آمد بچه‌ها آنقدر جیغ و داد راه انداختند که صدای زنگ دیگر شنیده نمی‌شد. مجید و بچه‌هایی که از خیابان رد می‌شدند، مثل هر روز منتظر گذربان ایستادند. وقتی گذربان با لباس مخصوص، محکم و با اراده پرچم را جلوی

ماشینها گرفت بچه‌ها با سر و صدا از خیابان رد می‌شدند. آقای پلیس محله هم آن طرف چهارراه شاد و سرحال ایستاده بود و آنها را نگاه می‌کرد. مجید پشت بچه‌ها قایم شده بود تا چشم آقای پلیس به او نیفتد. قلب او درست مثل قلب یک خرگوش اسیر می‌زد.

سرانجام، به هر زحمتی که بود، مجید دور از چشم آقای پلیس محله از خیابان گذشت و بعد با همهٔ قدرتی که در پاهایش داشت، به طرف خانه دوید.

* تمرین ۴ (ب)

جمله‌های زیر را کامل کنید.

۱. مجید پول... به آقا مرتضی داد و... سبد توپها نگاه کرد.

۲. مجید بی‌آنکه جوابش... بدهد... کنارش گذشت.

۳. پیرزن... خانه‌ای... غربیل زندگی می‌کرد.

۴. مجید... را... زنبیل... آورد و... جیبش گذاشت.

۵. او... روزهای قبل خوشحال... بود.

۶. او... سه خیابان گذشت و... چهارراهی رسید.

۷. مجید... همهٔ قدرتی که... پاهایش داشت... طرف خانه دوید.

۸. آن روز... مجید... بقّالی آقا مرتضی رفت، برف... جا... پوشانده بود.

۹. او گاهی... می‌گشت و... سبد کوچکی... پر... توپ ماهوتی بود، نگاه می‌کرد.

۱۰. مجید احساس کرد... پایش... چیزی خورد. خم شد و آن... برداشت.

درس ۳

آن پسر را دستگیر کنید! (۲)

همان روز عصر، مادر زنبیل را آورد و گفت:

ـ مجید، برو از آقا مرتضی خرید کن.

مجید کتابهایش را که تا آن لحظه گوشه‌ای انداخته بود، برداشت و گفت:

ـ درس دارم فردا معلّم، درس می‌پرسد.

مادر گفت:

ـ زیاد وقتت را نمی‌گیرد.

مجید گفت:

ـ خیلی درس دارم. شما که نمی‌خواهید من رد بشوم.

مادر چادرش را سر کرد و گفت:

ـ باشد، خودم می‌روم.

از آن پس، مجید درس را بهانه می‌کرد و برای خرید نمی‌رفت. می‌ترسید آقا مرتضی با دیدن او یادش بیاید که همان روزی که یکی از توپها گم شد، مجید در مغازه بود.

یک روز مجید سراسیمه زنگ زد و در را با صدای وحشتناکی پشت سرش به هم کوبید. کیفش را گوشه‌ای انداخت و پشت رختخوابها پنهان شد. مادر حیرت زده به او نگاه کرد و پرسید:

ـ چی شده؟

مجید سرش را تکان داد. مادر بار دیگر پرسید:

ــ با کسی دعوا کردی؟

مجید بازهم سرش را تکان داد. مادر با اعتراض گفت:

ــ پس معنی این کارها چیست؟ اصلاً تو چرا اینطوری شده‌ای؟

مادر غرغرکنان رفت و مجید در حالی که از ترس پشت رختخوابها مُچاله شده بود، به یاد آورد که چطور از دست آقا مرتضی فرار کرده بود:

وقتی از مدرسه برمی‌گشت، آقا مرتضی را دیده بود. آقا مرتضی فریاد زده بود:

ــ مجید! مجید!

مجید با دیدن او شروع به دویدن کرده بود. آقا مرتضی هم قدمهایش را تندتر کرده بود و گفته بود:

ــ صبرکن، مجید!

ولی مجید بی‌اعتنا به او، تند دویده بود تا به خانه رسیده بود و پشت رختخوابها پنهان شده بود. مجید در همین فکرها بود که زنگ در به صدا درآمد. نفسش بند آمد. احساس کرد دست بزرگی جلوی دهانش را گرفته و نمی‌گذارد نفس بکشد. با خودش گفت: «آقا مرتضی است».

وقتی مادر در حیاط را بازکرد، مجید صدای مردی را شنید، دیگر مطمئن بود که آقا مرتضی برای گرفتن توپ آمده است. ولی در اتاق که بازشد، صدای صاف و روشن پدر را شنید که می‌گفت:

ــ وسایلم آماده است؟

تازه آن موقع بود که مجید به یاد آورد که پدرش برای مأموریت به مسافرت می‌رود. این چندروز، آنقدر حواسش به فرار از دست آقا مرتضی و آقای پلیس محله بوده که به هیچ چیز دیگر اهمّیت نمی‌داده است.

آرام از پشت رختخوابها سرک کشید. پدر با دیدنش خندید و گفت:

ـ چطوری پسر؟ سوغاتی برایت چه بیاورم؟

مادر گفت:

ـ فکر نمی‌کنم وقت سوغاتی خریدن داشته باشی.

پدر در حالی که چمدانش را برمی‌داشت، گفت:

ـ درهرحال، یک چیزی برایش می‌آورم. خب دیگر باید بروم، دیر می‌شود. دستکشهایم کجاست؟

مادر همه جا را برای پیداکردن دستکشها جستجو کرد. مجید هم چند جا را نگاه کرد، ولی دستکشها نبودند. پدر که کم کم عصبانی می‌شد، گفت:

ـ یعنی چه؟ پس این دستکشها کجاست؟

مادر دستپاچه گفت:

ـ حتماً یک جایی گذاشته‌ای! صبرکن، الان پیدا می‌شود.

پدرگفت:

ـ دیرم شده است. باید بروم، خداحافظ! خداحافظ مجید!

وقتی پدررفت، مادر و مجید ساکت ایستادند و به هم نگاه کردند. مادرگفت:

ـ بدموقعی دستکشهایش را گم کرد! مجید برای دلداری او گفت:

ـ می‌تواند توی دستهایش «ها» کند. یا دستهایش را توی جیبش بکند.

مادرخندید و گفت:

ـ ای کاش همین سفارشها را به او می‌کردیم.

***

روز بعد، آسمان صاف و آبی بود. بادی که از روی زمینهای یخ زده می‌گذشت، با خود سوز و سرما به همراه داشت.

آقای پلیس محله کنار در مدرسه، منتظر مجید ایستاده بود. سرما گونه‌های او را سرخ کرده بود.

وقتی زنگ تعطیل مدرسه زده شد، بچه‌ها با سر و صدا از مدرسه بیرون ریختند. مجید همراه دو تا از دوستانش بود که ناگهان چشمش به آقای پلیس محله افتاد. بار دیگر احساس کرد دست بزرگی جلوی نفس کشیدنش را می‌گیرد.

ایستاد. دوستانش با اعتراض گفتند:

ــ زودباش! چرا نمی‌آیی؟

مجید گفت:

ــ شما بروید، خودکارم را توی کلاس جا گذاشته‌ام.

یکی از دوستانش گفت:

ــ ما منتظرت می‌مانیم، زود برگرد.

مجید به طرف کلاس دوید. کلاس از هیاهوی همیشگی خالی بود. مجید نفس نفس می‌زد. سردش بود و ترسیده بود. هرچه فکر کرد چطور از مدرسه خارج شود که آقای پلیس محله او را نبیند، راهی به نظرش نرسید. کلاس خلوت و بی سر و صدا او را بیشتر می‌ترساند. می‌ترسید، آقای پلیس محله از پنجره وارد بشود و او را با خودش ببرد.

از کلاس بیرون دوید. دوستانش که منتظرش بودند، گفتند:

ــ ما به گذربان گفتیم صبرکند تا تو بیایی.

مجید به یکی از دوستانش گفت:

ــ من خیلی سردم است. اگر تو سردت نیست، شال گردنت را به من بده.

دوستش گفت:

ــ بیا، من اصلاً از شال گردن خوشم نمی‌آید.

مجید شال گردن را گرفت و دور صورتش پیچید. کلاهش را هم تا روی ابروهایش

پایین کشید. به نظر خودش اگر مادر هم او رامی‌دید، نمی‌شناخت.

گذربان پرچم را جلوی ماشینها گرفت. ماشینها ایستادند و بچه‌ها که از سرما حال و حوصله نداشتند، بی‌سرو صدا از خیابان گذشتند.

وقتی مجید آن طرف چهارراه رسید، صدای آقای پلیس محله را شنید که گفت:

ـ مجید! مجید!

مجید با شنیدن صدای او شروع به دویدن کرد. دوستانش با تعجب به هم نگاه کردند. آقای پلیس، تند دنبال او دوید و گفت:

ـ صبر کن، مجید! صبر کن!

ولی مجید همچنان می‌دوید. آقای پلیس محله سوار موتورسیکلت شد و دنبال او راه افتاد. همان طور که مجید می‌دوید، بادسردی به صورتش می‌خورد و اشک چشمهایش را سرازیر می‌کرد. صدای آقای پلیس محله را هم به طور مبهم می‌شنید که می‌گفت:

ـ آن پسر را دستگیر کنید! آن پسر را دستگیر کنید!

مجید احساس کرد آقای پلیس فاصلهٔ کمی با او دارد. برگشت که او را ببیند، ناگهان روی یخها سُرخورد و افتاد.

***

مجید در خانه خوابیده بود. آقای پلیس محله و آقا مرتضی هم کنارش نشسته بودند. مادر در آشپزخانه چای می‌ریخت آقای پلیس محله به مجید گفت:

ـ تو چرا تازگیها از ما فرار می‌کنی؟

مادر سینی چای را جلوی مهمانها گذاشت و کنار مجید نشست. آقای پلیس محله با تأکید گفت:

ـ نگفتی چرا تا مرا دیدی، فرار کردی؟

مجید می‌خواست جواب ندهد، ولی شش تا چشم با کنجکاوی و انتظار به دهان او دوخته شده بودند.

برای همین مِنّ و مِن کنان گفت:

ــ برای اینکه شما می‌خواستید مرا دستگیر کنید.

آقای پلیس محلّه با تعجّب گفت:

ــ دستگیر کنم؟!

مجید گفت:

آره! مگر شما نبودید که پشت سرم می‌گفتید: «آن پسر را دستگیر کنید؟»

آقای پلیس محله و آقا مرتضی با تعجب به هم نگاه کردند. بعد آقای پلیس شروع به خندیدن کرد. حالا نخند کی بخند! وقتی حسابی خندید، گفت:

ــ عجب! پسر گوشهای تو هم مثل اینکه یخ زده است. من گفتم بیا دستکشهای پدرت را بگیر.

آقا مرتضی انگار که کشف بزرگی کرده باشد، گفت:

ــ تو دستکش را دستگیر شنیده‌ای.

و بعد همه بجز مجید، خندیدند.

مادر پرسید:

ــ دستکشها کجا بود؟ ما خیلی دنبالش گشتیم.

آقا مرتضی استکان چایش را برداشت و گفت:

ــ دو روز پیش که پدر مجید آمد مغازه خرید کند، جا گذاشت. دیروز مجید را توی راه دیدم و صدایش زدم. ولی نمی‌دانم چرا فرار کرد. برای همین دادم به پسرعمویم که به مجید بدهد...

ولی مجید دیگر چیزی نمی‌شنید. در همه جای بدنش احساس دردمی‌کرد. هم در

پایش که گچ گرفته بودند و هم در قلبش.

وقتی آقا مرتضی و آقای پلیس محله رفتند، مجید در کیفش را باز کرد. توپ کوچک ماهوتی هنوز ته کیفش بود. ولی چقدر کثیف شده بود! در کیف را بست و آن را بالای سرش گذاشت. بیشتر از همیشه خسته بود. آرام چشمهایش را روی هم گذاشت و به این فکر کرد که چطور می‌تواند پول یک توپ ماهوتی را تهیّه کند و به آقا مرتضی بدهد.

خُلاصهٔ داستان

مجید برای خرید به خواروبار فروشی آقا مرتضی می‌رود. یک سبد پر از توپ ماهوتی، که پشت شیشه گذاشته شده است، او را وسوسه می‌کند. هنگام خارج شدن از مغازه یک توپ بازی را جلو پایش می‌بیند و آن را آهسته برمی‌دارد. در راه فکر می‌کند که ممکن است آقا مرتضی یا پسرعموی او، که بچه‌ها او را «آقای پلیسِ مَحَلّه» می‌گویند، این موضوع را فهمیده باشند. از این رو سخت نگران است. روز بعد، هنگامی که به مدرسه می‌رود، آقای پلیس را می‌بیند که منتظر اوست. مجید از ترس، خود را از چشم او پنهان می‌کند. درخانه نیز ناراحت است، زیرا دائماً می‌ترسد که برای پس گرفتن توپ به درِ خانه بیایند. زنگِ درِخانه به صدا درمی‌آید و مجید، از ترس آقا مرتضی و آقای پلیس محّله، پشت رختخوابها پنهان می‌شود. ولی بعد متوّجه می‌شود که پدرش به خانه آمده تا وسایلش را بردارد و به مسافرت برود. پدر به دنبال دستکشهایش می‌گردد. ولی هرچه مادر جستجو می‌کند نمی‌تواند آنها را پیدا کند. سرانجام پدر خداحافظی می‌کند و از خانه بیرون می‌رود. مجید تا چند روز، به بهانهٔ درس، از رفتن به مغازهٔ آقا مرتضی خودداری می‌کند. سرانجام یک روز هنگام بازگشت به خانه، آقای پلیس محّله او را صدا می‌کند. ولی او پا به فرار می‌گذارد. در حال فرار، صدای آقای پلیس را می‌شنود که می‌گوید: «آن پسر را دستگیر

کنید». مجید هراسان به طرف خانه می‌دود. در این هنگام به زمین می‌خورد و پایش مـی‌شکند. روز بعد، آقا مرتضی و پسرعمویش به عیادَتِ او می‌آیند و از او می‌پرسند: «تو چرا چند روز است که از ما فرار می‌کنی؟» مجید با ناراحتی جواب می‌دهد: «بـرای ایـن کـه شما خیال داشتید مـرا دستگیر کنید». آقای پلیس با تعجّب می‌پرسد: «دستگیر!» و مجید می‌گوید: «بله، شما دیـروز بـه دنـبال مـن می‌آمدید و می‌گفتید: این پسر را دستگیر کنید». آقا مرتضی متوّجه می‌شود کـه مـجید «دستکش» را «دستگیر» شنیده است. و بعد توضیح می‌دهد که پدر مجید، چند روز پیش دستکشهایش را در مغازه جا گذاشته، و پسرعموی او دیروز مجید را صدا می‌کرده که دستکشهـا را بـه او بـدهد. مـــجید از عملی که کرده احساس شرمساری می‌کند. از خودش بدش می‌آید. آرام چشمهایش را مـی‌بـندد و فکر می‌کند که چگونه پول توپ آقا مرتضی را بدهد.

تحلیل متن

الف ـ واژه‌ها

بَرابَر: صفت مرکّب ← بر (اسم) + آ (میان وند) + بر (اسم) = روبرو، مساوی. این واژه با عدد قبل از خود یک صفت مرکّب می‌سازد. مثلاً، دو برابر، پنج برابر، چند برابر، چندین برابر، صدها برابر، و جز آن: «علی دیروز ۲۰۰ ریال داشت و امروز ۴۰۰ ریال دارد، پول او از دیروز تا امروز دو برابر شده است» گاهی این واژهٔ مرکّب به اسم بعد از خود اضافه می‌شود. مثلاً، «سنّ شما سه برابرِ سنّ اوست، چون شما ۶۰ سال دارید و او ۲۰ سال»؛ «من ۳۰۰۰ تومان دارم و شما ۷۰۰۰ تومان، پس پول شما دو برابر و نیمِ پول من است»؛ «در زمستان آدمها با پوشیدنِ پالتو و لباسهای کُلُفت دو برابرِ اندازهٔ معمولی می‌شوند».

حِیَرت زده: صفت مفعولی ← حِیَرت (اِسم) + زده (اسم مفعول از مصدر «زدن») = کسی که دُچار حیرت شده است. اسم مفعولِ فعل «زدن» با بسیاری از اسمها صفت مفعولی می‌سازد: سیل زده = کسی که گرفتار سیل شده است؛ یخ زده، زِلزله زده، جنگ زده، و جز آن. «مادر حیرت‌زده به او نگاه کرد». در این جمله «حیرت‌زده» به صورت قید به کار رفته است.

خودکار: صفت مرکّب ← خود (ضمیر مشترک)[1] + کار (اسم). قلمِ خودکار، اختصاراً خودکار، به معنی قلمی که خودکار می‌کند؛ ساعتِ خودکار.

دستکِش: اسم مرکّب ← دست (اسم) + کِش (ستاک حال از مصدر «کشیدن»). واژهٔ «دست» با ستاک بعضی از فعلها صفت یا اسم مرکّب می‌سازد، مانند: متنِ دستنویس / دست نوشت، دست

۱. نک به آزفا ۱، ص ۸۱

دوز، دستگیر، و جز آن.

رختِخواب: اسم مرکّب ← رَخت (اسم) + ـِ (نشانهٔ اضافه) + خواب (اسم) = وسایلی که مخصوص خواب است، از قَبیلِ پَتو، دُشَک، مُتکّا، مَلافه، و جز آن. گاهی یک ترکیب اضافی بر رویهم یک اسم مرکّب را می‌سازد. مانندِ آبِ جُو ← آبجُو؛ تخمِ‌مرغ، رختِخواب، و جز آن.

سروصدا: اسم مرکّب ← سر (اسم) + و (حرف عطف) + صدا (اسم) = هیاهو، شُلوغی. دو اسم یا دو ستاک همراه با «وَ» یک اسم مرکّب می‌سازند. مثلاً حال و حوصله، آب و هوا، زد و خورد، گفت و گو (= گفُتگو)، و جز آن. «کلاسِ خلوت و بی سروصدا (صفت)[1] او را بیشتر می‌ترساند»؛ «بچّه‌ها که از سرما حال و حوصله نداشتند، بی سروصدا (قید) از خیابان گذشتند»؛ «بچّه‌ها با سروصدا از خیابان رد می‌شدند».

غُرغُرکُنان: قید (چگونگی) ← غرغرکُن (اسم فاعل کوتاه) + ان (پسوند فاعلی)[2] = در حالِ غرغر کردن: «مادر، غرغرکنان رفت».

وَسایل: اسم (جمعِ وسیله) = چیزهائی که برای انجام کاری لازمند. مثلاً، وسایلِ نوشتن: قلم، کاغذ، مداد، و غیره؛ وسایلِ سفر: لباس، چمدان، ساک، و غیره.

یِکصدا: قید (چگونگی) ← یک (عدد) + صدا (اسم) = با هم، هماهنگ، مُتَّحد. «بچّه‌ها یکصدا جواب می‌دادند: هوا می‌ره».

ب ــ واژه‌ها و عبارتهای اصطلاحی

اینطُوری: قید (چگونگی و حالت) ← این (ضمیر اشاره) + طُور (اسم) + ی (پسوند نسبت) = این گونه، مثلِ این، به این شکل، به این صورت. معمولاً هنگامی که کار یا حالت کسی غیرعادی باشد به کار می‌رود. مثلاً، «تو چرا اینطوری شده‌ای؟»، یعنی کارهای تو غیرعادی است، مثلِ همیشه نیستی؛ «این پسر چرا اینطوری حرف می‌زند؟»، یعنی حرف زدنش عادی نیست. «شما چرا اینطوری غذا می‌خورید؟». در جواب این سؤال می‌توان پرسید: «چطوری؟»، یعنی چگونه؟،

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۷۴.   ۲. نک به آزفا ۳، ص ۱۷۰.

چطور؟ و غیره. این واژه معمولاً معنی اعتراض و نارضائی به جمله می‌دهد.

به هر زحمتی که بود: این جمله هنگامی به کار می‌رود که کار یا فعلی با کوشش و تلاش بسیار و با زحمت و دردسر فراوان انجام شده باشد: «سرانجام، به هر زحمتی که بود، مجید دور از چشم آقای پلیس محلّه از خیابان گذشت». اگر کار در آینده باید انجام شود، فعل این جمله به صورت «هست» یا «باشد» می‌آید. مثلاً، «کار سختی است ولی من آن را به هر زحمتی که هست / باشد انجام خواهم داد».

بیا:[1] فعل امر = بگیر. در محاوره معمولاً هنگامی که می‌خواهیم چیزی را به کسی بدهیم برای جلب توجّه او و دعوت او به گرفتنِ آن چیز، این واژه را در آغاز جمله می‌آوریم، مثلاً، مجید به دوستش گفت: شال گردنت را به من بده. دوستش گفت:«بیا، من اصلاً از شال گردن خوشم نمی‌آید». در گفت و شنود رسمی و مُحَترمانه، واژهٔ «بِفَرمائید» به کار می‌رود. مثلاً، ممکن است شال گردنتان را به بنده بدهید؟ بِفَرمائید، من از شال گردن خوشم نمی‌آید.

تازه: قید (زمان)، به معنی اخیراً، جدیداً: «سوتی را که تازه یاد گرفته بود، می‌زد». وقتی که بخواهیم موضوع یا مَطلب جدیدی را بیان کنیم که ارتباط با موضوع یا مطلب قبلی دارد، «تازه» را در آغاز جمله می‌آوریم. مثلاً، «پدر گفت: وسایلم آماده است؟ تازه آن موقع بود که مجید به یاد آورد که پدرش باید به مسافرت برود». «تازگی» و «به تازگی» به معنیِ جدیداً و اخیراً، و نیز جمع آن «تازگیها» به معنیِ در روزهای اخیر، اخیراً، جدیداً کاربرد فراوان دارد: «سوتی را که تازگی / تازگیها یاد گرفته بود، می‌زد»؛ «تو چرا تازگیها از ما فرار می‌کنی؟». «به تازگی» بیشتر مخصوص سبک نوشتاری است.

چی شده؟: (محاوره‌ای) = چه حادثه‌ای روی داده ؟ چه اتّفاقی افتاده؟ چه چیز ناخوشایندی به وجود آمده؟ معمولاً برای پرسش دربارهٔ چیزی ناخوشایند به کار می‌رود:«مادر حیرت زده به او نگاه کرد و پرسید: چی شده؟ با کسی دعوا کردی؟».

1. Here you are! come on!

حالا نخند، کِی بخند! = خندهٔ او برای مدتی طولانی ادامه داشت. خندهٔ او تمام نمی‌شد، انگار که اگر حالا نخندد دیگر وقتی برای خندیدن نخواهد داشت. «آقای پلیس محلّه شروع کرد به خندیدن، حالا نخند کی بخند! وقتی حسابی خندید...» این عبارت را می‌توان با فعلهای گوناگون به کار برد. در مورد کار یا فعلی به کار می‌رود که با شدّت و نیز برای مدّتی طولانی ادامه داشته است. معمولاً قبل از این جمله مصدر فعل می‌آید. مثلاً، «پس از چند روز گرسنگی وقتی که به سُفرهٔ پر از غذا رسید شروع کرد به خوردن، حالا نخور کی بخور». در صورتی که فعل مرکّب باشد فقط بَخش دوّم آن به صورت مثبت تکرار می‌شود. مثلاً، «به محض دیدن مار شروع کردم به فرار کردن، حالا فرار نکن کی بُکن». این جمله مخصوص زبان محاوره است.

حِسابی: قید / صفت ← حساب (اسم) + ی (پسوند نسبت) = به طور کامل، کاملاً، کامل، فراوان، خوب. فقط در محاوره به کار می‌رود. «وقتی حسابی خندید، گفت...» یعنی پس از خندهٔ زیاد؛ «امروز بعد از مدتها یک غذای حسابی خوردم». یعنی یک غذای خوب و فراوان. اغلب با واژهٔ «دُرُست» می‌آید: دُرست و حسابی. «مجید بی آنکه صبحانه را درست و حسابی بخورد، کیفش را برداشت و از خانه بیرون دوید»، یعنی صبحانه را به طور کامل نخورد.

دستپاچه: قید / صفت مرکّب ← دست (اسم) + پاچه (اسم) = پریشان، شتاب زده: «مادر دستپاچه گفت...».

راه: = چاره، راهِ حلّ: «هر چه فکر کرد چطور از مدرسه خارج شود که آقای پلیس محلّه او را نبیند، راهی به نظرش نرسید».

عَجَب!: این واژه در آغاز جمله و یا به تنهائی برای ابراز تعجّب به کار می‌رود. مثلاً، مجید گفت: «مگر شما نبودید که پشتِ سرم می‌گفتید: آن پسر را دستگیر کنید؟» آقای پلیس محله و آقا مرتضی با تعجّب به هم نگاه کردند، و بعد آقا مرتضی گفت:«عجب! پسر، گوشهای تو هم مثل اینکه یخ زده است»، یعنی درست نمی‌شنوی.

یعنی چه؟[1] : = منظور چیست؟ چرا چنین است؟ درست نیست، بی معنی است. معمولاً هنگام خشم و نارضائی و برای اعتراض به چیزی ناخوشایند به کار می‌رود. «پدر که کم کم عصبانی می‌شد، گفت: یعنی چه؟ پس این دستکشها کجاست؟».

پ ــ فعلهای اصطلاحی

به راه انداختن = به وجود آوردن، درست کردن، برپا کردن: «مجید در مدرسه غوغائی به راه انداخته بود». این فعل به صورت «راه انداختن» نیز به کار می‌رود. مثلاً، «این کار سروصدای زیادی راه می‌اندازد».

حواس کسی به چیزی بودن = توجّه کامل به چیزی داشتن. فقط به یک چیز فکر کردن: «این چند روز، آنقدر حواسش به فرار از دستِ آقا مرتضی بوده که به هیچ چیز دیگر اهمیت نمی‌داده است». این فعل مخصوص محاوره است. مثلاً، «حواست به من باشد»، یعنی فقط به حرفهای من توجّه کن؛ «متأسّفانه حواسش به درس نیست»، یعنی به درس توجهی ندارد.

دست و پا را گم کردن = دستپاچه شدن، هراسان شدن، گیج شدن: «آرام خم شد و بی‌آنکه دست و پایش را گم کند، توپ را برداشت».

سَرَک کشیدن = از پشتِ چیزی به طور پنهانی نگاه کردن: «مجید آرام از پشت رختخوابها سرک کشید».

مِنّ و مِن کردن = با صدای کوتاه و به طُور نامشخّص حرف زدن. «من و من کنان» (صفت فاعلی[2]): «مجید من و من کنان گفت ...»، یعنی در حالی که من و من می‌کرد گفت ...

ت ــ ساختهای نحوی

۱. او جلوتر از همه ایستاده بود و **یکی یکی** جنسهایی را که می‌خواست می‌گفت.

«قید ترتیب» از تکرار عدد و یا تکرار واژه‌ای که معنی «تعداد» یا «مقدار» دارد به دست می‌آید. عدد یک معمولاً به صورت «یکی» و بقیهٔ اعداد با جزء «تا» می‌آیند. مثلاً، «او چیزهایی را که می‌خواست یکی یکی یادداشت می‌کرد»؛ «بچه‌ها دوتا دوتا با یکدیگر بازی می‌کردند»؛ «مردم

---

1. What does that mean? There is no sense in it! Nonsense!

۲. نک به آزفا ۳، ص ۱۷۰.

گروه گروه به تماشای مسابقه می‌روند»؛ «شاگردان دسته دسته به مدرسه می‌آمدند».

۲. مجید خم شد و، بی‌آنکه دست و پایش را گم کند، توپ را برداشت و در زنبیل گذاشت و راه افتاد.

«و» دو کلمهٔ هَمگُروه و یا دو جملهٔ مُستَقِل را به یکدیگر رَبط می‌دهد، و از این رو آن را «رَبط» می‌نامیم: «مجید دست و پایش را گم کرد.» دست، پا دو کلمهٔ همگروه هستند زیرا هر دو اسمند؛ «او توپِ گرد و کوچکی را جلوی پایش دید.» گِرد، کوچک همگروهند چون هر دو صفت هستند؛ «مجید فوراً و به سرعت از آنجا دور شد.» فوراً، بسرعت هر دو قید هستند و همگروه با یکدیگر. «مجید خم شد. (مجید) توپ را برداشت.» این دو جمله مستقل هستند، زیرا می‌توان هر یک از آنها را به طُور مستقل و جُدا از یکدیگر به کار برد؛ «(او) توپ را برداشت. (او توپ را) در زنبیل گذاشت. ← او توپ را برداشت و در زنبیل گذاشت»؛ «مجید توپ را در زنبیل گذاشت. (مجید) راه افتاد. ← مجید توپ را در زنبیل گذاشت و راه افتاد»؛ «پدر و مادر به هم نگاه کردند. (پدر و مادر) خندیدند. ← پدر و مادر به هم نگاه کردند و خندیدند».

در هر یک از دو جملهٔ بالا، چون فاعل یکی است فقط در آغاز جملهٔ اول می‌آید. و جملهٔ دوّم به وسیلهٔ «و» به جملهٔ اوّل مربوط می‌شود ولی اگر فاعل جمله‌ها یکی نباشد نمی‌توان آن را حذف کرد: «**مجید** توپ را برداشت و **برادرش** آن را در زنبیل گذاشت»؛ «**مادر** غرغرکنان رفت و **مجید** به یاد آورد که...»

همچنین اگر مفعول همهٔ جمله‌ها یکی باشد، آن را فقط در جملهٔ اول می‌آوریم: «مجید توپ را برداشت. توپ را در زنبیل گذاشت. توپ را به خانه برد. ← مجید توپ را برداشت و در زنبیل گذاشت و به خانه برد». اما اگر مفعول جمله‌ها یکی نباشد، یا از دو نوعِ مُتفاوت باشد، مثلاً در یک جمله مفعول صریح و در جملهٔ دیگر مفعول غیرصریح، هیچکدام را نمی‌توان حذف کرد: «مجید **توپ** را برداشت و **کتاب** را به جایش گذاشت.»؛ «مجید **توپ** را برداشت و **با آن** بازی کرد».

۳. «اگر تو **سردت نیست** شال گردنت را به من بده»؛

«من از شال گردن **خوشم نمی‌آید**[1]»؛ پدر گفت: «**دیرم شده است**»؛ «مجید می‌ترسید که آقا مرتضی با دیدن او **یادش بیاید** که...»؛ «مجید سردش شده بود»؛ «من خیلی گَرمَم است».

۴. دیروز مجید را توی راه دیدم و **صدایش زدم** = او را صدا زدم.

مفعول صریح می‌تواند به صورت ضمیر مفعولی[2] پیوسته باشد، یعنی به فعل اضافه شود. مثلاً، دیدمش = او را دیدم. در مورد فعلهای مرکب، ضمیر مفعولی معمولاً به بخش اول فعل اضافه می‌شود. مثلاً، «اگر لازم باشد کُمکِتان می‌کنم»؛ «او با عصبانیّت کاغذ را از من گرفت، مُچاله‌اش کرد و توی سطل آشغال انداخت».

۵. مجید کتابهایش را **گوشه‌ای** انداخته بود. مادر چادرش را **سر کرد**.

در زبان محاوره، حرف اضافهٔ «به» و «در» از بعضی افعال مرکّب و نیز از جلو بعضی قیدها حذف می‌شود. مثلاً، «توپ را برداشت و راه افتاد» = به راه افتاد؛ «کفشهایت را پا کُن» = به پا کن؛ «آنقدر جیغ و داد راه انداختند که ...» = به راه انداختند؛ «کیفش را گوشه‌ای انداخت و پشتِ رختخوابها پنهان شد» = به گوشه‌ای انداخت و...؛ «من دیروز خانه نبودم» = در خانه؛ «می‌زنم زمین» = به زمین؛ «هوا می‌ره» = به هوا؛ «پول رو بزار جیبت» = در جیبت؛ «چادرش را سر کرد» = به سر کرد؛ «توپ هنوز آنجا، تهِ کیف بود» = در ته کیف؛ «دو روز پیش که پدر مجید آمد مغازه خرید کند ...» = به مغازه.

۶. مجید **بی‌آنکه** جوابش را **بدهد** از کنارش گذشت.

فعلِ جمله‌ای که پس از «بی‌آنکه/ بدونِ آنکه» می‌آید، التزامی است. چنین جمله‌ای نقش قیدی دارد. «آرام خم شد و، بی‌آنکه دست و پایش را گم کند، توپ را برداشت»، یعنی دست و پایش را گم نکرد؛ «مجید بی‌آنکه صبحانه را درست و حسابی بخورد ...»، یعنی صبحانه را به طور کامل نخورد.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۹۳.   ۲. نک به آزفا ۲، ص ۵۷.

۷. مادر گفت: **بد مُوقعی** دستکشهایش را گم کرد.

به منظور تأکید بر معنی صفت می‌توان آن را قبل از موصوف آورد. این موضوع در محاوره معمولاً در مورد صفتهای «خوب» و «بد» صورت می‌گیرد.

موقعِ بدی ← بد موقعی؛ مردِ خوبی ← خوب مردی: «او مردِ خوبی است ← او خوب مردی است». توجه داشته باشید که «بد موقعی» یا «خوب مردی» و جز آن واژهٔ مرکب نیستند بلکه صفت و موصوفی هستند که جایشان عوض شده است: «خوب وقتی آمدید، چون من داشتم از خانه بیرون می‌رفتم»؛ «بد سؤالی کردید، زیرا جواب آن شما را ناراحت خواهد کرد؛ «بد موقعی دستکشهایش را گم کرد»، برای اینکه می‌خواست به مسافرت برود و آنها را خیلی لازم داشت. «بد موقعی» در جملهٔ بالا نقش قیدی دارد.

* * *

اقدام فوری*

مردی که پشت فرمان اتومبیل خود نشسته بود، با سرعت زیاد در جاده پیش می‌رفت. دوستش که همراه او بود، گفت: «چه خبر است؟ چرا با این عجله می‌روی؟» مرد در جواب دوستش گفت: «ترمز ماشین بریده؛ می‌خواهم قبل از اینکه حادثهٔ ناگواری پیش بیاید، ماشین را به یک تعمیرگاه برسانم!!»

اسب سوار ناشی*

مردی که اسب سواری بلد نبود، سوار اسبی شد که زین نداشت. هر قدمی که اسب برمی‌داشت، مرد مقداری از روی اسب به طرف دُم اسب سُر می‌خورد. تا جایی که او یکدفعه متوجّه شد که کم مانده از پشت اسب پایین بیفتد. برای همین فریاد زد: «آهای! این اسب تمام شد؛ یک اسب دیگر بیاورید!!»

---

* از: «کیهان بچه‌ها»، سال سی و دو، دورهٔ جدید، شماره ۴۴۶

عذرِ بدتر از گناه*

پلیس به راننده‌ای که با سرعت رانندگی می‌کرد، ایست داد تا او را جریمه کند. مادر بزرگ راننده که در صندلی عقب نشسته بود، با لحن التماس‌آمیزی[1] گفت:

«سرکار[2]! او را ببخشید، طفلکی[3] تصدیق ندارد!!»

* تمرین ۵

واژه‌های مرکّب زیر را تجزیه کنید:

پسرعمو، شعبده‌باز، پس‌کوچه، سرانجام، بی‌اعتنا، دستپاچه، شال‌گردن، مِنّ و مِن‌کنان، یخ زده، حال و حوصله، باسلیقه، نفس‌زنان، چهارراه.

* تمرین ۶

در جمله‌های زیر، مفعول را به صورت **ضمیر پیوسته** بنویسید.

مثال: نزدیک خانه توپ را از زنبیل درآورد ← نزدیک خانه از زنبیل **درش** آورد.

۱. بهتر است از راهی بروم که او مرا نبیند.

۲. مجید با تمام قدرت توپ را به زمین کوبید.

۳. شاگردان از خیابان رد می‌شدند، و آقای پلیس محلّه آنها را نگاه می‌کرد.

---

* از: «کیهان بچه‌ها»، سال سی و دو، دورهٔ جدید، شماره ۴۴۶

۱. اِلتماس‌آمیز = آمیخته به التماس و خواهش. لَحنِ التماس‌آمیز = صدایی که معنی آن خواهش و تَمَنّا همراه با ناامیدی است.

۲. سَرکار: واژه‌ای است که برای خِطاب و یا صدا زدن پلیس به کار می‌رود. در محاورهٔ مودّبانه نیز به جای ضمیر «شما» به کار می‌رود: [حالِ سرکار چطوره؟]

۳. طِفلَکی: واژهٔ محاوره‌ای، به معنی پسر یا دختر کوچک. این واژه در مورد بچه‌ها و گاهی جوانها به کار می‌رود. کاربرد آن هنگامی است که کسی دچار ناراحتی است و گوینده می‌خواهد دلسوزی خود را نسبت به او بیان کند (نک به آزفا ۲، ص ۶۲، پانویس ۱۴). صورت دیگر این واژه «طِفلَک» است. مثلاً، [طفلک ناهید! چند روزه که سخت مریضه].

۴. دستکشها کجا بودند؟ ما خیلی دنبال آنها گشتیم.

۵. شما می‌خواستید مرا دستگیر کنید.

۶. ما هرگز نمی‌خواستیم شما را اذیّت کنیم.

۷. دیروز تو را توی راه دیدم ولی تو را صدا نزدم.

۸. به نظر خودش اگر مادر هم او را می‌دید، نمی‌شناخت.

۹. بد موقعی آنها را گم کردم.

۱۰. دلش نمی‌خواست مادرش او را ببیند.

* تمرین ۷

یکی از دو جمله را با استفاده از «بی‌آنکه / بدونِ آنکه» به صورت قید بنویسید.

مثال: مجید توپ را برداشت. او دست و پایش را گم نکرد.

مجید، **بدون آنکه دست و پایش را گم کند**، توپ را برداشت.

۱. او به آقا مرتضی نگاه نکرد. مجید توپ را در زنبیل گذاشت.

۲. من توپ را برنداشتم. من از مغازه بیرون رفتم.

۳. آنها به هم نگاه کردند و خندیدند. پدر و مادر چیزی نگفته بودند.

۴. تو چرا از خانه بیرون دویدی؟ تو کیفت را برنداشتی.

۵. شما سر و صدا راه نیاندازید. سعی کنید آرام از خیابان عُبور کنید.

۶. مجید چیزی نگفت. او از پشت رختخوابها سرک کشید.

۷. پدر به مسافرت رفت. او دستکشهایش را پیدا نکرد.

۸. ما به پلیس توجّهی نکردیم. ما به راه خود ادامه دادیم.

۹. پسر گناهکار از کارش خوشحال نبود. او چشمهایش برهم گذاشت.

۱۰. من نمی‌خواستم جواب آنها را بدهم. من گفتم...

* تمرین ۸

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل جواب دهید.

۱. پدر مجید دستکشهایش را کجا جا گذاشته بود؟

۲. چرا مجید شال‌گردن دوستش را گرفت؟

۳. آیا آقای پلیس محلّه می‌خواست مجید را دستگیر کند؟

۴. چرا مجید مسافرت پدرش را فراموش کرده بود؟

۵. دوستان مجید به گذربان چه گفته بودند؟

۶. چرا مغازهٔ آقا مرتضی مجید را به یاد قصّهٔ پیرزن می‌انداخت؟

۷. مجید برای نرفتن به مغازهٔ آقا مرتضی چه بهانه‌ای می‌آورد؟

۸. چرا مجید نمی‌خواست که مادرش توپ را ببیند؟

۹. چرا مجید در این چند روز نمی‌خواست به مغازه آقامرتضی برود؟

۱۰. چرا مجید در این چند روز پسر محبوب مدرسه شده بود؟

۱۱. گذربان هر روز چه کاری انجام می‌داد؟

۱۲. چرا پای مجید شکست؟

۱۳. چرا آدمها در زمستان دوبرابر اندازهٔ معمولی خود می‌شوند؟

۱۴. مجید چه کلمه‌ای را به اشتباه شنیده بود؟

۱۵. سرانجام مجید دربارهٔ توپ چه تصمیمی گرفت؟

نهال انقلاب

شماره ۱۳۷
شنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۷
قیمت ۳۰ ریال

«نَهال انقلاب» مجلّه‌ای است هفتگی که به وسیلهٔ «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» منتشر می‌گردد. این نشریّه مخصوص کودکان و نوجوانان ۱۰ تا ۱۵ ساله است. نثر آن ساده و قابلِ فهم برای نوجوانان است. اصطلاحات و ترکیبات محاوره‌ای در آن به فراوانی دیده می‌شود. مطالب آن بیشتر دینی، اخلاقی، و علمی است. تعداد صفحات آن در حدود ۳۰ صفحه همراه با عکسها و تصویرهای رنگی است. بهای اشتراک ۸۰۰ ریال برای یک سال است.

درس ۴

شوق دیدار*

امیر سر از پا نمی‌شناخت. هرکس به صورت او نگاه می‌کرد، به راحتی می‌فهمید که انتظار چیزی را می‌کشد. او هرچند دقیقه یک بار از رضا می‌پرسید:

ـ رضا ساعت چنده؟

رضا هم جواب او را می‌داد. امیر منتظر بود تا زنگ بخورد و به خانه برود. رضا هم از بس که او ساعت را پرسیده بود، کلافه شده بود. عاقبت مثل همیشه لحظه‌های انتظار به پایان رسید و زنگ مدرسه به صدا درآمد.

امیر بدون خداحافظی از کلاس بیرون پرید و راه مدرسه تا خانه را دوید. او قرار بود آن روز با خانواده‌اش به مسافرت برود. به خاطر همین، نزدیک بود از خوشحالی پر دربیاورد. وقتی به در خانه رسید، دستش را روی زنگ گذاشت و انگار تا وقتی که در باز نشده، نباید دستش را بردارد.

صدای مادر را از حیاط شنید که با صدای بلند می‌گفت: «کیه؟ چه خبره مگر؟ الآن آمدم بابا... وای، زنگ سوخت!»

وقتی مادر در را باز کرد، امیر حتی یادش رفت که سلام کُند. همانطور که نفس‌نفس می‌زد گفت: «مامان... بابا... آمده؟»

ـ «نه، ولی حالا دیگر باید پیدایش شود. ببینم با این زنگ پدر مرده دعوا داشتی مگر؟ پس سلامت کو؟»

---

* برگرفته از مجلّهٔ «نهال انقلاب»، شمارهٔ ۱۳۷، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۷

امیر سلامی کرد و به اطاق رفت. خانه ساکت بود. عکس داداش محسن توی قاب فلزی‌اش به امیر لبخند می‌زد. صدای مریم کوچولو به گوش امیر می‌رسید که با عروسکش حرف می‌زد. امیر بزودی لباسهای سفرش را پوشید و حاضر شد. امّا مریم کوچولو هنوز سر لباس بهانه می‌گرفت.

عاقبت پدر از سرِ کار به خانه آمد و نهاری خورد، تا اینکه عقربه‌های ساعت، چهاربعدازظهر را نشان دادند. در این وقت همگی به طرف ایستگاه قطار راه افتادند.

* * *

خیلی وقت بود که قطار راه افتاده بود. پدر و مادر هر کدام روی تَخت خودشان خوابیده بودند. فقط امیر و مریم بیدار بودند. امیر که تا به حال بیرون را تماشا می‌کرد، و بعد از تاریک شدن هوا دیگر نمی‌توانست چیزی را ببیند، مشغول تخیّلات خودش بود که مریم کوچولو به کنارش آمد.

ــ «داداش پس کی می‌رسیم تهران؟»

ــ «نمی‌دانم، ولی صبح حتماً در تهران هستیم.»

دوباره مریم پرسید: «الآن داداش محسن حتماً منتظر ماست. نه داداش؟»

امیر نفس عمیقی کشید و گفت: «آره، الآن او منتظر است که ما را ببیند. دیروز بابا به او گفته بود که جمعه برای ملاقاتش به تهران می‌آییم. راستی مریم، دلت برای داداش محسن تنگ شده؟»

مریم صبر نکرد و گفت: «خُب معلوم است دیگر. آخر من او را خیلی دوست دارم. هر وقت داداش از جبهه می‌آمد، پوکهٔ فشنگ برایم می‌آورد. برایم بستنی می‌خرید.»

مریم کوچولو بعد سرش را روی پای امیر گذاشت و همینطور که حرف می‌زد، خوابش برد.

امیر دلش گرفته بود. یاد گذشته‌ها افتاد. صحنهٔ آخرین خداحافظی محسن را هرگز

از ذهنش خارج نمی‌کرد. محسن پیشانی امیر را بوسیده بود و گفته بود: «خداحافظ رزمندهٔ آینده.»

امیر فکر می‌کرد، خداحافظی برادرش طور دیگری بود. ناگهان فکر کرد: جلوی خانه‌شان است، و مردم زیادی آنجا هستند و برادرش را روی دست گرفته‌اند و شعار می‌دهند:

ــ «محسن جان منزل نو مبارک!»

امیر لحظه‌ای احساسِ غُرور کرد امّا ناگهان از این فکر خودش وحشت کرد. زبانش را گاز گرفت؛ توی دلش طور دیگری شد. به خودش گفت: «نه، داداش محسن من زنده است. او مجروح شده و در بیمارستان خوابیده.»

در این فکرها بود که کم‌کم خوابش برد. ولی خیالها و فکرها ذهنش را مشغول کرده بودند و نمی‌گذاشتند بخوابد. قطار آرام آرام و در حالیکه مثل گهواره تکان می‌خورد، پیش می‌رفت. رفت و آمد مسافرین در سالن کم شده بود. امیر از گوشهٔ پرده، سالن را نگاه می‌کرد. در همین موقع دید که برادرش محسن در را باز کرد و آمد و پهلویش نشست. امیر از دیدن برادرش خیلی خوشحال شد. می‌خواست پدر و مادرش را صدا بزند. امّا محسن گفت: «صبر کن فردا صبح مرا می‌بینند.»

آنوقت دو برادر شروع به صحبت کردند. همینطور مشغول بودند که امیر دید، چند نفر به داخل کوچه آمدند. آنها که لباسهای سفید رنگی پوشیده بودند، از محسن خواستند تا با آنها برود. محسن لبخندی زد و از امیر خداحافظی کرد. امیر مات و مبهوت به این صحنه نگاه می‌کرد. محسن به راحتی داشت از او جدا می‌شد.

یکی از آن سفیدپوشها به امیر گفت: «با برادرت خداحافظی کُن. چون ممکن است دیگر او را نبینی».

امیر وحشت کرد. آن مرد چه گفت؟ امیر از ترس فریاد زد و چهرهٔ نورانی محسن

از نظرش محو شد.

امیر ناگهان از خواب پرید. پدر از صدای فریاد امیر متعجّب شده بود. امّا زود فهمید که امیر خواب می‌دیده است. کمی با او شوخی کرد تا سر حال بیاید؛ ولی امیر دیگر امیر بازیگوش دیروز نبود.

آنها به تهران رسیده بودند. تهران شلوغ بود و خیابانهایش پر از آدم. مریم، آدمها و ماشینها و مغازه‌ها را نگاه می‌کرد. امّا امیر فقط به محسن و خوابی که دیشب دیده بود فکر می‌کرد. معنای خواب چه می‌توانست باشد؟ نکند محسن شهید شده است؟

در همین فکرها بود که خود را جلوی بیمارستان دید. بیمارستان ساختمان زیبا و بلندی بود. پدرش به کمک دیگران توانست طبقه و بخشی را که محسن در آن بستری بود، پیدا کند. امیر رنگ و روی خودش را باخته بود. آنها سوار آسانسور بیمارستان شدند. آسانسور هرچه بالاتر می‌رفت، امیر بیشتر بیحال می‌شد. خودش هم نمی‌دانست چرا. همهٔ فکرش این شده بود که: «محسن شهید شده، اگر شهید نشده پس آن خواب چه بود؟»

آسانسور به طبقهٔ هفتم رسید. بیمارستان تمیزی بود. همهٔ درها و دیوارها زیبا و پاکیزه بودند. پدر از پرستار بخش، اتاقی را که محسن در آن بستری بوده خواست.

پرستار گفت: «اسمش چه بود؟»

پدر گفت: «محسن....»

پرستار تا این اسم را شنید کمی رنگ و رویش عوض شد. پدر، مادر و امیر از این حالت پرستار هراسان شدند. در این میان مریم کوچولو بی‌توجّه بود. امّا امیر انگار که آب سرد رویش ریخته باشند، تمام بدنش احساس سرما می‌کرد.

پدر سعی کرد خونسردی‌اش را حفظ کند. با این حال در صدایش لرزه‌ای افتاده بود. دوباره از پرستار پرسید: «شما اطلاعی از او ندارید؟»

پرستار سرش را بلند کرد و آرام، طوری که فقط پدر بشنود، گفت: «ما دو تا محسن داریم، که یکی‌شان دیشب شهید شده. فامیلی محسن شما چیست؟»

پدر وحشت کرده بود. با اینحال با خونسردی گفت: «فامیلی‌اش حسینی است؛ محسن حسینی. او شهید شده؟» امیر این گفتگوها را می‌شنید؛ امّا به روی خودش نمی‌آورد.

پرستار اسم فامیل را که شنید، نگاهی به چهرهٔ سرخ شدهٔ پدر انداخت و با لبخند گفت: «حسینی روی تخت ۱۴ خوابیده، اتاق اوّل سمت راست.»

نسیم خوشحالی در سالن وزیدن گرفت و به چهرهٔ خانوادهٔ امیر شادابی بخشید. امیر شمارهٔ تخت را که شنید به طرف آن دوید. با هیجان داخل اتاقی شد که دو تخت در آن قرار داشت. امیر، محسن را دید و از خوشحالی چشمانش برق زدند. لحظه‌ای بعد او در آغوش برادر مجروحش بود.

خُلاصهٔ داستان

امیر با عجله از مدرسه به خانه می‌رود، زیرا قرار است همراه با خانواده برای دیدن برادرش، محسن، که در جنگ مَجروح شده و در بیمارستان بستری است، به تهران برود. امیر در قطار، محسن و آخرین خداحافظی او را هنگام رفتن به جبهه به یاد می‌آورد. ناگهان فکر می‌کند که برادرش شهید شده و مردم مشغول تشییعِ جنازهٔ او هستند. لحظه‌ای احساس غرور می‌کند ولی ناگاه از این فکر ناراحت می‌شود. امیر پس از آنکه به خواب می‌رود، خواب می‌بیند که محسن در کنارش نشسته و با او حرف می‌زند. ولی چند نفر که لباس سفید بر تن دارند محسن را با خود می‌برند و به او می‌گویند: «ممکن است دیگر برادرت را نبینی.» امیر با وحشت از خواب می‌پرد، و از آن به بعد سخت نگرانست زیرا فکر می‌کند ممکن است برادرش مرده باشد.

در بیمارستان هنگامی که پدر امیر نشانی اتاق محسن را از پرستار می‌پرسد، پرستار می‌گوید: «ما دو تا محسن داریم. یکی از آنها دیشب شهید شده است.» امّا وقتی که نام خانوادگی محسن را می‌شنود با خوشحالی شمارهٔ اتاق او را به پدرش می‌دهد. امیر که از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد به طرف اتاق برادرش می‌دَود.

تحلیل متن

الف ـ واژه‌ها

به راحتی: قید ← به (حرف اضافه) + راحت (صفت) + ـ ی (پسوند مصدری) = به آسانی، بدون زحمت: «هر کس به صورت او نگاه می‌کرد به راحتی می‌فهمید که ...». پسوند «ـ ی» با صفت اسم مصدر می‌سازد[1]. اسم مصدر در حقیقت نام کار یا عَمَل است، مثلاً، **خداحافظی** نامِ کار یا عمل خداحافظی کردن است.

خونسَرد: صفت مرکّب ← خون (اسم) + سرد (صفت) = کسی که خونش سرد است. مجازاً، آرام، بی‌تفاوت. هرگاه نشانهٔ اضافه[2] از پایان موصوف حذف شود، موصوف وصفت رویهم یک صفت مرکّب می‌سازند. این نوع ترکیب را «ترکیب وَصفی» می‌گویند: آدمِ **خونسرد**؛ بچّهٔ **پدر مرده** = یتیم.

خونسردی: اسم مصدر مرکّب ← خونسرد (صفت) + ی (پسوند مصدری) = آرامش: «پدر وحشت کرده بود. با این حال با خونسردی گفت...» = به آرامی.

دوباره: قید / صفت ← دو (عدد) + بار (اسم) + ـِ (پسوند نسبت). این پسوند نیز صفت نسبی می‌سازد، مانند بچّهٔ **دو ساله**، یعنی بچه‌ای که سنّش دو سال است.

ساختمان: اسم مصدر ← ساخت (ستاک گذشته از فعل «ساختن») + ـ مان (پسوند مصدری) = بَنا: «بیمارستان ساختمان زیبا و بلندی داشت». پسوند «ـ مان» باستاک حال بعضی از فعلها نیز اسم مصدر می‌سازد، مانند «سازمان.»

---

۱. نک به آزفا۳، ص ۹۴.   ۲. نک به آزفا ۱، ص ۵۳.

سُرخ شده: صفت مفعولی ← سُرخ (صفت) + شده (اسم مفعول[1] از مصدر «شدن») = چیزی که رنگش تبدیل به قرمز شده است. مثلاً در هنگام عصبانیت که صورت معمولاً سرخ می‌شود: «پرستار نگاهی به چهرهٔ سرخ شدهٔ پدر انداخت».

سفید پوش: اسم فاعل مرکّب[2] ← سفید + پوش (اسم فاعل کوتاه[2] از مصدر «پوشیدن») = کسی که لباس سفید برتن دارد: «مرد سفید پوش نگاهی به من کرد و گفت ...».

این صفت مانند هر صفت دیگر می‌تواند به طور مستقل به کار رود (نک به ص ۵۶).

سِفید رنگ: صفت مرکّب ← سفید (صفت) + رنگ (اسم) = چیزی که رنگش سفید است: «آنها لباسهای سفید رنگی پوشیده بودند». هرگاه نشانهٔ اضافه از پایان موصوف حذف شود و نیز صفت قبل از موصوف بیاید، موصوف و صفت رویهم یک صفت مرکّب را می‌سازند: رنگِ سفید ←سفید رنگ؛ بیانِ خوش ←خوش بیان = کسی که بیان خوب دارد. این نوع صفت را **صفت مَقلوب** می‌گویند.

لَبخَند: اسم مرکّب[3] ← لب (اسم) + خند (اسم مصدر کوتاه = اسم مصدری که پسوند مصدری آن، یعنی ـِ،[4] حذف شده است) = خندهٔ ملایم. اگر در یک ترکیب اضافی جای دو اسم عوض شود آن اسم مرکّب را «اضافهٔ مقلوب» می‌گویند: خندهٔ لب ← لبخند.

لَرزه: اسم مصدر ← لَرز (ستاک حال از مصدر «لرزیدن») + ـِ (پسوند مصدری) = لرزش، رَعشه: «پدر سعی کرد خونسردی‌اش را حفظ کند. با این حال لرزه‌ای در صدایش افتاده بود».

نورانی: صفت ← نور (اسم) + آنی (پسوند نسبت) = روشن، درخشان: «امیر از ترس فریاد زد، و چهرهٔ نورانی محسن از نظرش محو شد». علاوه بر پسوندهای «ـ ی، ـ ین[5]»، پسوند «آنی» نیز با بعضی از اسمها صفت نسبی می‌سازد، مانندِ **جسمانی** = چیزی که مربوط به جسم یا بدن است؛ **روحانی** = چیزی که مربوط به روح است؛ پیشانی = قسمت جلوی سر.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۲۲ و ۲۴. ۲. نک به آزفا ۳، ص ۹۵، پانویس ۱ و ۲. ۳. نک به آزفا ۳، ص ۲۱.
۴. نک به آزفا ۳، ص ۹۴، پانویس ۲. ۵. نک به آزفا ۲، ص ۱۳۰ و آزفا ۳، ص ۷.

ب ــ واژه‌ها و عبارتهای اصطلاحی

آخِر [آخه]: این واژه مانند «که»[1] کاربردِ عاطفی دارد، یعنی برای بیان علّت و دلیلِ کاری یا چیزی همراه با تأکید، تعجّب، نارضائی و حتی خشم، اعتراض و جز آن به کار می‌رود. جای آن در جمله ثابت نیست، یعنی می‌تواند در آغاز، در وسط یا در پایان جمله بیاید. این واژه در زبان محاوره کاربُرد فراوان دارد. مثلاً، امیر از مریم پرسید: دلت برای داداش محسن تنگ شده؟ مریم صبر نکرد و گفت: «خُب معلومه دیگه، آخه من اون رو خیلی دوست دارم». این جواب همراه با اندکی تعجّب است. تعجّب از سؤال.

از بَس که / از بَس ... = آنقدر ... که. این عبارت هنگامی به کار می‌رود که کار یا چیزی بیش از اندازه تکرار شود: «رضا از بس که امیر ساعت را پرسیده بود، کلافه شده بود» = بیش از حدّ، مثلاً دهها بار، ساعت را پرسیده بود؛ «امیر از بس عجله داشت، تمام راه را دوید» = خیلی عجله داشت؛ «من از بس خوشحال بودم که می‌خواستم پر در بیاورم». به جای این عبارت می‌توان **آنقدر ... که** به کار برد: «امیر آنقدر عجله داشت که تمام راه را دوید»؛ «شما آنقدر عصبانی هستید که نمی‌دانید چه کار دارید می‌کنید».

اِنگار که / انگار = مثلِ این که. این واژه برای بیان یک چیز فرضی که وجود ندارد به کار می‌رود: «امیر، تمام بدنش احساس سرما می‌کرد انگار که آب سرد رویش ریخته باشند»، یعنی آب سرد رویش نریخته بودند ولی او احساس می‌کرد تمام بدنش یَخ کرده؛ « او فریاد مرا شنید ولی به روی خودش نیاورد، انگار که چیزی نشنیده است»؛ «دستش را روی زنگ گذاشت و انگار تا وقتی که در باز نشده نباید دستش را بردارد»، یعنی باید دستش را از روی زنگ برمی‌داشت، ولی برنداشت؛ «شما طُوری با من حرف می‌زنید انگار که مرا نمی‌شناسید»، یعنی مرا می‌شناسید.

بابا = این واژه که مخصوص زبان محاوره است، برای تأکید، اعتراض و ابراز خشم به کار می‌رود و اغلب در پایان جمله می‌آید: مادر با عصبانیت گفت: «الآن آمدم بابا»؛ رضا با ناراحتی به

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۷۲.

دوستش گفت: «چه خبره بابا؟ چرا اینقدر ساعت رو می‌پرسی؟»؛ مریم از برادرش پرسید: «داداش، تا یک ساعت دیگر می‌رسیم تهران؟». امیر جواب داد: «نه بابا!» (یعنی مطمئناً تا یک ساعت دیگر نمی‌رسیم). او دوباره پرسید: «آیا تا دو روز دیگر می رسیم؟» و برادرش با مهربانی گفت: « آره بابا! » (یعنی خیلی زودتر می‌رسیم، مثلاً تا چند ساعت دیگر). در این دو جمله واژهٔ **بابا** برای تأکید آمده ولی در جمله‌های قبل معنیِ اعتراض دارد.

به خاطرِ همین = به همین دلیل، به همین علّت، به همین خاطر، از این رو: «او قرار بود با خانواده‌اش به مسافرت برود، به خاطرِ همین نزدیک بود از خوشحالی پر در بیاورد.»

پدَر مُرده / مادر مُرده =یتیم. مجازاً به معنی بیچاره، ضعیف، و نیز کسی یا چیزی که نتواند از خود دفاع کند. این عبارت معادل واژه‌هائی نظیر Poor و Wretched است: «با این زنگ پدر مرده دعوا داشتی مگر؟» = چرا اینقدر زنگ زدی؟؛ «این حیوان مادر مرده را چرا اذیّت می‌کنی؟» = حیوان ضعیف و بیچاره.

پَس: این واژه هنگامی به کار می‌رود که چیزی بَرخَلافِ انتظار گوینده باشد: «پس سلامت کو؟» = من انتظار داشتم که تو سلام بکنی ولی نکردی؛ «پس چرا به مدرسه نرفتی؟» = قرار بود که به مدرسه بروی، ولی چرا نرفتی؟؛ «پس آقای کیانی کو؟» = من انتظار داشتم که آقای کیانی هم اینجا باشد، ولی نیست.

چه خَبر است مگر [چه خَبَره مگه] = چه شده است؟ مگر اتفّاقی افتاده است؟ این جمله هنگامی به کار می‌رود که گوینده از چیزی خشمگین و ناراحت است و می‌خواهد به آن اعتراض کند: مادر با صدای بلند گفت: «چه خبره مگه؟»، یعنی چرا اینقدر زنگ می‌زنی؟

دیگر [دیگه]: این واژه به صورت قید، کاربُرد فراوان دارد. مخصوصاً در زبان محاوره. معنی آن بَسته به نوعِ جمله فَرق می‌کند: ۱ ــ در جمله‌های خَبَری مثبت به معنی تأکید بر حتمی بودن چیزی است، مثلاً، امیر از مریم پرسید: دلت برای داداش محسن تنگ شده؟ مریم صبر نکرد و گفت: «خب، معلومه دیگه»، یعنی حتماً دلم تنگ شده؛ امیر از مادرش پرسید: بابا آمده؟ مادر جواب داد:

«نه، ولی حالا دیگه باید پیداش بشه»، یعنی تا چند دقیقهٔ دیگر حتماً می‌آید. ۲ ــ در جمله‌های خبری منفی به معنی **بیش از این، از این به بعد** است[1]. «بعد از تاریک شدن هوا، دیگر نمی‌توانست چیزی را ببیند»؛ «ولی امیر، دیگر امیر بازیگوش دیروز نبود»؛ «با برادرت خداحافظی کن، چون ممکن است دیگر او را نبینی» = بیش از این یا از این به بعد او را نمی‌بینی.

کو؟: کُجاست؟ برای پُرسش دربارهٔ جای کسی یا چیزی به کار می‌رود، و می‌تواند در آغاز یا پایان جمله بیاید: «پس سلامت کو؟» = چرا سلام نکردی؟؛ «کو بچه‌ها؟» = بچه‌ها کجا هستند؟ چرا آنها را با خود نیاوردید؟

منزلِ نو مُبارَک: این یک جملهٔ تعارفی است، که به کسی گفته می‌شود که به خانهٔ تازه و جدیدی رفته باشد. معمولاً دوستان او به خانهٔ جدیدش می‌روند و هدیه برایش می‌برند و می‌گویند: «منزل/ خانهٔ نو مبارک[2]». اخیراً این جمله به صورت یک شعار درمورد شهید جنگی نیز به کار می‌رود و منظور از «منزل نو» **بهشت** است.

پ ــ فعلها

اِنتِظار کَشیدن = منتظرِ چیزی بودن. فعلِ مُتعدّی[3]. مفعول اگر اسم یا مصدر باشد به بخش اوّل فعل اضافه می‌شود: «او انتظارِ نامهٔ پسرش را می‌کشید»؛ «امیر انتظارِ چیزی را می‌کشد». امّا اگر مفعول به صورت یک جمله باشد بعد از بخش دوّم فعل می‌آید: «او انتظار می‌کشید نامهٔ پسرش بیاید». در سبکِ نوشتاری معمولاً **تا/ که** به اوّل مفعول اضافه می‌شود: «او انتظار می‌کشید تا نامهٔ پسرش بیاید».

بَهانه گرفتن = دلیل جُستجو کردن برای دعوا و ناراحتی. این فعل هم لازم است و هم متعدّی. اگر مفعول به بخش اول فعل اضافه شود متعدّی است: «این بچّه بهانهٔ مادرش را می‌گیرد»؛ امّا اگر به صورتِ مستقّل به کار رود لازم است: «مریم هنوز سَرِ لباس بهانه می‌گرفت»، که در این صورت واژه‌هائی‌مانندِ سَرِ،برایِ، **به خاطرِ** و جز آن با مفعول می‌آید: «او برایِ هر چیزی بهانه می‌گیرد».

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۳۲، پانویس ۲.   2. Happy new house.   ۳. نک به آزفا ۳، ص ۱۴۲.

پیدا شدن = دیده شدن، مَجازاً به معنی آمدن. لازم. بخش اوّل این فعل همیشه با یک ضمیر ملکی پیوسته که مربوط به فاعل است، می‌آید: مادر امیر گفت: «بابا هنوز نیامده ولی حالا دیگر باید پیدایش بشود.» = به زودی خواهد آمد؛ «ناصر قرار بود امروز به دیدن من بیاید ولی هنوز پیدایش نشده» = هنوز نیامده است. این ساختمان فعلی مخصوص زبان محاوره است.

خواب دیدن = دیدنِ کسی یا چیزی هنگامِ خواب. متعدّی: «امیر برادرش را خواب دیده بود». بخش اوّل فعل می‌تواند به صورت مفعول برای بخش دوّم آن به کار رود: «خوابی را که دیده بود برایم تعریف کرد».

دَرآمدن (از، به) = بیرون آمدن؛ شروع کردن. فعل لازم[1]. اگر با حرفِ اضافهٔ «از» به کار رود به معنی بیرون آمدن است: «او از خانه درآمد». امّا اگر با حرف اضافهٔ «به» بیاید به معنی شروع کردن است: «او به سخن درآمد»، یعنی شروع به حرف زدن کرد؛ «زنگ مدرسه به صدا درآمد»؛ «قطار به حرکت درآمده بود»؛ «کبوتران به پرواز درخواهند آمد».

گِرِفتن = شروع کردن (ادبی). متعدّی: «نسیم وزیدن گرفت»؛ «نسیمِ خوشحالی در سالن وزیدن گرفت» = شروع کرد به وزیدن. یعنی همه کسانی که در سالن بودند خوشحال شدند؛ «این کار را از سر بگیرید». = دوباره شروع کنید.

یادِ کسی/ چیزی افتادن = به یاد آوردن. فعل لازم. بخش اوّل فعل معمولاً به اسم یا ضمیر بعد از خود اضافه می‌شود: «امیر یادِ گذشته‌ها افتاد». در محاوره، این فعل معمولاً با ضمیرهای پیوسته به کار می‌رود[2]. ضمیر به بخش اوّل آن اضافه می‌شود: «امیر یادش افتاد که محسن پیشانی او را بوسیده بود»؛ «من یادم افتاد که کیفم را جا گذاشته‌ام». گاهی حرف اضافه «به» به اوّل آن اضافه می‌شود. «امیر به یادِ گذشته‌ها افتاد»؛ «امیر به یادش افتاد که...». این صورت بیشتر ادبی است.

ت ـ فعلهای اصطلاحی

به رو آوردن = واکُنِش نشان دادن. معمولاً با واژهٔ **خود**، و بیشتر به صورت منفی به کار می‌رود:

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۱۴۲. ۲. نک به آزفا ۲، ص ۹۲.

«امیر این گفتگوها را می‌شنید، امّا به روی خودش نمی‌آورد» = وانمود می‌کرد که نشنیده است؛ «او به من تُوهین کرد، ولی من به روی خودم نیاوردم»؛ «اگر علی از شما پول خواست، شما به روی خودتان نیاورید». = به او ندهید؛ «او همیشه سعی می‌کرد اشتباه دیگران را به رویشان نیاورد» = به آنها نگوید که اشتباه کرده‌اند.

پَر درآوردن = پرواز کردن. برای بیان حالتهای خوب مانند خوشحالی، شُوق و ذُوق به کار می‌رود: «امیر نزدیک بود از خوشحالی پردر بیاورد» = آنقدر خوشحال بود که می‌خواست در هوا پرواز کند.

توانستن: این فعل به معنی «ممکن بودن»، «امکان داشتن» نیز هست: «معنای خواب چه می‌توانست باشد؟» = معنی خواب ممکن بود چه باشد؟ یا معنی خواب چه بود؟؛ «معنی حرف او چه می‌تواند باشد؟» = معنی حرف او امکان دارد چه باشد؟ یا چیست؟

خُدا نکُند [**نکنه**]: این جُمله وقتی به کار می‌رود که وقوع چیزی از نظر گوینده ناخوشایند است و درنتیجه دلش نمی‌خواهد که انجام شده باشد و یا در آینده انجام بشود. فعل اصلی که بعد از این جمله می‌آید همیشه به صورت التزامی است، یعنی یا گذشتهٔ التزامی و یا حال التزامی: «خدا نکند که محسن کشته شده باشد»؛ «[خدا نکنه زلزله بشه]». هنگامی که گوینده دلش **می‌خواهد** که چیزی یا فعلی در گذشته انجام شده باشد و یا در آینده انجام بشود، به سخن دیگر آرزوی وقوع چیزی را دارد، این جمله به صورت مثبت به کار می‌رود: «خدا کند محسن زنده باشد»؛ «خدا کند هواپیما به سلامت فرود آید»؛ «خدا کند جنگ هرچه زودتر تمام بشود». فعل اصلی همچنین می‌تواند به صورت منفی به کار رود: «خدا کند محسن کشته نشده باشد».

در پوست نگُنجیدن = کوچک بودن پوست برای بدن، و مجازاً به معنی بیش از اندازه خوشحال بودن است. همیشه به صورت منفی به کار می‌رود. معمولاً با واژهٔ **خود** می‌آید: «امیر از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید». = بیش از اندازه خوشحال بود؛ «او از این که برادرش زنده است در پوست نمی‌گنجد».

زبان را گاز گرفتن = فشار دادن زبان بین دندانها، و این کار هنگامی صورت می‌گیرد که گوینده حرفی یا فکری بد و ناخوشایند ازقبیل احتمالِ مرگِ یک عزیز، امکان حادثه‌ای ناگوار، و جز آن را بر زبان بیاورد. گاز گرفتن زبان به عنوان نشانهٔ پشیمانی از گفتن حرفی ناخوشایند انجام می‌شود: «امیر فکر کرد برادرش شهید شده. او از این فکر وحشت کرد. زبانش را گاز گرفت»؛ فرهاد به مادرش گفت: من دیشب خواب دیدم زلزله شده و همهٔ مردم مرده‌اند. مادر گفت: «پسر جان این چه حرفی است که می‌زنی؟ خدا نَکُند، زبانت را گاز بگیر».

سَر از پا نشناختن = بیش از اندازه خوشحال بودن. این فعل برای بیانِ حالتهای خوب مانند خوشحالی، شُوق به کار می‌رود و همیشه به صورت منفی است: «امیر سر از پا نمی‌شناخت» = آنقدر خوشحال بود که نمی‌دانست سر کدامست و پا کدام؛ «او چند سال است که پسرش را ندیده، و برای دیدن او سر از پا نمی‌شناسد». = بیش از اندازه خوشحال است.

نزدیک بودن: این فعل همیشه به صورت سوّم شخص مفرد، یعنی نزدیک بود...، به کار می‌رود. امّا فعل بعد از آن که همیشه به صورت حال التزامی است صرف می‌شود. همیشه قبل از فعلی می‌آید که امکان وقوع آن بسیار زیاد بوده ولی انجام نشده است: «امیر نزدیک بود از خوشحالی پردر بیاورد»؛ «من نزدیک بود با ماشین تصادف کنم»، (امّا نکردم).

نَکُند [**نکنه**]: این فعل مخصوصِ زبان محاوره است و فقط به صورت منفی به کار می‌رود، ولی فعل اصلی هم می‌تواند مثبت باشد و هم منفی. این فعل همیشه قبل از فعلی می‌آید که وقوع آن از نظر گوینده ناخوشایند است و درنتیجه دلش نمی‌خواهد که انجام شده و یا بشود: «نکند محسن شهید شده است» = امیدوارم که شهید نشده باشد؛ «نکند موضوع را به او بگوئید». = نباید بگوئید؛ «[نکنه به حرفِ پدرت گوش نَدی]». = حتماً به حرف او گوش بده.

ث ــ ساختهای نَحوی

۱. هر کس به صورت او نگاه می‌کرد، به راحتی می‌فهمید که... = هر کس **که** به صورت او نگاه می‌کرد، به راحتی می‌فهمید که...

اگر جمله با «هر» شروع شود ضمیر موصولی[1]، یعنی «که»، را می‌توان حذف کرد: «هرچه بگوئید قبول می‌کنم» = هرچه که بگوئید...؛ «هرجا می‌رفت من هم به دنبالش می‌رفتم» = هرجا که می‌رفت...

«که» از عبارتِ «وقتی که» نیز گاهی حذف می‌شود: «وقتی به درخانه رسید دستش را روی زنگ گذاشت» = وقتی که به در خانه رسید؛ «وقتی مادر در را باز کرد...». حذف «که» صورت محاوره‌ای دارد.

گاهی «که» ربط به جای «وقتی که» یا «هنگامی که» می‌آید: «پرستار اسم فامیل را که شنید، نگاهی به چهرهٔ پدر انداخت» = وقتی که پرستار اسم فامیل را شنید...؛ «امیر شمارهٔ تخت را که شنید به طرف آن دوید» = امیر هنگامی که شمارهٔ تخت را شنید... . و این معمولاً هنگامی است که وقوع یک فعل به دنبال یا درنتیجهٔ فعلی دیگر باشد: «شما که رفتید او آمد»؛ «به خانه که رسید زنبیل را به دست مادر داد»؛ «در همین فکرها بود که خود را جلوی بیمارستان دید» = وقتی که خود را جلوی بیمارستان دید در همین فکرها بود.

۲. بابا به او گفته بود **که** جمعه به تهران می‌آئیم.

این جمله خود از دو جمله درست شده است: «بابا به او گفته بود.»، «جمعه به تهران می‌آئیم.» جملهٔ دوّم مفعول جملهٔ اوّل است، زیرا بدون آن معنی جملهٔ اوّل کامل نیست و شنونده ممکن است بپرسد «چه چیز را گفته بود؟». بنابراین جملهٔ دوم «مُکَمّل» یا کامل کنندهٔ جملهٔ اوّل است. به سخن دیگر، جملهٔ مکمّل بخشی از جملهٔ «پایه» است که معنی آن را کامل می‌کند. جملهٔ مکمّل ممکن است نقش مفعول غیرصریح یا قید را برای جملهٔ پایه داشته باشد.

«که» جملهٔ مکمّل را به جملهٔ پایه ربط می‌دهد: «هر کس به راحتی می‌فهمید که امیر انتظار چیزی را می‌کشد»؛ «مجید احساس کرد که چیزی به پایش خورد»؛ «من می‌دانم که شما نمی‌توانید این کار مشکل را انجام دهید»؛ «او منتظر است که ما را ببینند»؛ «خیلی وقت بود که قطار راه افتاده

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۱۷.

بود»؛ «سالهاست که او را ندیده‌ام».

«و» و «که» هر دو ربط هستند، ولی تفاوت آنها این است که «و» دو جملهٔ مستقّل را بهم مربوط می‌کند، درصورتی که «که» دو جملهٔ غیرمستقل را به یکدیگر ربط می‌دهد. این جمله‌ها را با هم مقایسه کنید:

«امیر خم شد و توپ را برداشت. امیر خم شد که توپ را بردارد»؛ «اوتوپ را برداشت و در زنبیل گذاشت. او توپ را برداشت که در زنبیل بگذارد».

همچنین «که» را می‌توان حذف کرد ولی «و» را نمی‌توان. حذف «که» بیشتر صورت محاوره‌ای دارد: «سالهاست او را ندیده‌ام»؛ «او منتظر است ما را ببیند»؛ «هرکس به راحتی می‌فهمید امیر انتظار چیزی را می‌کشد»؛ «امیر خم شد توپ را بردارد»؛ «آنها نمی‌گذاشتند او بخوابد» = نمی‌گذاشتند که بخوابد.

۳. امیر منتظر بود **تا** زنگ بخورد.

این «تا» نیز ربط است و مانند «که» دو جملهٔ غیرمستقل را به هم ربط می‌دهد. هنگامی که یک فعل علّت انجام فعل دیگر را توضیح می‌دهد، این دو فعل را به وسیلهٔ «تا» به یکدیگر ربط می‌دهیم: «می‌روم تا او را ببینم»، یعنی علّت «رفتن» من «دیدن» اوست؛ در جملهٔ بالا، دلیل منتظر بودنِ امیر خوردنِ زنگ است.

«تا» را نیز می‌توان حذف کرد: «می‌روم او را ببینم»؛ «امیر منتظر بود زنگ بخورد». حذف «تا» بیشتر صورت محاوره‌ای دارد.

به جای «تا» می‌توان «که» آورد: «می‌روم که او را ببینم»؛ «او منتظر بود که زنگ بخورد». امّا به جای «که» نمی‌توان در همهٔ جاها «تا» گذاشت. مثلاً نمی‌توان گفت: «سالهاست تا او را ندیده‌ام».

۴. در این فکرها بود که **کم‌کم** خوابش بُرد.

بعضی از صفتها هنگامی که مضاعف شوند، یعنی دوبار تکرار شوند، به قید چگونگی یا قید

حالت[1] تبدیل می‌شوند: «قطار آرام آرام پیش می‌رفت»؛ «او یواش یواش خونسردیش را بازیافت»؛ «زمستان اندک اندک فرا می‌رسد»؛ «پول خود را کم‌کم خرج کن»؛ «من آهسته آهسته خود را به بالای کوه رساندم»؛ «اینقدر تندتند غذا نخور، برایت خوب نیست».

اگر فعل برای مدّتی طولانی ادامه داشته باشد، قید معمولاً به صورت مضاعف می‌آید. همچنین تأکید قید مضاعف بیشتر است.

۵. یکی از آن **سفیدپوشها** به امیر گفت = یکی از آن مردانِ سفیدپوش...

صفت در فارسی اسم نیز هست، زیرا می‌تواند به طور مستقّل به جای اسم به کار رود: «سفیدپوش به امیر گفت»، یعنی مردی که لباس سفید به تن داشت؛ می‌تواند مانند اسم جمع بسته شود: «یکی از آن سفیدپوشها به امیر گفت...»؛ می‌تواند بعد از **این / آن** بیاید: «این سفیدپوش را می‌بینی؟»؛ می‌تواند مُوصوف باشد، یعنی بعد از آن یک صفت بیاید: «سفیدپوش زیبا به من لبخند زد»؛ می‌تواند بعد از عدد بیاید: «چهار سفیدپوش به داخل اتاق آمدند».

۶. آسانسور **هرچه بالاتر** می‌رفت امیر **بیشتر** بیحال می‌شد

اگر دو موضوع یا دو چیز رابطهٔ مستقیم با یکدیگر داشته باشند، مثلاً بیحال شدن امیر با بالا رفتن آسانسور، این رابطه را می‌توانیم به صورت: **هرچه + صفت برتر + صفت برتر** بیان کنیم. مثلاً، «هر چه زودتر بهتر[2]»؛ «امیر هرچه بالاتر می‌رفت بیحال‌تر می‌شد».

این ساخت گاهی بدون «هرچه» است: «بچّهٔ کمتر زندگی بهتر». = بچّه کمتر به معنی زندگی بهتر است.

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۵۷ و ۸۳ (پانویس).

2. The sooner the better.

* تمرین ۹

«که» موصولی و «که» ربط را در «قصّه رنگها» یادداشت کنید.

* تمرین ۱۰

در داستان «شوق دیدار» مواردِ زیر را یادداشت کنید:

الف ــ «که» موصولی؛

ب ــ «که» ربط؛

پ ــ اسمهای مصدر؛

ت ــ صفتهای نسبی.

* تمرین ۱۱

موصوف و صفتهای زیر را به صورت صفت مرکّب بنویسید و آنها را در جمله به کار ببرید.

مثال: قیافهٔ خوش ←**خوش قیافه**

او مردی خوش قیافه بود.

فکرِ رُوشن، قدِّ بلند، رنگِ سبز، اخلاقِ خوش، کُشندهٔ حَشَره، رویِ خوش، چشمِ سیاه، جویندهٔ جنگ، بخشندهٔ شادی، لباسِ بد.

* تمرین ۱۲

جواب پرسشهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. چرا امیر سراز پا نمی‌شناخت؟

۲. امیر انتظار چه چیزی را می‌کشید؟

۳. چرا رضا کلافه شده بود؟

۴. چرا مادر رضا گفت: «وای، زنگ سوخت!»؟

۵. چرا امیر نفس‌نفس می‌زد؟

۶. وقتی که امیر به اتاقش رفت، خواهرش مشغول چه کاری بود؟

۷. خانوادهٔ امیر چه ساعتی از خانه بیرون رفتند؟

۸. قبل از تاریک شدن هوا، امیر در قطار چه می‌کرد؟

۹. امیر از کجا فهمیده بود که برادرش محسن منتظر آنهاست؟

۱۰. چرا دل مریم برای برادرش تنگ شده بود؟

۱۱. «رزمندهٔ آینده» یعنی چه؟

۱۲. چرا امیر زبانش را گاز گرفت؟

۱۳. وقتی که امیر خوابش برد، به چه چیزهائی فکر می‌کرد؟

۱۴. سفید پوشها از محسن چه خواستند و به امیر چه گفتند؟

۱۵. چرا پدر امیر با او شوخی کرد؟

۱۶. چرا امیر رنگ و روی خودش را باخته بود؟

۱۷. اتاق محسن در چه طبقه‌ای بود؟

۱۸. چرا پرستار وقتی که اسم محسن را شنید رنگ و رویش عوض شد؟

۱۹. آیا پدر امیر از این حالت پرستار عصبانی شد؟

۲۰. وقتی که امیر نشانی اتاق برادرش را شنید چه کار کرد؟

همسایهٔ فقیر!*

پسر کوچولوئی دوان دوان و نفس‌زنان به خانه آمد و به مـادرش گـفت: مـی‌دانـی همسایهٔ ما چقدر فقیر است؟ مادر: مگر چطور شده؟ پسر گفت: آنـها فـقط بـرای ایـنکه پسرشان یک ۵ ریالی را قورت داده، آن قدر ناراحت هستند کـه بـر سر و صورت خـود می‌زنند.

دزد بدشانس!*

دزدی وارد خانه‌ای شد و پس از گشتن زیـاد چیزی پـیدا نکرد. بـه همین خــاطر صاحبخانه را بیدار کرد و گفت: من از اینجا می‌روم ولی بدان، این طـرز زنـدگی کـردن نیست...

---

* از: «نهال انقلاب»، شمارهٔ ۱۳۷، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۷

مجلّات کمک آموزشی «رُشد»

نشریه‌های کمک آموزشی رشد به وسیلهٔ وزارت آموزش و پرورش تهیّه و در شش نوع به طور ماهیانه منتشر می‌گردند. هدف از انتشار آنها بالا بردن سطح دانش عمومی و اطلاعات علمی دانش‌آموزان و معلّمان کشور است. این مجلّه‌ها عبارتند از:

۱. رشد نوآموز، ۲. رشد دانش‌آموز، ۳. رشد نوجوان، ۴. رشد جوان. این چهار نشریه گروه سنّی از ۷ تا ۱۸ ساله را دربرمی‌گیرند و مطالب آنها عمدتاً علمی، ادبی، اجتماعی،اخلاقی و بهداشتی با توجّه به گروه سنّی خوانندگان است.

۵. رشد معلّم، ۶. رشد تکنولوژی آموزشی، که برای آموزگاران و دانشجویان مراکز تربیت معلم تهیه می‌گردند و مطالب آنها دربارهٔ شیوه‌های تعلیم و تربیت اسلامی، مهارتها و روشهای جدید آموزش، ابتکارات آموزشی، مشکلات آموزشی در ایران وجهان، استفاده از امکانات برای تهیّه وسایل آموزشی است.

درس ۵

زمین خشمناک*

در شب ۲۸ آگوست سال ۱۸۸۳، جزیره‌ای کوچک واقع در اقیانوس کبیر و نزدیک کشور اندونزی (در جنوب شرقی آسیا) به نام «کراکاتوا»، ناگهان منفجر شد. در آن لحظه جزیرهٔ آرام مُبدّل به آتشفشانی خُروشان شد که قطعات بزرگ سنگ را تا کیلومترها به هوا پرتاب می‌کرد. صدای انفجار اوّلی، که طّیِ آن نیمی از جزیره یک‌باره به زیر آب فرو رفت، در استرالیا، فیلی‌پین و ژاپن، یعنی هزاران کیلومتر دورتر شنیده شد. آدمی نظیر چنین انفجاری را هرگز در تاریخ به یاد ندارد. امواج عظیمی که در نتیجهٔ این آتشفشان و زلزلهٔ همراه آن ایجاد شده بودند، در فاصلهٔ چند دقیقه ۳۶ هزار نفر را در غرب کشور جاوه هلاک کردند.

در ۳۱ ماه مه ۱۹۷۰، در ساعت ۳/۵ بعدازظهر، زمین‌لرزه‌ای شدید در اقیانوس کبیر و نزدیک ساحل کشور پرو (در آمریکای جنوبی) رخ داد که آن هم در فاصلهٔ چند دقیقه حدود ۱۲۰ هزار نفر کشته و زخمی بر جای گذارد. در کشور خود ما نیز در فاصله ۵۰ سال اخیر بارها زمین‌لرزه‌هایی که هر کدام چندین هزار نفر کشته داده‌اند، اتّفاق افتاده است که آخرین آن شهر طَبَس را در حاشیهٔ کویر ویران کرد. آتشفشان و زمین‌لرزه از جملهٔ واقعه‌های بسیار ترسناک و ویران کننده‌ای هستند که در روی زمین رخ می‌دهند. این وقایع نشان می‌دهند که زمین، کُره‌ای آرام و بدون فعّالیّت نیست.

---

* برگرفته از مجلّهٔ «رشد نوجوان»، شمارهٔ ۸، شمارهٔ مُسَلسَل ۴۶، اردیبهشت ۱۳۶۷.

حلقهٔ آتش

آتشفشان و زلزله در همه جای زمین به طور یکنواخت رخ نمی‌دهد، بلکه بیشتر آنها در روی دو خطّ اصلی اتّفاق می‌افتد. یکی از این خطها از دور اقیانوس کبیر عبور می‌کند که اغلب، آن را «**حلقه‌آتش**» می‌نامند. این حلقه، آلاسکا در شمال آمریکا، تا کوههای آند در ساحل غربی آمریکای جنوبی، ژاپن، اندونزی و زلاندنو را شامل می‌شود. خطّ بزرگ دوم از هیمالیا، ایران، قفقاز و آلپ در اروپا می‌گذرد و آن را «**نوار آلپی**» می‌نامند.

در قدیم، برای آتشفشان و زلزله دلایل خُرافی زیادی آورده می‌شد، مثلاً ژاپنی‌ها تَصوّر می‌کردند که زمین بر دوشِ عنکبوت بزرگی است و زلزله، حاصل حرکات آن عنکبوت است. یا آنکه فیثاغورث ریاضیدان معروف یونانی، زمین‌لرزه را نتیجهٔ جنگ مردگان باهم می‌شمرد.

امروزه دانشمندان زمین‌شناس عقیده دارند که پوستهٔ زمین، یک تکّه نیست. بلکه از قطعات یا صفحات بزرگی تشکیل شده است که در کنار همدیگر قرار دارند. این صفحات ثابت نیستند، بلکه نسبت به هم حرکاتی می‌کنند. زلزله و آتشفشان هم در محلّ لبه‌های این صفحات رخ می‌دهد. وجود چنین صفحاتی با دلایل مختلفی به اثبات رسیده و دانشمندان به خاطر وجود همین صفحات و حرکات آنها می‌توانند چگونگی جا به جا شدن قارّه‌ها را در طول زمان، در روی زمین توضیح بدهند. (گفته می‌شود که روزگاری، در حدود ۲۰۰ میلیون سال قبل، همه خشکیهای روی زمین به صورت یک قطعه به هم متّصل بوده‌اند و بعدها آرام آرام خشکی بزرگ اوّلیه قطعه قطعه شد و قارّه‌های امروزی را پدید آورد. هنوز هم قارّه‌ها در کنار هم در حرکتند).

آتشفشانها

امروزه در حدود ۴۵۰ کوه آتشفشان در روی زمین وجود دارد که گاه و بیگاه به

فعّالیّت می‌پردازند (البته آتشفشانهایی مانند دماوند هم وجود دارند که مدّتهاست از فعّالیّت افتاده‌اند). بسیاری از کوههای آتشفشان در زیر دریا قرار گرفته‌اند و نوک آنها به شکل جزیره از آب بیرون آمده است. بیشتر جزایر آتشفشانی اقیانوس کبیر از همین نوعند. بعضی از آنها مانند «جزایر هاوایی» هر چند یک‌بار به فعّالیت درمی‌آیند. در روی خشکی نیز آتشفشانهای همیشه فعّال وجود دارد که نمونه‌هایی از آنها را در کشور ایتالیا می‌توان یافت.

عمل آتشفشانی زمانی صورت می‌گیرد که سنگهای بسیار داغ و مذاب به نام **«ماگما»**، از داخل زمین راهی به بیرون می‌یابند. در هر آتشفشان، همراه مواد مذاب، مقداری گاز و بخار آب هم وجود دارد که به شکل ابری داغ و سوزان از دهانه کوه خارج می‌شوند. گاهی این گازها در جایی درون کوه جمع می‌شوند و چون راهشان به سوی خارج بسته شده، فشار بسیار زیادی می‌یابند، به طوری که ناگهان دهانهٔ کوه را می‌ترکانند و سنگ و مواد مختلف را به هوا پرتاب می‌کنند. مواد مذابی که از دهانه آتشفشان بیرون می‌ریزند، وقتی با هوا، یا آب دریا مواجه شوند، سرد شده مبدّل به سنگهایی می‌شوند که آنها را سنگهای آتشفشانی می‌گویند. در اطراف کوه دماوند مقدار زیادی از این نوع سنگها را می‌توان یافت.

زلزله

هر سال در حدود ۵۰۰ هزار زلزله در روی زمین رخ می‌دهد که بیشتر آنها چون خیلی ملایم هستند، حس نمی‌شوند و فقط دستگاههایی به نام لرزه‌نگار می‌توانند اثراتشان را نشان بدهد. اما از این میان، در حدود یکهزار زلزله خسارتهایی به بار می‌آورند. بیشتر زلزله‌ها در جایی رخ می‌دهند که دو صفحهٔ سازندهٔ پوسته زمین در کنار هم می‌لغزند (زلزله‌های روی خشکیها). به نظر زمین‌شناسان در بعضی از نقاط بستر دریا، دو صفحه که به طرف هم در حرکتند، به همدیگر برخورد کرده‌اند و چون فشار

برای ادامه حرکت به سوی هم همچنان وجـود دارد، ایـن فشارها انــدک انــدک جمع می‌شوند و وقتی سنگهای لبهٔ صفحات دیگر نـتوانند فشار را تــحمّل کـــنند، یک‌بـــاره می‌شکنند و قسمتی از یک صفحه به زیر صفحهٔ دیگر رانده مـی‌شود و در ایـن حـال هم لرزشی به نام زلزله پدید می‌آید. زلزله‌های جزایر ژاپن بیشتر به ایـن علّت رخ مـی‌دهند. چنین زلزله‌هایی معمولاً شدیدند و خسارتهای زیادی را باعث می‌شوند.

تحلیل متن

الف ــ واژه‌ها

آتشفِشان: اسم فاعل مرکّب ــــ آتش (اسم) + فشان (اسم فاعل کوتاه از مصدر «فشاندن» به معنی پَراکَندن). کوهِ آتشفشان = کوهی که آتش به بیرون می‌ریزد. این واژه به صورت اسم نیز به کار می‌رود، مثلاً «در آن لحظه جزیرهٔ آرام مُبَدّل به آتشفشانی خروشان شد»، یعنی کوه آتشفشان.

آدمی: اسم ــــ آدم (اسم) + ی (پسوند نسبت) = نوع بَشَر، انسان، آدم.

امروزه: قید ــــ امروز (قید) + ــِ (پسوند نسبت) = این زمان، در این روزگار، در این دُوره: «امروزه در حدود ۴۵۰ کوه آتشفشان در روی زمین وجود دارد».

امروزی: صفت ــــ امروز + ی (پسوند نسبت) = مربوط به امروز، متعلّق به زمان حال: «بعدها آرام آرام خشکی بزرگ اولیّه قطعه قطعه شد و قارّه‌های امروزی را پدید آورد».

اولیّه: صفت ــــ اوّل (عدد ترتیبی) + یّه (پسوند نسبت) = نخستین، ابتدائی، مربوط به گذشتهٔ بسیار دور: «انسانهای اولیّه»؛ «بعدها خِشکی بزرگ اوّلیه قطعه قطعه شد».

بَعدها: قید ــــ بعد (صفت) + ها (پسوند جمع) = زمانهای نامَعلوم در آینده، معمولاً به معنی زمانی نسبتاً دور در آینده است: «بعدها موضوع را به شما خواهم گفت».

پوسته: اسم منسوب ــــ پوست (اسم) + ــِ (پسوند نسبت) = پوست، قِشر خارجی هرچیز. این پسوند به نام بعضی از عضوهای بدن اضافه می‌شود و اسمی می‌سازد که معنی آن تا حدودی شَبیه به آن عضو است. مثلاً، دهانه = آنچه که شبیه به دهان است؛ لبه = حاشیه و کناره و آنچه که شبیه به لب است؛ حَلقه = آنچه که شبیه به حَلق است = هرچیز گرد؛ دندانه، زبانه، دماغه، چشمه، گوشه،

گردنه، دسته، پایه، بدنه، رویه، پُشته، و جز آن.

جُنوبی: صفت ← جُنوب (اسم) + ی (پسوند نسبت) = مربوط به جُنوب: «آمریکای جنوبی»؛ «نیمکرهٔ جنوبی».

چگونگی: اسم مصدر ← چه (حرف استفهام) + گونه (اسم) + گ (صدای میانجی[1]) + ی (پسوند مصدری) = کِیفیّت، حالت: «دانشمندان به خاطر وجود همین صفحات و حرکات آنها می‌توانند چگونگی جا به‌جا شدن قارّه‌ها را در طولِ زمان، در روی زمین توضیح بدهند».

خُرافی: صفت ← خُرافه (اسم) + ی (پسوند نسبت) = افسانه‌ای، بیهوده، غیرعُقَلائی: «در قدیم برای آتشفشان و زلزله دلایل خرافی زیادی آورده می‌شد».

خُروشان: صفت فاعلی ← خروش (ستاک حال از فعل «خروشیدن») + ان (پسوند فاعلی)[2] = فریادکننده، ناآرام: «در آن لحظه جزیرهٔ آرام مُبَدّل به آتشفشانی خروشان شد».

خُشکی: اسم مصدر ← خشک (صفت) + ی (پسوند مصدری) = قسمت خشک، جائی که خشک است: «همهٔ خشکیهای روی زمین به صورت یک قطعه به هم متصّل بوده‌اند و بعدها آرام آرام خشکی بزرگ اوّلیه قطعه قطعه شد و قارّه‌های امروزی را پدید آورد».

زَخمی: صفت ← زخم (اسم) + ی (پسوند نسبت) = مَجروح، دارایِ زخم: «زمین‌لرزهٔ شدید در کشور پرو حدود ۱۲۰ هزار نفر کشته و زخمی بر جای گذارد».

زمین‌شناس: اسم فاعل مرکّب ← زمین (اسم) + شناس (اسم فاعل کوتاه) = کسی که زمین را می‌شناسد: «امروزه دانشمندان زمین‌شناس عقیده دارند که...».

زمین‌لرزه: اسم مرکّب (اضافهٔ مقلوب[3]) ← لرزهٔ[4] زمین ← زمین‌لرزه = زلزله: «در ساعت ۳/۵ بعدازظهر، زمین‌لرزه‌ای شدید در اقیانوسِ کبیر رخ داد»؛ «آتشفشان و زمین‌لرزه از جمله واقعه‌های بسیار ترسناک و ویران کننده هستند».

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۲۹، پانویس ۲.
۲. نک آزفا ۳، ص ۱۷۰.
۳. نک به ص ۴۷.
۴. نک به ص ۴۷.

غَربی: صفت ← غرب (اسم) + ی (پسوند نسبت) = مربوط به غرب: «این حلقه آلاسکا در شمال آمریکا تا کوههای آند در ساحلِ غربی آمریکای جنوبی را شامل می‌شود».

گاه و بیگاه: قید زمان ← گاه (اسم) + و (حرف عطف) + بیگاه (صفت) = گهگاه، گاهگاهی: «امروزه در حدود ۴۵۰ آتشفشان وجود دارد که گاه و بیگاه به فعّالیّت می‌پردازند».

لَرزه‌نگار: صفت مرکّب ← لرزه + نگار (اسم فاعل کوتاه از فعل «نگاشتن» به معنی ثبت کردن) = دستگاهی که زلزله را ثبت می‌کند: «بیشتر زلزله‌ها چون خیلی ملایم هستند حس نمی‌شوند و فقط دستگاههائی به نام لرزه‌نگار می‌تواند اثراتشان را نشان بدهد».

ویران‌کننده: اسم فاعل از فعل مرکّب «ویران کردن» = خراب‌کننده، نابود کننده، ویرانگر: «آتشفشان و زمین‌لرزه از جملهٔ واقعه‌های بسیار ترسناک و ویران‌کننده‌ای هستند که در روی زمین رخ می‌دهند». در فعلهای مرکّب ، پسوند «ـَ نده»[1] همیشه در پایان جزء فعلی می‌آید.

همیشه فعّال: صفت مرکّب ← همیشه (قید) + فعّال (صفت) = چیزی که همیشه در حرکت و فعّالیّت است: «در روی خشکی نیز آتشفشانهای همیشه فعّال وجود دارد».

یکباره: قید / صفت مرکّب ← یک (عدد) + بار (اسم) + ـِ (پسوند نسبت) = ناگهان، کاملاً، به طور کامل: «نیمی از جزیره یکباره به زیر آب فرو رفت» عدد با بعضی از اسمها، صفت مرکّب می‌سازد. مثلاً، یک تکّه = پیوسته، مُتَّصِل به هم: «دانشمندان عقیده دارند که پوستهٔ زمین، یک تکّه نیست بلکه از قطعات یا صفحات بزرگی تشکیل شده است؛ یکنواخت = یکسان، مانندِ هم: «آتشفشان و زلزله در همه جای زمین به طور یکنواخت رخ نمی‌دهد»؛ دُورو؛ دوپَهلو؛ سه گوش؛ پنج‌شنبه؛ شش دانگ؛ هزارپا، و جز آن.

ب ـ فعلها

اِتّفاق افتادن = روی / رُخ دادن، واقع شدن: «تولّد فردوسی، شاعر بزرگ ایرانی، در سال ۳۳۰ هجری اتّفاق افتاد»؛ «در ۵۰ سال اخیر بارها زمین‌لرزه‌هائی در ایران اتّفاق افتاده است»؛ «بیشتر

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۲۷.

زمین‌لرزه‌ها در روی دو خطّ اصلی اتفّاق می‌افتد».

اُفتادن: این فعل دو معنی دارد: ۱ ـ از بالا به پائین سقوط کردن: «یک توپ ماهوتی روی زمین افتاده بود»؛ ۲ ـ بازماندن از کار، حرکت و جز آن: «البته آتشفشانهائی هم وجود دارند که مدتهاست از فعّالیت افتاده‌اند»؛ «بیمار از حرف زدن افتاده است»؛ «ساعت من گاهی از کار می‌افتد».

ایجاد شدن = به وجود آمدن: «امواج عظیمی در نتیجهٔ این آتشفشان و زلزلهٔ همراه آن ایجاد شده بودند». بخش اوّل این فعل می‌تواند به صورت یک اسم به کار رود: «ایجادِ فشار در زیر پوستهٔ زمین باعثِ ترکیدن آن و ایجادِ آتشفشانی می‌گردد».

باعِث شدن = سبب پیدایش چیزی شدن: «چنین زلزله‌هائی معمولاً شدیدند و خسارتهای زیادی را باعث می‌شوند» = سبب به وجود آمدنِ خسارت می‌شوند. مفعول این فعل را می‌توان به بخش اوّل آن اضافه کرد، که در این صورت نشانهٔ مفعول یعنی «را» حذف می‌شود: «چنین زلزله‌هائی باعثِ خسارتهای زیادی می‌شوند».

برجای گُذاردن = باقی گذاشتن: «زلزله در فاصلهٔ چند دقیقه حدود ۱۲۰ هزار نفر کشته و زخمی برجای گذارد»؛ «پدر او ثروت زیادی از خود برجای گذارد».

به اثبات رسیدن = ثابت شدن: «وجودِ چنین صفحاتی با دلایل مختلف به اثبات رسیده»؛ «رابطهٔ بین سرطان و سیگار هنوز کاملاً به اثبات نرسیده است». اثبات، اسم است و می‌تواند به طور مستقل به کار رود: «اثباتِ این موضوع کار چَندان مشکلی نیست».

به بار آوردن = به وجود آوردن: «زلزله خسارتهائی به بار می‌آورد».

به یاد داشتن = در ذهن داشتن، به خاطر داشتن: «آدمی نظیر چنین انفجاری را هرگز در تاریخ به یاد ندارد»؛ «باید به یادداشت که همهٔ میکربها کُشنده نیستند».

تشکیل شدن = درست شدن، برپا شدن: «پوستهٔ زمین یک تکّه نیست، بلکه از قطعات بزرگی تشکیل شده است»؛ جلسهٔ هیئت دولت امروز تشکیل نخواهد شد». بخش اول این فعل می‌تواند به

صورت یک اسم به کار رود: «تشکیلِ هیئت دولت به دو هفته وقت نیاز دارد».

جابه‌جا شدن =عوض شدن جا، تَغییرِ جا دادن: «قارّه‌ها درطول زمان جابه‌جا می‌شوند» = جای قارّه‌ها در طول زمان عوض می‌شود؛ «دانشمندان می‌توانند جابه‌جا شدن قارّه‌ها را توضیح بدهند».

شامِل شدن = در برگرفتن، فَراگرفتن: «این حلقه ژاپن، اَندونزی و زلاندنو را نیز شامل می‌شود» / «این حلقه شاملِ ژاپن، اندونزی و زلاندنو نیز می‌شود» = ژاپن، اندونزی و زلاندنو نیز در داخل این حلقه هستند.

صورت گرفتن/ پذیرفتن = انجام شدن، واقع شدن: «عمل آتشفشانی زمانی صورت می‌گیرد که سنگهای...»؛ «این کار صورت نخواهد پذیرفت» = انجام نخواهد شد.

قرارگرفتن (در) = جا گرفتن، واقع شدن: «بسیاری از کوههای آتشفشان در زیر دریا قرار گرفته‌اند» = جای آنها در زیر دریاست.

مُبَدَّل شدن (به) = از صورتی به صورتِ دیگر درآمدن، از چیزی به چیز دیگر تبدیل شدن: «در یک لحظه جزیرهٔ آرام به آتشفشانی خروشان مبدّل شد»؛ «آب بر اثر حرارت مُبدّل به بخار می‌شود»؛ «موادّ مذاب، سرد شده مُبدّل به سنگهای آتشفشانی می‌شوند».

پ ــ ساختهای نحوی

۱. این صفحه‌ها ثابت نیستند، **بلکه** نسبت به هم حرکاتی دارند.

«بلکه» حرف ربط است، یعنی دو جمله را به هم ربط می‌دهد. معنی آن بسته به جملهٔ اول و دوّم فرق می‌کند: ۱ ــ اگر جملهٔ اوّل منفی و جملهٔ دوّم مثبت باشد، در این صورت به معنی «برعکس» است: «پوستهٔ زمین یک تکّه نیست، بلکه از قطعات بزرگی تشکیل شده است»؛ «آتشفشان و زلزله در همه جای زمین به طور یکنواخت رخ نمی‌دهد، بلکه بیشتر آنها بر روی دو خطّ اصلی اتفّاق می‌افتد». ۲ ــ اگر هر دو جمله مثبت باشند، در این صورت به معنی «شاید» است: «او شب و روز کار می‌کند بلکه بتواند زندگی مرفّهی برای خانوادهٔ خود فراهم کند». توجّه داشته باشید که فعل بعد از «بلکه» در این معنی، حتماً التزامی است. ۳ ــ اگر در جملهٔ اوّل، خواه مثبت

و خواه منفی، قید «نه تنها/ نه فقط» بیاید، در این صورت «بلکه» به معنی «علاوه بر این» یا «همچنین» خواهد بود، و پس از آن معمولاً واژهٔ «هم» یا «نیز» می‌آید[1]: «رازی نه تنها بیمارستان شهر ری را اداره می‌کرد، بلکه بیماران را نیز معالجه می‌نمود»؛ «این صفحه‌ها نه تنها ثابت نیستند، بلکه نسبت به هم حرکاتی نیز دارند». در نوشته‌های اخیر، گاهی «که» به جای «بلکه» در معنی «علاوه بر این/ همچنین» دیده می‌شود. مثلاً، «این صفحه‌ها نه تنها ثابت نیستند، که نسبت به یکدیگر حرکاتی نیز دارند». ۴ ــ اگر فعلهای هر دو جمله یکسان باشند امّا اوّلی منفی و دوّمی مثبت، در این صورت «بلکه» به معنی «امّا / ولی» است: «او پدر من نیست بلکه معلّم من است»؛ «معلّم ما آلمانی نمی‌داند بلکه انگلیسی می‌داند».

۲. بیشتر آنها **چون خیلی ملایم هستند** حس نمی‌شوند.

«چون» و جملهٔ بعد از آن قیدِ علّت[2] است، یعنی علّت و سببِ انجام کاری را بیان می‌کند. این جملهٔ قیدی، هم می‌تواند قبل از فعل اصلی و هم بعد از آن بیاید. مثلاً، «بیشتر آنها حس نمی‌شوند چون خیلی ملایم هستند»؛ «گاهی این گازها در جائی درون کوه جمع می‌شوند و فشار بسیار زیادی می‌یابند، چون راهشان به سوی خارج بسته است»؛ «دو صفحه که به طرف هم در حرکتند به همدیگر برخورد می‌کنند. و چون فشار برای ادامهٔ حرکت همچنان وجود دارد، این فشارها اندک‌اندک جمع می‌شوند».

«زیرا» و جملهٔ بعد از آن نیز قید علّت است. ولی تفاوت آن با «چون» در این است که «زیرا» فقط می‌تواند **بعد از** فعل اصلی بیاید و نه قبل از آن: «بیشتر آنها حس نمی‌شوند، زیرا خیلی ملایم هستند»؛ «این فشارها اندک‌اندک جمع می‌شوند، زیرا فشار برای ادامهٔ حرکت همچنان وجود دارد». به سخن دیگر، به جای «زیرا» می‌توان «چون» را به کار برد، ولی به جای «چون» نمی‌توان در همهٔ جاها «زیرا» گذاشت.

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۲۴۴.   ۲. نک به آزفا ۳، ص ۱۱۰.

۳. موّادِ مُذاب وقتی با هوا یا آب دریا مواجه شوند سرد شده مبدّل به سنگهائی می‌شوند که آنها را سنگهای آتشفشانی می‌گویند.

هرگاه دو فعل مربوط به یک فاعل باشند و نیز زمانْ این دو فعل یکی باشد، مثلاً هر دو گذشته یا هر دو حال باشند، می‌توان فعل اوّل را به صورتِ اسمِ مفعول آورد، که در این صورت حرف عطفِ «و» معمولاً حذف می‌شود. این صورت از فعل را «وجه وصفی» می‌نامند. به عنوان مثال، «مجید کیفش را برداشت و از خانه بیرون دوید ← مجید کیفش را **برداشته** از خانه بیرون دوید»؛ «موّاد مذاب سرد می‌شوند و مبدّل به سنگ می‌شوند ← موّاد مذاب سرد **شده** مبدّل به سنگ می‌شوند»؛ «خشکی بزرگ اوّلیّه قطعه‌قطعه شد و قارّه‌های امروزی را پدید آورد» ← «خشکی بزرگ اوّلیّه **قطعه‌قطعه** شده قارّه‌های امروزی را پدید آورد».

باید دانست که اولاً وجه وصفی فقط مخصوص سبک نوشتاری است، ثانیاً در نوشته‌های اخیر کمتر دیده می‌شود.

۴. این **فشارها** اندک‌اندک جمع می‌شوند.

برخلافِ انگلیسی، در زبان فارسی اسمهائی که قابلِ شمردن نیستند یا، به سخن دیگر، بعد از عدد قرار نمی‌گیرند، جمع بسته می‌شوند و فعل آنها نیز اغلب به صورت جمع می‌آید: «آبها ریختند»؛ «برفها آب شدند»؛ «پرویز همهٔ عَسلها را خورد»؛ «فشارها اندک‌اندک جمع می‌شوند». جمع در این گونه موارد به معنی کُلّ یا تمامِ آن چیز است.

ت ـ اشتباهات دستوری که در این متن می‌توان یافت.

۱. «در فاصلهٔ ۵۰ سال اخیر بارها زمین لرزه‌هائی که هر کدام چندین هزار نفر کشته داده‌اند اتفّاق افتاده است که آخرینِ **آن** شهر طبس را در حاشیهٔ کویر ویران کرد.

ضمیر «آن» باید به صورت جمع باشد، یعنی آخرینِ آنها. زیرا مَرجع آن «زمین‌لرزه‌ها» است که جمع است. ولی اگر پس از «آن» واژهٔ «زمین‌لرزه‌ها» را بیاوریم در این صورت «آن» مفرد

خواهد بود، یعنی آخرینِ آن زمین‌لرزه‌ها. اصولاً هرگاه اعداد ترتیبی[1] که دارای پسوند «ین» هستند به صورت مُضاف (یعنی اسمِ اوّل در یک ترکیب اضافی) به کار روند، مُضافٌ اِلَیه (یعنی اسمِ دوّم در یک ترکیب اضافی) باید به صورتِ جمع بیاید. مثلاً، «همهٔ دانشجویان آمدند. اوّلینِ آنها بابک و آخرینِ آنها[2] مجید بود». ولی اگر عدد ترتیبی به صورت صفتِ قبل از موصوف به کار رود موصوف، مفرد خواهد بود. مثلاً، «اولین زلزله در ۱۰ سال گذشته زلزلهٔ کرمان بود».

۲. «قسمتی از یک صفحه به زیر صفحهٔ دیگر رانده می‌شود و در این حال **هم** لرزشی به نام زلزله پدید می‌آید».

«هم» باید بعد از کلمهٔ «لرزشی» بیاید نه قبل از آن. یعنی، «لرزشی هم به نام زلزله پدید می‌آید». زیرا با توجّه به جمله‌های قبل که علّت پدید آمدن زلزله را بیان می‌کنند، لرزش چیزی است که علاوه بر چیزهای دیگر اتّفاق می‌افتد. به سخن دیگر، علاوه بر «شکستن سنگها» و «رفتن یک صفحه به زیر صفحهٔ دیگر» لرزشی هم پدید می‌آید. ولی اگر «هم» بعد از «حال» بیاید در این صورت معنی جمله این خواهد بود که زلزله در حالهای گوناگونی رخ می‌دهد که یکی از آن حالها «این حال» است. در صورتی که چنین نیست.

۳. «دو صفحه که به طرف هم **درحرکتند**، به همدیگر برخورد **کرده‌اند**»

دو فعلِ «هستند» (به صورت اَند) و «کرده‌اند» از لحاظ زمان، هماهنگ نیستند. زیرا اوّلی زمانِ حال و دوّمی زمانِ گذشته (نقلی) است، و این درست نیست. با توجّه به فعلهای دیگر که همه حالِ اخباری هستند، فعل دوّم نیز باید حالِ اخباری باشد. یعنی، «به همدیگر برخورد **می کنند**».

۴. امروزه در حدود ۴۵۰ کوه آتشفشان در روی زمین **وجود دارد** که گاه و بیگاه به فعّالیّت **می‌پردازند** (البته آتشفشانهائی مانند دماوند هم **وجود دارند** که مدّتهاست از فعّالیّت **افتاده‌اند**)

در فارسی گاهی برای فاعلِ بی‌جان که جمع باشد فعلِ مفرد می‌آورند. مثلاً، «برفها آب

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۸.   ۲. توجّه کنید که این ساخت کاربرد چندانی ندارد.

شد»؛ «روزها گذشت». ولی در نوشته‌های سالهای اخیر این موضوع کمتر دیده می‌شود، و همواره سعی بر این است که بین فاعل (چه بی‌جان و چه جاندار) و فعل از لحاظِ جمع هماهنگی باشد. یعنی اگر فاعل جمع است فعل آن هم جمع باشد. مثلاً، «برفها آب شدند»؛ «روزها گذشتند».

در متنِ «زمین خشمناک» از این لحاظ اِغتِشاش وجود دارد. یعنی فعل و فاعل گاهی هماهنگی دارند و گاهی ندارند. در مثال بالا، «۴۵۰ کوه آتشفشان» فاعل جمع است، و دو فعل «وجود دارد» و «می‌پردازند» مربوط به این فاعلند. چنانکه می‌بینیم، فعل اوّل مفرد و فعل دوّم جمع است. در جملهٔ بعد، «آتشفشانها» فاعلِ جمع است. در اینجا می‌بینیم که هر دو فعل آن به صورت جمع آمده‌اند. یعنی، «وجود دارند» و «افتاده‌اند». مثالهای دیگر:

«آتشفشان و زلزله در همه جای زمین به طور یکنواخت رخ نمی‌دهد. بلکه بیشترِ آنها در روی دو خطّ اصلی اتفّاق می‌افتد».

فاعل جمع — فعل مفرد — فاعل جمع — فعل مفرد

«بیشتر زلزله‌ها در جائی رخ می‌دهند که...»

فاعل جمع — فعل جمع

«در روی خُشکی نیز آتشفشانهای همیشه فعّال وجود دارد که...»

فاعل جمع — فعل مفرد

«آتشفشان و زلزله از جمله واقعه‌های بسیار ترسناک و ویران کننده‌ای است که در روی زمین رخ می‌دهند».

فاعل جمع — فاعل جمع — فعل مفرد — فعل جمع

* تمرین ۱۳

جمله‌های زیر را با استفاده از «وجه وصفی» به صورت یک جمله بازنویسی کنید:

۱. مجید پول را به آقا مرتضی داد و منتظرِ بقیّه‌اش ایستاد.

۲. پدر مجید هر روز دست پسرش را می‌گرفت و به آن طرفِ خیابان می‌بُرد.

۳. مجید بقیّهٔ پول را از آقا مرتضی گرفت و از مغازه بیرون آمد.

۴. مادر سینیِ چای را جلویِ مهمانها گذاشت و کنار پسرش نشست.

۵. از آن پس، مجید درس را بهانه می‌کرد و برای خرید نمی‌رفت.

۶. بچه‌ها از چند کوچه گذشتند و به مدرسه رسیدند.

۷. محسن به داخل اتاق آمد و پهلویِ برادرش نشست.

۸. پرستار اسمِ فامیل محِسن را شنید و نگاهی به صورتِ پدر انداخت.

۹. او کیفش را به گوشه‌ای انداخت و پُشت قَفَسهٔ کتاب پنهان شد.

۱۰. جزیرهٔ آرام مُبَدَّل به آتشفشانی خروشان گشت و قطعاتِ سنگ را به هوا پرتاب کرد.

* تمرین ۱۴

داستانِ «آن پسر را دستگیر کنید» را بخوانید و سپس هر یک از جمله‌ها را با استفاده از «چون» یا «زیرا» به دو صورتِ زیر تکمیل نمائید:

مثال: در زمستان آدمها دو برابرِ اندازهٔ معمولی خود می‌شوند، **زیرا/چون** پالتو و لباسهای کلفت می‌پوشند.

در زمستان **چون** آدمها پالتو و لباسهای کلفت می‌پوشند، دو برابر اندازهٔ معمولی خود می‌شوند.

۱. دستهای مجید بی‌حس شده بودند، ...

۲. مجید نفس زنان تا خانه دوید، ...

۳. مجید، ... آن را از زنبیل در آورد و توی جیبش گذاشت.

۴.آقای پلیس محله، ... با خودش گفت: «حتما مریض شده است».

۵. مجید آن روز پسرِ محبوبِ مدرسه بود،...

۶. مجید به مادرش گفت: ...، نمی‌توانم برای خرید به مغازهٔ آقا مرتضی بروم.

۷. باد ...، با خودسوز و سرما به همراه داشت.

۸. بچّه‌ها ....، با سر و صدا از مدرسه بیرون ریختند.

۹. دوستِ مجید شال گردنِ خود را به او داد، ...

۱۰. مجید ... ، ناگهان روی یخها سُر خورد و افتاد.

* تمرین ۱۵

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از ساختِ «هر چه + صفت برتر + صفت برتر[۱]» بازنویسی کنید.

مثال: آسانسور بالا می‌رفت. امیر بیحال می‌شد.

آسانسور **هر چه بالاتر** می‌رفت امیر **بیحال‌تر** می‌شد.

۱. آدمها پیر می‌شوند. تجربهٔ آنها زیاد می‌شود.

۲. قطار پیش می‌رفت. هیجان امیر زیاد می‌شد.

۳. شما زیاد تلاش می‌کنید. شما مُوفّق خواهید بود.

۴. ما از کوه بالا می‌رفتیم. هوا سرد می‌شد.

۵. عجیب است! من کم می‌خورم. من چاق می‌شوم.

۶. شب می‌گذشت. رفت و آمد مسافرین در قطار کم می‌شد.

۷. هوا گرم است. خانواده‌های فقیر خوشحالند.

۸. قیمتها بالا هستند. مردم کم خرید می‌کنند.

---

۱. نک به ص ۵۶.

۹. ما از خطّ زلزله دور هستیم. ما کم دُچارِ زلزله خواهیم شد.

۱۰. در زیر زمین فشار وجود دارد. احتمالِ زلزله زیاد است.

۱۱. ما تُند می‌رویم. ما زود به خانه می‌رسیم.

۱۲. علم پیش می‌رود. زندگی آسان می‌شود.

۱۳. خانه بزرگ است. تمیز کردنِ آن مُشکل است.

۱۴. دانشِ شما زیاد می‌شود. شما خوب زندگی خواهید کرد.

۱۵. من شعرِ حافظ را زیاد می‌خوانم. از شعرِ حافظ لذّت می‌برم.

* تمرین ۱۶

جوابِ سئوالهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. جزیرهٔ «کراکاتوا» در کجا قرار داشت؟

۲. صدای انفجارِ جزیره در کُجا شنیده شد؟

۳. از کجا می‌فهمیم که زمین، کُره‌ای آرام نیست؟

۴. آیا احتمالِ زلزله در همه جایِ زمین یکسان است؟

۵. فیثاغورث علّتِ زلزله را چگونه توضیح می‌داد؟

۶. چه زمانی آتشفشانی صورت می‌پذیرد؟

۷. آیا همهٔ زلزله‌ها ویران کننده هستند؟

۸. آیا کوهِ آتشفشانِ خاموش وجود دارد؟ کدام کوه؟

۹. سنگِ آتشفشانی چگونه به وجود می‌آید؟

۱۰. معمولاً چه نوع زلزله‌هائی شدید هستند؟

۱۱. دستگاه لرزه نگار چه کاری انجام می‌دهد؟

۱۲. مردم قدیم ژاپن زلزله را چگونه توضیح می‌دادند؟

۱۳. آلاسکا رویِ کدامیک از خطهای اصلی زلزله قرار گرفته است؟

۱۴. چرا گاهی دهانهٔ کوه ناگهان می‌تَرَکد؟

۱۵. چه چیزی باعثِ حرکتِ قارّه‌ها می‌شود؟

* تمرین ۱۷

هر یک از جمله‌های زیر، جوابِ یک سئوال است. سئوال آنها را بنویسید.

مثال: جزیرهٔ کراکاتوا **در سال ۱۸۸۳** منفجر شد.

جزیره کراکاتوا در چه سالی منفجر شد؟

۱. جزیرهٔ کراکاتوا **در شب** منفجر شد.

۲. این انفجار **در ماه آگوست** روی داد.

۳. این جزیره نزدیک **کشور اندونزی** قرار داشت.

۴. این جزیره **در اقیانوس کبیر** واقع شده بود.

۵. خیر، **فقط نیمی** از جزیره به زیر آب رفت.

۶. صدای انفجار **در استرالیا، فیلی‌پین**، و **ژاپن**شنیده شد.

۷. خیر، چنین انفجاری **هرگز** روی نداده بود.

۸. خیر، زلزله در همه جای زمین **به طور یکسان روی نمی‌دهد.**

۹. بله، بسیاری از آتشفشانها **در زیر دریا** قرار دارند.

۱۰. به نظر فیثاغورث زلزله **نتیجهٔ جنگ مردگان** بود.

(انشاء)

موضوع انشاء: آتشفشانی و زلزله چگونه به وجود می‌آیند؟

درس ۶

آگاهی و قدرت*

افراد یا سازمانهایی که جوانان وَرزیده و قدرتمندی را در اختیار دارند و به آنها امر و نهی می‌کنند و از قدرت و تواناییشان به نفع خود استفاده می‌کنند، طبعاً از قدرت بیشتری برخوردارند و آن قدرت، قدرت بدنی، جسمی و عضلانی نیست. قدرتِ آگاهی و اطّلاع است. آنها «می‌دانند» که کجا و چگونه و چقدر، از افراد مُتِعَدّد و در چه راهی استفاده کنند. وقتی دولت و حکومت را از عناصرِ قدرت اجتماعی می‌دانیم، یعنی افرادی که از قوانین، مقررات حکومتی و از روابطِ افراد و نیازهای جامعه و از مجموعهٔ عناصری که در یک حکومت وجود دارد، اطّلاع بیشتری دارند و بهتر می‌توانند از آن عناصر استفاده کنند. صاحبِ قدرت و مقام و منصب شده و با استفاده از علم و اطلاعِ خود و به نسبتِ دانشی که در این زمینه دارند، بخشی از قدرتِ یک جامعه را در اختیار می‌گیرند. و همین طور از قدرت اقتصادی: اساساً موفقّیت در زمینهٔ مسائل اقتصادی و مالی منوط و مربوط به میزانِ اطلاع و آگاهی یک فرد از روابط اقتصادی و نیازهای جامعه، و فعل و انفعالاتِ مالی و ضعف و قوّتِ منابعِ مالی است. هر کس در این زمینه‌ها، اطلاعات بیشتری داشته باشد، موفّق‌تر است و ثروتمندتر می‌شود و قدرت اقتصادی زیادتری تحصیل می‌کند. کسی که بداند چه موقع چه باید بخرد تا چگونه با فروش آن سود بیشتری ببرد، همین اطلاع موجبِ ثروت و قدرت مالی او می‌شود. ایضاً در زمینهٔ رهبریِ مردم و به دست آوردنِ قدرت اجتماعی، کسی که دقیقتر مردم را می‌شناسد و

---

* برگرفته از: «رشد جوان»، شماره ۸، شمارهٔ مُسَلسَل ۳۰، سال چهارم

حسّاسیتهای آنها را می‌داند و بهتر می‌تواند از این خصوصیات در موقع مناسب استفاده کند، کم‌کم موردِ علاقه و توجه مردم قرار می‌گیرد و صاحبِ قدرت اجتماعی و رهبری می‌شود. اطلاع از روحیّات فردیِ افراد و روانشناسی آنان و آگاهی از مناسبات و روابط اجتماعی و روابط جامعه‌شناسی موجب می‌شود که از جریان عمومی حرکتِ مردم و نیازهای آنها اطّلاع به دست آید و استفاده از این اطلاع، در رهبری آنان، ضروری است.

امروز اساس قدرتِ قدرتهای بزرگ نیز بر «اطّلاعات» نهاده شده و هر کشوری که بتواند اطّلاعات بیشتر در همهٔ زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی جمع‌آوری کند و مورد استفاده قرار دهد، از قدرت بیشتری برخوردار می‌شود. ارزش کامپیوتر فقط همین جمع‌آوری اطلاعات و سُرعت در محاسبه‌هاست. یا کار جاسوسی، چه به وسیلهٔ افراد و چه از طریقِ ابزارهایی چون قمر مصنوعی، دقیقاً تلاش برای به دست آوردن اطلاعاتی است که دستیابی بدانها موجب احاطه و سُلطه می‌شود. پیشرفتهای تکنیکی و علمی در زمینه‌های نظامی و هسته‌ای و صنعتی و پزشکی و زیست‌شناسی و شیمی و ... هم که روشن و واضح است که موجب قدرتِ برتر می‌شود. از مجموع مطالب گفته شده، این قاعده و دستورِ کلّی و عملی را می‌توان به دست آورد که اگر کسی در رؤیاها و آرزوهای خویش برای آینده‌اش شهرت، قدرت، مقام، ثروت، محبوبیّت و ... یا هر بهرهٔ دیگری را تصویر می‌کند، به همهٔ آنها می‌تواند برسد به شرط آن که ابزار آن را تهیّه کند، و آن ابزار علم و اطلاع است. هر کس هر تصویر خیالی در هر زمینه‌ای برای خود ترسیم کرده است می‌تواند به آن دست یابد، مگر مواردی که اساساً و منطقاً غیر ممکن است، به شرط آن که از طریقِ علمی و همراه با اطلاع و آگاهی از همهٔ جوانبِ کار باشد. البته ارادهٔ نیرومند و استقامت در کار و تَداوُم نیز برای موفقیّت ضروری است. برخی از نوجوانان، خود را در یک هالهٔ زیبای رؤیا و خیال می‌پیچند و تنها به یک تصوّر ذهنی قناعت می‌کنند که مثلاً یک قهرمانِ ورزشی باشند یا یک نویسنده و هنرمندِ مشهور و یا

یک عالمِ برجسته و یا یک سیاستمدارِ قدرتمند و محبوب. اما عموماً فکر نمی‌کنند که چگونه می‌توان به این ایده‌آل رسید. اگر واقعاً در دلِ کسی این عشق و آرزو باشد که به چه مقامات عالیِ اخلاقی، علمی و اجتماعی دست بیابد و با تصمیم و ارادهٔ محکم و خلل ناپذیر پا به میدان بگذارد و با تجهیز علمی و کسب اطّلاعات و معلومات به سوی مقصودِ خویش بشتابد، بی‌تَردید موفّق و پیروز می‌شود. و رؤیا و خیال و آرزوی او، به واقعیّت و حقیّقت بَدَل می‌شود.

نکته‌ای که تا کنون به آن اشاره نکرده‌ایم و ضروری است که موردِ توجّه قرار گیرد، آن که طبعاً هیچکس به قدرت و شهرت و محبوبیت اگر ناپایدار و مُوقّت باشد، علاقه‌ای ندارد. یعنی همهٔ افراد در همهٔ امیدها و آرزوهایشان، این تبصرهٔ ضمنی را هم اضافه کرده‌اند که آن تصویر ایده‌آل و محبوبِ آینده‌شان، مداوم و همیشگی و جاودانه باشد.

اگر کسی در آرزوی رسیدن به مقام علمی برجسته است، می‌خواهد که وقتی به آن رسید، برای سالهای متمادی همان طور بماند و اگر شهرت و قدرت و ثروت ایده‌آل اوست، می‌خواهد که اینها بادوام و طولانی باشد و دستخوشِ حوادثِ روزگار نگردد. این آرزو آن قدر عمیق و اساسی است که در تمام قصه‌هایی که براساس همین آرزوها در میان همه ملل و در طول تاریخ رایج است. در پایانِ قصه صحنه این گونه تصویر می‌شود که «بله، آنها به آرزوهای خود رسیدند و سالیان دراز، خوب و خوش زندگی کردند».

برای عده زیادی از مردم، شهرت یک آرزوست. آنها می‌خواهند مشهور شوند. بدون این که بررسی کنیم و ببینیم آیا این آرزو اصلاً درست هست یا نه، توجه کنیم که شهرت ممکن است از راههای مختلفی به دست بیاید. مثلاً رسیدن به مقام قهرمانی جهان در فُلان رشتهٔ ورزشی موجبِ شهرت می‌شود. اما آیا پایدار هم هست؟ آیا قهرمانی را می‌شناسید که جاودانه قهرمان مانده باشد و برای همیشه نفر اوّل و مشهور باقی بماند؟

نه، چرا؟ چون امکان ندارد. قهرمانی نتیجهٔ برجستگی و شایستگی و قدرت بدنی و اطلاعات تکنیکی و فنّی است و با بالا رفتنِ سن، گرچه اطلاعات بیشتری به دست می‌آید، اما قدرت بدنی رو به ضعف می‌نهد. گذشته از این که تکنیکها و فنون جدید هم برای قهرمانانِ تازه وارد، شانس توفیق بیشتری می‌سازد و به هر حال، امکان ندارد که قهرمانی برای همیشه قهرمان باقی بماند. اما اگر قهرمانی، در کنار برجستگی ورزشی، شایستگی دیگری هم داشته باشد که پایدارتر و ماندنی‌تر باشد، آن وقت یک قهرمانِ جاودان می‌شود، مثل «تختی». ارزش و ماندگاری تختی و شهرت و محبوبیّتش از آن جهت بود که در کنارِ قدرت بدنی و آگاهی فنّی و صلاحیّت ورزشی، انسانی آزاده و مبارز و متواضع و والا بود. همین گونه است هنرمندی که از هنر ارزشمندی برخوردار است، ولی در عین حال از ارزشهای انسانی و الهی[1] هم بهره‌مند است، در مقایسه با هنرمند دیگری که از نظر هنری و فنی در همان سطح است، ولی فردی منحط و زشت اخلاق و فاسد است. طبعاً هیچکس آرزو نمی‌کند که مثل یک قهرمانِ بدنام باشد و یا همچون هنرمندی فاسد. بلکه در آرزوها و رویاهای همگان، قهرمانی و هنرمندی و شهرت و ثروت و قدرت، آمیخته با نیکی و پاکی و محبوبیّت و ارزشهای انسانی و الهی است. امّا آیا همان قدر که برای قهرمان شدن و هنرمند شدن و مشهور شدن کوشش می‌شود، برای این وجه دیگر قضیه هم تلاش می‌شود؟

آیا لازم نیست در این زمینه هم برنامه‌ریزی و دقّت و تمرین شود؟

خلاصهٔ متن

قدرت و موفقّیت، از آگاهی و اطّلاع ناشی می‌شوند نه از نیروی بدنی و عَضُلانی. دُولت و

---

۱. تلفّظ این کلمه «اِلاهی» است.

حُکومت افرادی هستند که با استفاده از علم و اطّلاعِ خود دربارهٔ قوانینِ حکومتی، روابطِ افراد، و نیازهای جامعه قدرت را به دست می‌آورند. قدرتِ اقتصادی نیز بستگیَ به مقدارِ اطلاّع و آگاهی از مسائل اقتصادی و نیز استفادهٔ درست از منابع مالی دارد. در موردِ رهبریِ مردم نیز آگاهی و اطلاع اَهَمّیّتِ حیاتی دارد. یعنی کسی که آگاهی و اطّلاعِ بیشتری از روحیّاتِ مردُم دارد و نیازهای آنان را بهتر و بیشتر می‌شناسد و نیز از این آگاهی به خوبی می‌تواند استفاده نماید به تدریج صاحبِ قدرتِ اجتماعی می‌شود و به عنوانِ رهبر، قدرت را به دست می‌گیرد.

امروز هر کشوری که بتواند «اطّلاعاتِ» بیشتری در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، علمی، و نظامی گِردآوری کند، و نیز بهتر بتواند از این اطلاّعات بهره‌بَرداری نماید قُدرتِ بیشتری به دست می‌آورد. به طورِ کلّی، هر کَس به هر چه که بخواهد می‌تواند برسد به شرطِ آنکه وسیله و ابزارِ آن را فَراهم نماید. این ابزار، همان علم و اطّلاع و نیز تصمیم‌گیری و ارادهٔ محکم است.

نکتهٔ دیگر آنکه، هر کسی آرزو دارد که قدرت و محبوبیّتش پایدار و همیشگی باشد نه گُذرا و مُوَقّت. اگر قدرت و محبوبیّتِ اجتماعی آمیخته به ارزشهای اخلاقی، انسانی، و الهی باشد همیشگی و پایدار خواهد بود. این موضوع نیاز به برنامه‌ریزی و آموزش و تمرین دارد.

تحلیل متن

الف ـ واژه‌ها

آزاده: صفت نسبی ← آزاد (صفت)+ ـِ (پسوند نسبت)= آزاد مرد، رُوشنفکر، کسی که فکرِ آزاد و عاری از بَندِگی دارد: «تَختی، قهرمان ایرانی، انسانی آزاده و مُبارز و مُتَواضِع و والا بود».

آگاهی: اسم مصدر ← آگاه (صفت) + ـ ی (پسوند مصدری) = اِطّلاع، دانش: «شُهرَت و محبوبیّتِ تختی از آن جهت بود که در کنارِ قدرتِ بدنی و آگاهی فنّی و صَلاحیّتِ ورزشی، انسانی آزاده و مُتواضِع بود».

آمیخته: اسمِ مفعول ← آمیخت (ستاکِ گذشته از مصدر «آمیختن») + ـِ (پسوند مفعولی) = مَخلوط، همراه : «شهرت و قدرت باید آمیخته با پاکی و ارزشهای انسانی باشد»؛ «سخنان او اغلب آمیخته به شوخی است».

اَرزِش: اسم مصدر ← ارز (ستاک حال از فعل «ارزیدن») + ـِ ش (پسوند مصدری) = قیمت. مجازاً به معنی هر چیزِ با ارزش و مفید، مخصوصاً مَعنوی. مثلاً، «فداکاری یک ارزش است». ارزشمند= با ارزش، گرانبها: «نَقّاشی هنر ارزشمندی است». متضاد آن «بی‌ارزش».

با دَوام: صفت[1] ← با (حرف اضافه) + دوام (اسم) = دارایِ عُمرِ طولانی، چیزی که زیاد می‌ماند، ماندگار، مُداوِم: «هر فردی آرزو دارد که قدرت و محبوبیّتش با دوام و طولانی باشد»؛ «این کفش خیلی با دوام است». متضادِ آن «بی‌دوام»، «گذرا»: «قدرت اگر آمیخته به ارزشهای اخلاقی نباشد گذرا و بی‌دوام است».

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۷۵.

بدانها: = به آنها. در شعر و نیز در نوشته‌های ادبی، عبارتهای «به این»، «به آن» و «به او» گاهی به صورتِ بدین، بدان و بدو دیده می‌شوند: «کارِ جاسوسی دقیقاً تلاش برای به دست آوردن اطّلاعاتی است که دستیابی بدانها موجبِ احاطهِ و سُلطه می‌شود».

بَدنام: صفت مرکّب (صفتِ مَقلوب[1]) ← نامِ بد ← بدنام = کسی که به بدی مشهور است: «هیچکس آرزو نمی‌کند که مثل یک قهرمانِ بدنام باشد»؛ «هیتلر سیاستمداری بدنام بود»؛ «با این مرد مُعاشرت نکنید، زیرا او مردی بدنام است». متضادِ آن «خوشنام»، یعنی کسی که شهرت خوب دارد: «گاندی از رهبرانِ خوشنامِ تاریخ است».

برجَسته: اسم مفعول ← بَرجَست (ستاک گذشته از مصدر «برجَستن») + ـِه (پسوند مفعولی) = مُمتاز، عالی: «پاستور یکی از دانشمندانِ برجستهٔ قرن نوزدهم بود»؛ «برخی از نوجوانان آرزو دارند که یک نویسندهٔ مشهور و یا یک عالمِ برجسته بشوند».

برجستگی: اسم مصدر= برجسته بودن، بهترین بودن: «قهرمانی نتیجهٔ برجستگی قدرت بدنی و اطّلاعات فنّی است».

بَرخوردار: صفت مرکّب ← بَر (اسم) + خورد (ستاک گذشته از مصدر «خوردن») + آر (پسوند) = بهره‌مند: «این جوان از نیروی بدنی زیادی برخوردار است». یعنی، نیروی زیادی دارد، بسیار نیرومند است؛ «هنرمندی که از هنر ارزشمندی برخوردار است باید از ارزشهای اخلاقی هم بهره‌مند باشد». یعنی، هم هنر داشته باشد و هم ارزشهای اخلاقی. متضاد آن «محروم»: «طه‌حسین اگرچه از نعمت بینائی محروم بود ولی از دانش و بینش علمی برخوردار بود».

ستاک گذشتهٔ بعضی از فعلها با پسوند «آر»، اسم یا صفت می‌سازد، مانندِ: گفتار، نوشتار، دیدار، رفتار، که همه اسم مصدر هستند؛ خریدار = کسی که چیزی را می‌خرد، برخوردار = کسی که چیزی را دارد، که صفت فاعلی هستند؛ گرفتار= کسی که گرفته یا اسیر شده است، که صفت مفعولی است. تنها در یک مورد است که این پسوند با ستاکِ حال، صفت فاعلی می‌سازد و آن

---

۱. نک به ص ۴۷.

واژهٔ «پرستار» است. یعنی، پرستار ← پرست (ستاک حال از فعلِ «پرستیدن») + ار = کسی که از بیمار مواظبت می‌کند.

بَرنامه ریزی: اسم مصدر مرکّب ← برنامه (اسم) + ریز (اسم فاعل کوتاه از فعل «ریختن») + ـ ی (پسوند مصدری) = دستورِ کار و روشِ انجامِ چیزی را از پیش مُشَخَّص کردن: «برای تربیتِ آموزگاران با سواد و برخوردار از ارزشهای انسانی باید برنامه‌ریزی کرد»؛ «آیا لازم نیست در این زمینه هم برنامه‌ریزی شود؟».

نام حِرفه‌ها و شُغلها و نیز مَحلِّ کار، با همین پسوند ساخته می‌شود. یعنی، صفت یا اسم فاعل کوتاه + ـ ی. مثلاً، نجّاری، عکّاسی، کفّاشی، خیّاطی، مِکانیسیکی، آهَنگری، زَرگری[1]، کتاب فروشی، سبزی فروشی، میوه فروشی، لباس فروشی، جواهر فروشی، و جز آن. همهٔ این نوع واژه‌ها دو معنی دارند: ۱ ــ نام حرفه و شغل، ۲ ــ نام محلّ کار. مثلاً نجّاری، هم به معنی کارِ نجّاری است و هم به معنی جا و محلّ نجّاری: «من یک نجّار هستم. شُغلِ من نجّاری است.» «روبروی خانهٔ ما یک نجّاری بزرگ قرار دارد».

بَهره‌مَند: صفت ← بهره (اسم) + مند (پسوند[2]) = برخوردار، دارایِ بهره: «کسی که از هنری ارزشمند برخوردار است باید از ارزشهای اخلاقی هم بهره‌مند باشد». متضادِ آن «بی‌بهره»: «این مردِ بیچاره از نعمتِ بینائی بی‌بهره است»، یعنی کور است.

پایدار: صفت فاعلی ← پای (اسم) + دار (اسم فاعل کوتاه از مصدر «داشتن») = ثابِت، همیشگی، ماندنی: «رسیدن به مقامِ قهرمانیِ جهان در فُلان رشتهٔ ورزشی موجبِ شهرت می‌شود، امّا آیا پایدار هم هست؟» «اگر قهرمان، در کنارِ برجستگیِ ورزشی، شایستگیِ دیگری هم داشته باشد که پایدارتر و ماندنی‌تر باشد آن وقت یک قهرمانِ جاودان می‌شود». متضادِ آن «ناپایدار[3]»: «هیچکس به قدرت و شهرت و محبوبیّت، اگر ناپایدار و موقّت باشد، علاقه‌ای ندارد»؛

پیشرفت: اسمِ مصدر مرکّب ← پیش (قید) + رفت (ستاک گذشته) = تَرَقّی، جلو رفتن، به پیش

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۱۷۱، پانویس. ۲. نک به آزفا ۳، ص ۶۷. ۳. نک به آزفا ۲، ص ۱۷۴.

رفتن: «پیشرفتهای تکنیکی و علمی موجبِ قدرتِ برتر می‌شود»؛ «متاسّفانه سرطان در بدن این بیمار پیشرفتِ زیادی کرده است».

تازه وارد: صفت مرکّب (صفتِ مَقلوب) ← واردِ تازه ← تازه وارد = کسی که تازه آمده است، کسی که تازه واردِ جائی شده است. مجازاً به معنی «جدید»، «اخیر»، «تازه». این صفت اغلب برای انسان به کار می‌رود: «تکنیکها و فُنون جدید برای قهرمانانِ تازه وارد، شانسِ توفیق بیشتری می‌سازد»؛ «من به این شهر، تازه وارد هستم»؛ «دانشجویانِ تازه وارد هنوز به کلاس نرفته‌اند».

توانا: صفتِ فاعلی[1] ← توان (ستاک حال از فعل «توانستن») + ا (پسوند فاعلی) = نیرومند، قدرتمند، دارایِ توان، توانمند: «او اندیشه‌ای توانا داشت». ستاکِ حال بعضی از فعلها با پسوند «اَ» صفت فاعلی می‌سازد که به معنیِ کُنندهٔ کار و یا دارندهٔ چیزی است. مثلاً، دانا = کسی که می‌داند، یا دانش دارد؛ بینا = کسی که می‌بیند، یا بینائی دارد؛ شِنَوا= کسی که می‌شنود، یا شنوائی دارد؛ گویا = کسی که می‌گوید، یا گویائی دارد.

توانائی: اسم مصدر ← توانا + ـ ی (پسوند مصدری) = نیرو، قُدرت، نیرومندی: «سازمانهائی که جوانان ورزیده و قدرتمندی را در اختیار دارند، از قُدرت و توانائیِ آنها به نفع خود استفاده می‌کنند»؛ «این مردِ توانا توانائی انجام هرکاری را دارد» = می‌تواند هر کاری را انجام بدهد؛ «من توانائیِ تحصیل پزشکی را در این سنّ و سال ندارم»؛

جامعه‌شناس: اسم فاعل مرکّب ← جامعه (اسم) + شِناس (اسم فاعل کوتاه) = کسی که اجتماع را می‌شناسد، کسی که علمِ جامعه‌شناسی را می‌داند: «دوست من جامعه‌شناس است».

جامعه‌شناسی: اسم مرکّب ← جامعه‌شناس + ـ ی (پسوند مصدری) = نامِ علمِ مربوط به جامعه و قوانین آن: «آگاهی از جامعه‌شناسی موجب می‌شود که از جریانِ عُمومیِ حرکتِ مردم و نیازهای آنها اطّلاع به دست آید».

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۱۷۰.

نام برخی از عِلمها دارایِ همین ساخت است. یعنی، صفت + ـ ی (مصدری) مثلاً، زیست‌شناسی، زبان‌شناسی، روانشناسی، زمین شناسی، ستاره‌شناسی، و جز آن.

خَلَل ناپَذیر: صفت مرکّب منفی ← خِلَل (اسم) + نا (پیشوندِ نَفی[1]) + پذیر (اسم فاعل کوتاه) = چیزی که هرگز ضعیف و سُست نمی‌شود: «جوانان باید با ارادهٔ محکم و خلل ناپذیر پا به میدان بگذارند و با تجهیز علمی و کسبِ معلومات به سویِ مقصودِ خویش بشتابند»؛ «دوستیِ من و شما خلل ناپذیر است».

متضادِ آن «خلل پذیر» = چیزی که خلل می‌پذیرد، چیزی که ثابت و همیشگی نیست. «خلل پذیر بُوَد هر بَنا که می‌بینی مگر بَنایِ مَحَبَّت که خالی از خلل است». یعنی هر بنا یا ساختمانی به تدریج از بین می‌رود، بجز بنای عشق و دوستی که بدون مرگ است. تَوَجّه کنید که «نا»، پیشوند نفی، در آغاز بخش دوّمِ صفتِ مرکّب آمده است.

باید دانست که بسیاری از صفتها را نمی‌توان با این پیشوند منفی نمود. مثلاً، تازه وارد، بدنام، برخوردار، و جزآن

خویش: ضَمیرِ مُشتَرک = «خود[2]»: «جوانان باید با تجهیز علمیِ خود و کسبِ معلومات، به سوی مَقصودِ خویش بروند» = مقصودِ خود.

این ضمیر همیشه به صورت مُضافٌ‌الیه (یعنی اسم دوّم در یک ترکیب اضافی) می‌آید و شَکلِ آن برای اوّل شخص، دوّم شخص، و سوّم شخص مفرد و جمع یکسان است. به این مثالها توجّه کنید:

من کتاب خویش را به او دادم. او کتاب خویش را به من نداد. ما کتابِ خویش را به شما می‌دهیم. شما کتابِ خویش را به آنها داده‌اید. ایشان کتابِ خویش را به ما داده بودند. «خویش» فقط در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

دستیابی: اسم مصدر مرکّب ← دست (اسم) + یاب (ستاک حال از مصدر «یافتن») + ـ ی (مصدری) = رسیدن به چیزی، به دست آوردن: «دستیابی به این اطّلاعات موجبِ سُلطهٔ دشمن برما

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۷۴. ۲. نک به آزفا ۱، ص ۸۱.

می‌گردد»؛ «دستیابی به مقامهای عالیِ اجتماعی کارِ چندان آسانی نیست».

رَهبَر: اسم فاعل مرکّب ← رَه[1] (اسم) + بَر (اسم فاعل کوتاه از فعل بُردن) = رئیس، فرمانده، کسی که دیگران را هدایت می‌کند: «پاپ یک رهبرِ مذهبی است»؛ «رهبران سیاسی باید به ارزشهای اخلاقی و انسانی مُعتَقد باشند».

رهبری: اسم مصدر ← رهبر + ـ ی (مصدری) = راهنمائی، هدایَت، فرماندهی: «آگاهی از روحیّات مردم و نیازهای آنها، در کارِ رهبریِ جامعه بسیار ضروری است».

زشت اخلاق: صفت مرکّب (صفت مقلوب). اخلاقِ زشت ← زشت اخلاق = کسی که اخلاقِ بد و زشت دارد: «یک هنرمند ممکن است از نظرِ هنری در سطح بالائی باشد ولی از نظر انسانی فردی مُنحَطّ و زشت اخلاق و فاسد باشد».

سیاسَتمدار: صفت ← سیاسَت (اسم) + مَدار (پسوند) = کسی که به کارِ سیاست می‌پردازد: «آبراهام لینکُلن یک سیاستمدار برجسته بود»، «هر کشوری که دارایِ سیاستمدارانِ دلسوز و فداکار باشد کشوری قدرتمند و پیشرفته خواهد شد».

این پسوند با واژهٔ شریعت نیز می‌آید. یعنی، شریعتمدار = کسی که به کار دین و شریعت می‌پردازد.

صَلاحیّت: اسم مصدر ← صَلاح (اسم) + ـ یّت (پسوند مصدری) = شایستگی، برای کاری یا چیزی مناسب بودن: «او برای اُستادیِ دانشگاه صَلاحیّت ندارد» = برای این کار مُناسب نیست، استاد خوبی نخواهد بود؛ «قهرمان شدن در یک رشتهٔ ورزشی به معنیِ آن است که قهرمان، صلاحیّت ورزشی داشته است زیرا در غیر این صورت به مقام قهرمانی نمی‌رسید»؛ «این سیاستمدار صلاحیّت نَخست‌وزیر شدن را ندارد» = برای کارِ نخست‌وزیری، خوب نیست. پسوند «ـ یّت» با برخی از صفتهای عربی، اسم مصدر می‌سازد. مثلاً، مَحبوبیّت ← مَحبوب (صفت) + ـ یّت = مورد محبّت و علاقه بودن؛ حَساسیّت ← حسّاس (صفت) + یّت = حسّاس بودن؛ اَهَمّیَّت، خُصوصیّت، مُوفقیّت، واقعیّت، انسانیّت، و جز آن.

---

۱. شکل کوتاه شدهٔ واژهٔ «راه» که در شعر، و نیز در ترکیبات به کار می‌رود.

غیرِ مُمکن: صفت مرکّب ← غیر (قید نفی) + ـِ(نشانهٔ اضافه) + مُمکن (صفت) = ناممکن، مُحال، چیزی که امکان ندارد؛ «این کار غیرِ ممکن است» = انجام نخواهد شد؛ «هیچ‌وقت به چیزهایِ غیرِممکن فکر نکنید»؛ «مگر مواردی که اساساً و منطقاً غیرِممکن است».

واژهٔ «غیر» به صورتِ مُضاف، یعنی همراه با نشانهٔ اضافه، می‌تواند با هر صفتی صفتِ متضاد آن را بسازد. مثلاً، غیرِطبیعی= چیزی که طبیعی نیست؛ غیرِ اخلاقی = چیزی که اخلاقی نیست؛ غیرِ عادی، غیرِ عَمَلی، غیرِ انسانی، و جز آن.

فُلان[1]: ضمیرِ مُبهَم. هرگاه بخواهیم به چیزی نامشخّص و نامعلوم اشاره کنیم، واژهٔ «فلان» را به صورتِ ترکیب، البتّه بدونِ نشانهٔ اضافه، با آن اسم می‌آوریم. مثلاً، «اگر کسی آرزو داشته باشد که به فلان مقام علمی یا اجتماعی برسد باید با اراده‌ای خلل‌ناپذیر پا به میدان بگُذارد». یعنی، هر مقامی، مَقامی که فقط خودِ آرزو کننده می‌داند ولی برای دیگران نامشخّص است؛ «رسیدن به مقامِ قهرمانیِ جهان در فلان رشتهٔ ورزشی موجبِ شهرت می‌شود». یعنی هر رشته‌ای؛ «او به من گفت که فلان روز در فلان جا سَرِ فلان ساعت دربارهٔ فلان موضوع صحبت خواهد کرد».

فِعل و اِنفعال: اسم مرکّب ← فعل (اسم) + و (حرفِ عطف[2]) + اِنفِعال (اسم) = کُنِش و واکُنِش، فَرایَند: «فعل و انفعالات مالی» = فَرایَندهای پولی؛ «موفّقیّت در زمینهٔ مسائل اقتصادی بستگی به میزانِ آگاهی یک فرد از روابط اقتصادی و فعل و انفعالاتِ مالی دارد».

ماندگار: صفت فاعلی ← ماند (ستاک گذشته از مصدر «ماندن») + گار (پسوند فاعلی) = چیزی که باقی می‌ماند، همیشگی، جاویدان: «شاهنامهٔ فردوسی یک اثرِ ماندِگار است» = کتابی است که هرگز فراموش نمی‌شود.

پسوند «گار» باستاک گذشته یا حال برخی از فعلها صفت فاعلی می‌سازد. این نوع صفت معنی فاعلیّت دارد. به سخن دیگر،بر کُنندهٔ کارِدلالَت می‌کند. مثلاً، اثر ماندگار = اثری که می‌ماند؛ آموزگار = کسی که می‌آموزد؛ سازگار = کَسی یا چیزی که با کَس یا چیز دیگری سازِش[3] دارد؛

---

1. Such and such.

۲. نک به ص ۲۹.

۳. سازش (اسم مصدر از فعلِ «ساختن») = هماهنگی، موافقت

پَروردگار = کسی که می‌پَروَرَد؛ یادگار[1] = کَسی یا چیزی که یاد گذشته را زنده می‌کند، و جز آن.

وَرزیده: اسم مفعول ← ورزید (ستاک گذشته از «مصدرورزیدن») + ـِ (پسوند اسم مفعول) = کارکرده، پُرتوان، توانا: «سازمانهائی که جوانان ورزیده و قدرتمندی را در اختیار دارند ...»؛ «او آدمی با تجربه و ورزیده است».

هَمچُون: قید مرکّب ← هم (پیشوند اشتراک) + چُون (قید شِباهَت) = مانند، مثلِ، همانندِ: «هیچکس آرزو نمی‌کند که مثلِ یک قهرمانِ بدنام باشد و یا همچون هنرمندی فاسِد». این واژه مخصوصِ زبان نوشتاری است و به صورتهای «همُچو» و «همُچنان» نیز می‌آید.

هَمِگان: جمعِ «همه» ← همه + ـ گ[2] ـ + ان (نشانهٔ جمع) = همهٔ مردم، عُمومِ مردم، تمامِ افراد جامعه: «درآرزوها و رؤیاهای همگان، قهرمانی و هنرمندی آمیخته با پاکی وارزشهای انسانی است». «همگان» فقط در موردِ مردم به کار می‌رود. با پسونـدِ نسبت، یعنی ـ ی، به صورت «همگانی» صفت است و به معنیِ چیزی است که مربوط به همهٔ مردم است. مثلاً، «قدرت یک آرزوی همگانی است»، یعنی همهٔ مردم آرزو دارند که قدرتمند باشند.

ب ـ واژه‌ها و عبارتهای اصطلاحی

از طَریق = از راهِ، به وسیلهٔ: «هواپیمای ما از طریق پاریس به لندن پرواز کرد» = هواپیما اوّل به پاریس رفت و سپس به سوی لندن پرواز کرد؛ «کار جاسوسی، چه به وسیلهٔ افراد و چه از طریق ابزارهائی چون قَمرَ مصنوعی، ...» = به وسیلهٔ قمر مصنوعی؛ «او نامه‌اش را از طریق سفارت برای برادرش فرستاد» = نامه را به سفارت داد و سفارت آن را برای برادرش فرستاد.

اِیضاً = همچُنین، چُنین است، همین طور: «هر کس در زمینهٔ اقتصادی اطّلاعات بیشتری داشته باشد قدرت اقتصادی زیادتری به دست می‌آورد. ایضاً در زمینهٔ رهبری مردم و به دست آوردن قدرت اجتماعی» = همچنین یا چنین اَست در زمینهٔ ... یعنی همان طور که اطّلاع موجب قدرت بیشتر از لحاظ اقتصادی می‌شود، از لحاظ رهبری مردم هم موجب قدرت اجتماعی بیشتر

---

۱. یادگار، برخلافِ قاعده است، زیرا «یاد» اسم است نه ستاکِ فعل.　　۲. نک به آزفا ۳، ص ۶.

می‌گردد. این واژه عربی است و در نوشته‌های خوب به کار نمی‌رود.

به نسبتِ = در مقایسه با، مُتَناسِب با، به اندازهٔ «این پسر سیزده سال دارد و قدّش یک متر و هفتاد سانتی‌متر است. قدّ او به نسبتِ سنّش خیلی بلند است»؛ «افراد به نسبتِ دانشی که دربارهٔ مسائل اقتصادی دارند قدرت اقتصادی به دست می‌آورند»، یعنی دانش بیشتر موجب قدرت اقتصادیِ بیشتر می‌گردد؛ «شما به نسبتِ پولتان می‌توانید خرید کنید، نه بیشتر».

به نَفعِ[1] = به سودِ، برای کُمک به ...: «افسر پلیس گفت: خونسردی خود را حفظ کنید، چون عَصبانیّت به نفع شما نیست»؛ او از هر چیزی به نفعِ خود استفاده می‌کند»؛ از شما متشکرم که به نفعِ من صُحبت کردید»؛ «برخی از سازمانها از قدرت و توانایی جوانان به نفعِ خود استفاده می‌کنند»؛ «سازمانهای خِیریّه به نفعِ بینوایان کار می‌کنند».

متضاد آن «به ضَرَرِ»: «این رفتار خشن نه تنها به نفعِ شما نیست بلکه به ضررِتان است».

به هر حال = در هر صورت، چه در این حال و چه در حالی دیگر: «ممکن است فردا هوا بارانی باشد و یا نباشد، به هر حال، من مجبورم به کار خود ادامه دهم»؛ «اگر چه فیروز آدمی تُند خو و لجوج است ولی شما باید با او مهربان باشید چون، به هر حال، برادر شماست»؛ «با بالا رفتن سِنّ گرچه تجربهٔ بیشتری به دست می‌آید امّا قدرت بدنی رو به ضعف می‌نهد و به هر حال امکان ندارد که قهرمانی برای همیشه قهرمان باقی بماند».

در زمینهٔ = دربارهٔ، در موضوعِ: «اطّلاعات من در زمینهٔ ستاره شناسی بسیار کم است»؛ «در زمینهٔ رهبری مردم، کسی که دقیقتر مردم را می‌شناسد و حسّاسیتهای آنها را می‌داند کم کم مورد توجّه و علاقهٔ مردم قرار می‌گیرد و صاحب قدرت اجتماعی و رهبری می‌شود».

در عین حال[2] = در همان حال: «او سخت عصبانی بود ولی در عین حال سعی می‌کرد آرام باشد»؛ «این هنرمند از هنر ارزشمندی برخوردار است و درعین حال از ارزشهای اخلاقی و انسانی هم بهره‌مند است».

---

1 For the benefit of. 2. At the same time.

در کنارِ = همراه با، عِلاوه بر، به مُوازاتِ: «پسر شما در کنار هوش و استعداد از ارادهٔ محکمی نیز برخوردار است»؛ «اگر قهرمانی در کنار برجستگی ورزشی، شایستگی دیگری هم داشته باشد آن وقت یک قهرمان جاودان می‌شود»؛ «ارزش و ماندگاری تختی از آن جهت بود که در کنارِ قدرت بدنی و آگاهی فنّی، انسانی آزاده و مبارز و متواضع و والا بود».

گُذشته از این که = علاوه بر این که. هنگامی که بخواهیم دو جمله‌ای را بیان کنیم که اهمّیت آنها از لحاظ موضوع مساوی نیست، جمله‌ای را که دارای اَهَمیّت **کمتر** است بلافاصله پس از عبارت «گذشته از این که» می‌آوریم و بعد از آن، جملهٔ مهمتر را. مثلاً، «مهندس خردمند ثروتمند است، او دانشمند است ← مهندس خردمند گذشته از این که ثروتمند است دانشمند نیز هست»؛ «گذشته از این که تکنیکها و فنون جدید برای قهرمانانِ تازه وارد شانس توفیق بیشتری می‌سازد، به هر حال، امکان ندارد که قهرمانی برای همیشه قهرمان باقی بماند».

پ ــ فعلها

امرو نهی کردن (به) = دستور دادن، فرمان دادن: «سازمانهایی که جوانان ورزیده‌ای دارند و به آنها امر و نهی می‌کنند طبعاً از قدرت بیشتری برخوردارند».

تحصیل کردن= کَسب کردن، به دست آوردن: «هر کس در این زمینه اطّلاعات بیشتری داشته باشد قدرت اقتصادی زیادتری تحصیل می‌کند».

در اختیار داشتن = قدرت تصمیم‌گیری دربارهٔ چیزی داشتن: «سازمانهائی که جوانان ورزیده در اختیار دارند ...». بخشِ فعلی می‌تواند فعلهایِ **بودن**، **گذاشتن**، **گرفتن**، **قرار دادن** باشد. بخش اوّل فعل معمولاً به صورت مُضاف (اسم اوّل در ترکیب اضافی) به کار می‌رود. مثلاً، «این خانه در اختیارِ شماست، هم می‌توانید آن را بفروشید و هم اجاره بدهید»؛ «من این کتاب را برای دو هفته در اختیارِ شما می‌گذارم»؛ «او همهٔ امکانات را در اختیارِ خود گرفته است»؛ «ما این مغازه را در اختیارِ شما قرار می‌دهیم».

دست یافتن (به) = به دست آوردن، رسیدن: «هر کس هر تصویر خیالی در هر زمینه‌ای که برای

خود ترسیم کرده است می‌تواند به آن دست یابد»

ت ـ فعلهای اصطلاحی

پا به میدان گذاردن /گذاشتن = شروع کردن، اقدام کردن: «هر کس که آرزو دارد به مقامات علمی و اجتماعی دست یابد باید با تصمیم و ارادهٔ محکم پا به میدان بگذارد»؛ «تا پا به میدان نگذاری نمی‌فهمی که انجام این کار چقدر مشکل است».

دَستخُوشِ چیزی گردیدن / گشتن = قربانیِ چیزی شدن: «متأسّفانه کشتی دستخوش موجهای خروشان گشت و در هم شکسته شد»؛ «شهرت و محبوبیّت باید بادوام و طولانی باشد و دستخوشِ حوادثِ روزگار نگردد»؛ «این مرد بیچاره از دو سال پیش تاکنون دستخوشِ فقر و بیماری بوده است». «دستخوش» همیشه به صورتِ مُضاف (یعنی اسم اوّل در یک ترکیب اضافی) می‌آید و مضافٌ الیه آن چیزهای بد و ناگوار است. بخش فعلی می‌تواند فعلهای **بودن**، **شدن**، **کردن**، **قرار گرفتن**، **واقع شدن** نیز باشد: «امیدوارم کتابهای «آزفا» دستخوشِ فراموشی واقع نشوند». این فعل معمولاً در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

رو به چیزی نهادن= به سوی چیزی رفتن، متمایل به چیزی شدن: «با بالا رفتن سنّ قدرت بدنی رو به ضعف می‌نهد» = شروع به ضعیف شدن می‌کند/ به سوی ضعف می‌رود.

بخش فعلی می‌تواند فعلهایِ **بودن**، **گذاشتن/ گذاردن** نیز باشد: «خوشبختانه حال بیمار رو به بهبودی است»؛ «بدبختانه هَزینهٔ زندگی رو به اَفزایِش گذاشته است».

موردِ چیزی قرار گرفتن= محلّ وقوع آن چیز واقع شدن: «نکته‌ای که لازم است مورد توجّه قرار گیرد آن است که ...» = باید به آن توجّه کرد؛ «کسی که مردم را بهتر می‌شناسد کم کم مورد عَلاقهٔ آنها قرار می‌گیرد» = مردم به او علاقه پیدا می‌کنند.

بخش فعلی می‌تواند فعلهای **بودن**، **واقع شدن**، **قرار دادن** نیز باشد: «هر کشوری که بتواند اطّلاعات بیشتری در همهٔ زمینه‌ها گِردآوری کند و موردِ استفاده قرار دهد از قدرتِ بیشتری برخودار می‌شود»= آن اطّلاعات را به کار ببرد؛ «این لباس موردِ استفادهٔ من نیست»= من آن را

نمی‌پوشم؛ «سیاستمداران خائِن مورد خشم مردم واقع خواهند شد».

ث ــ ساختهای نحوی

۱.آنها می‌دانند که **کجا** و **چگونه** و **چقدر** از افرادِ مُتَعَدّد و **در چه راهی** استفاده کنند.

الف ــ هنگامی که چند قید پرسشی دارای فعلِ یکسان هستند، برای جلوگیری از تکرارِ فعل می‌توان آنها را به وسیله «و» (حرف عطف) به یکدیگر ربط داد و فعل را در پایان جمله آورد، و به این ترتیب چند جمله را به یک جمله تبدیل نمود. به این جمله‌ها توجّه کنید: «شما امروز کِی غذا می‌خورید؟ کجا غذا می‌خورید؟ با چه کسی غذا می‌خورید؟ ــ شما امروز **کِی** و **کجا** و **با چه کسی** غذا می‌خورید؟»؛ «آنها کجا از این افراد استفاده می‌کنند؟ آنها چگونه از این افراد استفاده می‌کنند؟ آنها چقدر از این افراد استفاده می‌کنند؟آنها درچه راهی از این افراد استفاده می‌کنند؟» ــ «آنها کجا و چگونه و چقدر و در چه راهی از این افراد استفاده می‌کنند؟». گاهی «و» نیز حذف می‌شود: «کسی که بداند چه موقع چه بخرد تا ...». ولی بهتر است که «و» را بیاوریم.

ب ــ یک جملهٔ پرسشی به طور کامل می‌تواند مفعول یک فعل باشد که دراین صورت آن جمله دیگر پرسشی نخواهد بود بلکه یک جملهٔ خبری است. مثلاً، «اسم او چیست؟» «من نمی‌دانم که اسم او چیست»؛ «او کجا می‌رود؟ او به من گفت که کجا می‌رود». اگر فعلِ جملهٔ پرسشی در حال انجام شدن باشد و یا وقوع آن حتمی باشد به صورت **حال اخباری** و یا **آینده** می‌آید. ولی اگر فعل در زمان آینده باید انجام شود، به صورت **حال التزامی** می‌آید. مثلاً، «او چه می‌گوید؟ او نمی‌داند چه می‌گوید». = گوینده مشغولِ گفتن است؛ «او نمی‌داند چه بگوید»= گوینده هنوز چیزی نگفته است؛ «آنها می‌دانند چگونه از افراد متعدّد استفاده کنند» = فعل «استفاده کردن» در آینده انجام خواهد شد؛ «کسی که می‌داند چه موقع و چه باید بخرد ...» = فعلِ «خریدن» هنوز انجام نشده است.

۲. اگر کسی در آرزوی رسیدن به یک مقام علمی است، می‌خواهد که وقتی به آن **رسید** برای سالهای متمادی همان طور بماند.

فعلی که باید در آینده انجام شود اگر وقوعش حتمی باشد آن را بـه صورتِ **گـذشتهٔ ساده** می‌آوریم، امّا اگر وقوع آن حتمی نباشد آن را به صورت **حــالِ اخباری یــا حــال التزامــی** می‌آوریم. مثلاً، «فردا که آمدید موضوع را به شما خواهم گفت» = مطمئناً می‌آئید؛ «فردا که بیائید او را می‌بینید» = ممکن است بیائید و ممکن است نیائید.

۳. هر کس هر تصویر خیالی که برای خود ترسیم کرده است می‌تـواند بـه آن بـرسد، **مگر** مواردی که اساساً غیر ممکن هستند.

مگر[۱]، **جُز، بِجزُ، غیر از، اِلاّ** قیداستثنا هستند. یعنی چیزی را از بقیّهٔ چیزها جدا می‌کـنند. مثلاً، «همه آمدند مگر علی» = علی نیامد؛ «هر روز او را می‌دیدم بجز دیروز که مریض بودم و نتوانستم او را به بینم»؛ «هیچکس نمی‌تواند چینی حرف بزند مگر شما». فعلِ بعد از قـید استثنا همیشه حـذف می‌شود، مگر وقتی که بخواهیم یک جمله به منظور توضیح بیاوریم. این جملهٔ تـوضیحی بـاید پس از «که» موصولی بیاید. مثلاً، «همه خوشحال بودند مگر بابک که نـمی‌دانـم چـرا غمگین بـود». معمولاً قبل از قید استثنا، واژه‌هائی نظیر همه، هر، تمام، هیچ، وجز آن می‌آیند. «الاّ» عربـی است و در نوشته‌های خوب کمتر به کار می‌رود.

۴. باِبالا رفتنِ سنّ قدرت بدنی رو به ضعف می‌گذارد.

اگر دو فعل همزمان و یا همراه با یکدیگر واقع شوند و یکی از آنها نتیجهٔ دیگری باشد، فعل اوّل را به صورت مصدر بعد از «با» یا «همراه با» می‌آوریم. مثلاً، «هوا گرم شد. برفها آب شدنـد ← با گرم شدنِ هوا برفها آب شدند»؛ «سنّ بالا می‌رود. قدرت بدنی کـم مـی‌شود ← همراه بـا بـالا رفتنِ سنّ قدرت بدنی کم می‌شود»؛ «مدرسه‌ها باز می‌شوند. کار معلّمان آغاز می‌شود ← همراه با بازشدنِ مدرسه‌ها کار معلّمان شروع می‌شود». همچنین می‌توان به جای مصدر، اسم مصدر به کـار برد: «کسی که بداند چه بخرد تا با فروشِ آن سود بیشتری ببرد ...».

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۶۱

ج ـ اشتباهات دستوری متن

۱. «اگر کسی شهرت و قدرت و ثروت ایده‌آل اوست، می‌خواهد که **اینها** با دوام و طولانی **باشد** و دستخوش حوادث روزگار **نگردد**»؛ «مگر **مواردی** که اساساً و منطقاً غیر ممکن **است**». در جملهٔ اوّل «اینها» و در جملهٔ دوّم «مواردی» فاعلِ جمع هستند و فعلهای آنها باید جمع باشد نه مفرد. یعنی باشند، نگردند، هستند.

۲. این آرزو آن قدر عمیق است که در تمام **قصّه‌هایی** که بر اساس همین آرزوها در میان همهٔ ملل و در طول تاریخ رایج **است**...

الف ــ فاعل جمع است و فعل آن هم باید جمع باشد، ولی به صورت مفرد آمده است.

ب ــ فعل «است» حالِ اخباری است. امّا با توّجه به قیدِ «در طولِ تاریخ»، فعل باید به صورت **گذشتهٔ نقلی** باشد نه حالِ اخباری، یعنی «بوده‌اند».

۳. هر کس هر تصویر خیالی در هر زمینه‌ای برای خود ترسیم کرده است می‌تواند **به آن** دست یابد...

الف ــ «که» موصولی بعد از «در هر زمینه‌ای» حذف شده، که درست نیست. بنابراین جمله باید به صورت «هر کس هر تصویر خیالی در هر زمینه‌ای که برای...».

ب ــ بهتر است حرف اضافهٔ «به» قبل از «هر تصویر» بیاید و «آن» حذف شود. یعنی، هر کس به هر تصویر خیالی در هر زمینه‌ای که برای خود ترسیم کرده است می‌تواند دست یابد...

۴. **و** به هر حال، امکان ندارد که...

«و» در اینجا لازم نیست.

۵. اگر کسی در رؤیاها و آرزوهای خویش... تصویر **می‌کند** به همهٔ آنها می‌تواند برسد.

در این جملهٔ شرطی، فعل اوّل باید حالِ التزامی باشد[1] نه حالِ اخباری. یعنی، «تصویر کند».

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۵۸، پانویس.

چ ــ چند نکته دربارهٔ متن

۱. بیشتر جمله‌ها طولانی و پیچیده هستند. به عنوان مثال به این جمله توّجه کنید: «وقـتی دولت و حکومت را از عناصر قدرت اجتماعی می‌دانیم، یعنی افرادی که از قوانین و مقرّات حکومتی و از روابط افراد و نیازهای جامعه و از مجموعهٔ عناصری کـه در یک حکومـت وجـود دارد، اطّــلاع بیشتری دارند و بهتر می‌توانند از آن عناصر استفاده کنند، صاحبِ قدرت و مقام و منصب شده و با استفاده از علم و اطّلاع خود و به نسبتِ دانشی که در این زمینه دارند، بخشی از قدرتِ یک جامعه را در اختیار می‌گیرند».

باید توّجه داشت که در یک نثر خوب، جمله‌ها معمولاً کوتاه، ساده و روشن هستند. به سخن دیگر، جمله هر چه کوتاهتر باشد روان‌تر و زیباتر است.

۲. استفاده از واژه‌های مترادف بیش از اندازه است. واژه‌های مترادف یعنی واژه‌هائی کـه مـعنی آنها شبیه و یا بسیار نزدیک به یکدیگر است. مثلاً: قـدرت، تـوانائی؛ بـدنی، جسمی، عضلانـی؛ آگاهی، اطّلاع؛ دولت، حکومت؛ مقام، منصب؛ علم، اطّـلاع؛ مـنوط، مـربوط؛ روابــط اجتماعی، روابط جامعه‌شناسی؛ اِحاطه، سُلطه؛ روشن، واضح؛ مُحکم، خلل نـاپذیر؛ مـوّفق، پـیروز؛ رؤیـا، خیال؛ واقعیّت، حقیقت؛ ناپایدار، موّقت؛ مداوم، همیشگی، جاودانه؛ بـادوام، طـولانی؛ بـرای عدهٔ زیادی از مردم شهرت یک آرزوست، آنها می‌خواهند مشهور شوند؛ تکنیکی، فنّی؛ پایدار، ماندنی؛ منحّط، فاسد، زشت اخلاق.

استفادهٔ بیش از حد از واژه‌های مترادف نه تنها کمکی به روشنی مـوضوع نـمی‌کـند بـلکه باعث طولانی شدن جمله‌ها گشته، خواننده را خسته می‌کند. از این رو در یک نثر خوب، استفـاده از مترادفها فقط در حدّ ضرورت صورت می‌گیرد.

۳. برخی از واژه‌هائی که کمک به روشنی جمله می‌کـنند فـراموش شده‌انـد. مثلاً: «و آن قـدرت، قدرت بدنی، جسمی و عضلانی نیست، (بلکه) قدرت آگاهی و اطّلاع است»؛ «... یعنی افرادی کـه از قوانین و .... و بهتر می‌توانند از آن عناصر استفاده کنند. (این گونه افراد) صاحبِ قدرت ....»؛

«به شرط آن که ابزار آن را تهیه کند. آن (ابزار) علم و اطّلاع است»؛ «بدون این که بررسی کنیم و ببینیم (که) آیا این آرزو...»

۴. بعضی از عبارتها و جمله‌ها بیشتر محاوره‌ای هستند و در یک نثر خوب به کار نمی‌روند. مثلاً، «همین طور از قدرت اقتصادی». در این عبارت، حرفِ اضافهٔ «از» زائد و بی‌معنی است. صورتِ درست و فَصیح آن: «چنین است قدرت اقتصادی»؛ «**ایضاً** در زمینهٔ رهبری مردم و...». واژهٔ «ایضاً» عربی است و بهتر است به جای آن واژهٔ «همچنین» را به کار برد. یعنی، «همچنین در زمینهٔ رهبری مردم و ...»؛ «اگر واقعاً در دلِ کَسی این عشق و آرزو باشد که به **چه** مقامات عالی اخلاقی، علمی و اجتماعی دست بیابد و ...». واژهٔ پرسشی «چه» در اینجا زائد است زیرا جمله پرسشی نیست.

* تمرین ۱۸

در متن «آگاهی و قدرت»:

صفتهای نسبی و اسمهای مصدر را تجزیه کنید.

مثال: عَضُلانی ← عضله (اسم) + آنی (پسوند نسبت)؛

رَهبری ← رَهبر (صفت) + ـ ی (پسوند مصدری).

* تمرین ۱۹

بخش اوّل فعلهای مرّکب زیر را به صورت مضاف به کار ببرید.

مثال: آگاهی او از مسائل اجتماعی **باعث شده است** که در کارش موّفق شود.

آگاهی او از مسائل اجتماعی باعثِ موّفقیّت او در کارش شده است.

۱. اداره‌ای که من در آن کار می‌کنم ادارهٔ شما را نیز **شامل می‌شود**.

۲. پیرمرد **انتظار می‌کشید** پسرش بیاید.

۳. اطلاّعاتِ بیشتر در زمینهٔ اقتصادیِ **موجب خواهد شد** تا سود بیشتری به دست آید.

۴. او ماهها به نوشتن این کتاب **مشغول بود**.

۵. زلزلهٔ اخیر **باعث شد** تا روستاهای زیادی ویران شوند.

۶. اوِ مُرّتب **بهانه می‌گرفت** که چرا شوهرش دیر به خانه می‌آید.

۷. میلیونها سال طول کشید تا پوستهٔ زمین به شکل امروزی **تشکیل** شد.

۸. دانشجویان خوشحال بودند که کلاس **تشکیل خواهد شد**.

۹. شنیده‌ام که پسر شما **خیال دارد** ازدواج کند.

۱۰. عدّهٔ زیادی از مردم **آرزو دارند** مشهور بشوند.

۱۱. شما **قول دادید** به من کُمک کنید. امیدوارم یادتان نرود.

۱۲. برخی از سازمانها جوانان ورزیده‌ای **در اختیار دارند**.

۱۳. سه سال طول کشید تا این کارخانه **ایجاد شد**.

۱۴. چرا شما همیشه به تماشای تلویزیون **مشغول هستید**. مگر کار دیگری ندارید؟

۱۵. تَوَرُم باعث می‌شود که نارضائی در میان مردم بُروز کند.

* تمرین ۲۰

واژهٔ «مورد» را در جمله‌های زیر به کار برید.

مثال: من به این کتاب علاقه داشتم ← این کتاب موردِ علاقهٔ من بود.

۱. نمی‌دانم که آیا شما با عقیدهٔ من موافقت دارید؟

۲. ابن سینا به مطالعه علاقهٔ فراوان داشت.

۳. دانشمندان هنوز از کتابهای ابوریحان بیرونی استفاده می‌کنند.

۴. سازمانهای جاسوسی برای گردآوری اطلاّعات از افراد جاسوس استفاده می‌کنند.

۵. مردم به فیلم سینمائی «سالهای دور از خانه» توّجه زیاد کرده‌اند.

۶. تاریخ دربارهٔ رهبرانِ کشورها قِضاوت خواهد کرد.

۷. امیدوارم نمایندگانِ مجلس با این پیشنهاد مخالفت نکنند.

۸. آثارِ بزرگ اَدَبی مانندِ اشعار حافظ هرگز فراموش نمی‌شوند.



۹. خوشحالم که جنابعالی مَعذِرَتِ بنده را قبول کردید.

۱۰. همهٔ همکارانم نسبت به من لُطف و محَبَّت دارند.

۱۱. سعی کنید نسبت به بچّه‌های یتیم خشمگین نشوید.

۱۲. آیا می‌توانید اشتباهات دوستانتان را به آسانی ببخشید؟

* تمرین ۲۱

جمله‌های زیر را با استفاده از «همراه با» بازنویسی کنید.

مثال: هوا که سرد شد، مردم لباس گرم می‌پوشند.

همراه با سردشدن هوا مردم لباس گرم می‌پوشند.

۱. دستمُزدها بالا می‌روند. شور و شوق کارگران برای تولیدِ بیشتر اضافه می‌گردد.

۲. هرچه قدرت اقتصادی بیشتر شود قدرت اجتماعی بیشتر می‌شود.

۳. ثروت که زیاد شد، ارزشهای انسانی معمولاً رو به ضعف می‌نهند.

۴. هر چه رُونق اقتصادی بیشتر شود قدرتِ خرید مردم اَفزایش می‌یابد.

۵. هوا تاریک می‌شد و من به تدریج دستخوشِ اِضطِراب و نگرانی می‌شدم.

۶. پیشرفتِ علم و تِکنولوژی زندگی بهتر و آسانتری برای بشر فراهم می‌کند.

۷. اگر ارزشهای اخلاقی ضعیف شوند زندگی انسانها پوچ و بی‌معنی می‌گردد.

۸. در ۵۰ سال گذشته، بهداشت پیشرفتِ سریعی داشته و در نتیجه میانگینِ عُمر بالا رفته است.

۹. یخها آب می‌شوند و سطحِ آبِ رودخانه‌ها بالا می‌آید.

۱۰. زمستان فرا می‌رسد. بعضی از حیوانات به خوابِ زمستانی فرو می‌روند.

* تمرین ۲۲

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ دهید.

۱. چه افرادی از قدرت مالی برخوردار می‌گردند؟

۲. آیا هر کس به هر چه که بخواهد می‌تواند برسد؟ چگونه؟

۳. تصوّرِ ذهنی بعضی از جوانان چیست؟

۴. چرا نامِ «تختی»، قهرمان ایرانی، ماندگار است؟

۵. به عقیدهٔ نویسندهٔ متنِ «آگاهی و قدرت»، قهرمانی و هنر با چه چیزهائی باید همراه باشد؟

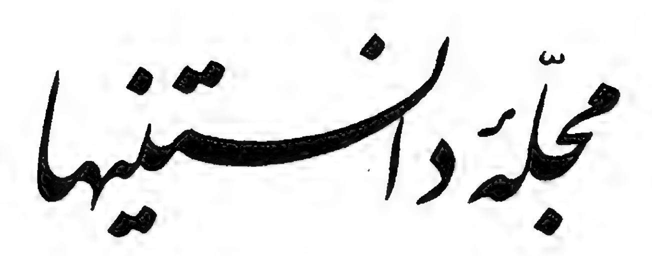
۶. دولت و حکومت از چه نوع افرادی تشکیل می‌شود؟

۷. قاعدهٔ کلّی و عملی که نویسندهٔ متن پیشنهاد می‌کند چیست؟

۸. رهبرِ یک جامعه چه نوع اطّلاعاتی باید داشته باشد؟

۹. نکتهٔ دیگری که نویسنده به آن اشاره کرده است چیست؟

۱۰. آیا از متن «آگاهی و قدرت» خوشتان آمد؟ چرا؟



«دانستنیها» مجلّه‌ای است علمی و تحقیقی که هدف آن بالا بردن سطح عمومی دانش و بینش علمی جامعه است. پیشرفتهای علمی ایران و جهان، نکات علمی جالب و خواندنی مربوط به گذشته و حال، تازه‌های علمی جهان، خبرهای مربوط به کنفرانسها و سمینارها و کتابهای تازه را می‌توانید در این مجلّه بخوانید. زبان آن ساده و قابلِ فهم برای همگان است. دانستنیها در طّیِ نه سال فعّالیّتِ مطبوعاتی خود توانسته است خوانندگان فراوانی از هر سنّ و گروهِ اجتماعی به دست آورد، به طوریکه امروز شاید بتوان آن را پُرفروش‌ترین مجلّهٔ ایران به شمار آورد. روزهای اوّل و پانزدهم هرماه منتشر می‌شود. تعدادِ صفحات آن حدود ۶۰ صفحه همراه با عکسها و تصویرهای رنگی است.

درس ۷

عجیب ولی واقعی*

اهالی بومی هاوائی به موسیقی علاقهٔ خاصی دارند و از جملهٔ آلات موسیقی آنها یک آلت بادی عجیب است که هوای لازم برای به صدا در آوردن بوسیلهٔ بینی در آن دمیده می‌شود!

* * *

بررسی‌های انجام شده نشان میدهد که چنانچه بهره‌برداری از جنگلهای مناطق حارّه به همین روش و سرعت ادامه پیدا کند تا ۴۰ سال دیگر اصلاً جنگل در این منطقهٔ پردرختِ جهان وجود نخواهد داشت.

* * *

سَنجاق قُفلی در سال ۱۸۴۹ به وسیلهٔ «والتر هانت» آمریکایی اختراع شد و او اختراع خود را که یکی از ساده‌ترین و در عین حال پرمصرف‌ترین وسایل جهان است در مقابل فقط ۱۰۰ دلار به سازندگانش واگذار کرد.

* * *

خُفّاشها حیوانات عجیبی هستند که هر روز دربارهٔ زندگانی آنها نکات جدیدی کشف می‌شود. از جملهٔ خصوصیات جالب این حیوان یکی هم اینست که خفّاشها نوزادان خود را در هنگام پرواز شیر میدهند...

* * *

---

* برگرفته از مجلّهٔ: «دانستنیها»، سال نهم (دورهٔ جدید ـ شمارهٔ ۱۸)

در سال ۱۹۳۵ کشتی اسپانیایی «کوردیلرا» که به ونزوئلا می‌رفت و با خود ۱۲ گاو جنگی را حمل می‌کرد در وسط اقیانوس دچار طوفان گردید. این حیوانات پس از شکستن نرده‌های انبارها، در حالیکه از شدت خشم دیوانه شده بودند، خود را به عرشه کشتی رسانیدند. اما حضور یک گاوباز معروف، در کشتی باعث شد که از بروز یک فاجعه جلوگیری شود و اوضاع تحت کنترل در آید. او خود یک پارچهٔ قرمز رنگ بدست گرفت و چند پارچه دیگر را بدست ملوانان کشتی داد و طیّ یک مانور ماهرانه و جالب گاوها را بطرف انبارها هدایت کرد. پس از کشاندنِ آنها بداخل انبارها درها را بستند و همگی نفس راحتی کشیدند!

* * *

دریاچهٔ «سیر کونیو» در یوگوسلاوی را باید عجیب‌ترین دریاچه جهان دانست زیرا این دریاچه به تناوب خشک و پرآب می‌شود. در اوایل سال، باران و آبهایی که از طریق سوراخهای کف دریاچه به آن می‌ریزند باعثِ تشکیلِ دریاچه‌ای به مساحت متغیّر بین ۲۱ تا ۵۶ کیلومتر و عمق ۵ متر می‌گردند. اما در صورتی که بارندگی زیاد نباشد دریاچه تابستانها خشک می‌شود، بطوریکه کشاورزان در این ماهها از آن به عنوان زمین زراعتی استفاده می‌کنند!

* * *

در میان انواع گوناگون پروانه‌ها یک نوع پروانه وجود دارد که هرگاه سرش را از تن جدا کنند، می‌تواند همچنان برای مدّتی (حتی بیش از ۵۰ درصد حالت عادی) به زندگی ادامه دهد. البته در این مدّت او یک زندگی گیاهی خواهد داشت.

* * *

اوّلین دایرةالمعارف جهان که موضوعات در آن برحسب حروف الفبا تنظیم و تألیف شده بود «بیلیوتکا اونیورسال» نام داشت، که یک ایتالیایی بنام «کورونلی» تألیف

کرده بود. از سال ۱۷۰۱ تا ۱۷۰۹ هفت جلد آن چاپ و منتشر شد. تـا قـبل از آن تـاریخ دایرةالمعارف‌های متعددی در جهان چاپ شده بود که همه به تـرتیبِ مـوضوع بـود نـه مطابقِ رسمِ امروز از روی الفبا.

***

مردم چین باستان عقیده داشتند که ارواح فقط در خطّ مستقیم و در ارتفاعی کمتر از یکصد پا (حدود ۳۰ متر) حرکت می‌کنند. به همین دلیل هم دروازه‌های بـزرگ شهـر پکن را به ارتفاع ۹۹ پا (حدود ۲۹/۷ متر) ساختند تـا جلوِ حـرکتِ ارواح خـوب را کـه می‌خواهند وارد پایتخت چین شوند سد نکند!

***

تحلیل متن

الف ـ واژه‌ها

اَنجام شُده: صفت مفعولی ← انجام (اسم) + شده (اسم مفعول از مصدر «شدن») = کار یا عملی که انجام شده است: «بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد که...». «شده» با بسیاری از اسمها و صفتها صفت مفعولی می‌سازد، مانندِ: برگهای خشک شده؛ حرفهای گفته شده؛ مقاله‌های چاپ شده، و جز آن.

منفی آن «نشده» است: کارهای انجام نشده؛ غذای خورده نشده، و غیره.

بارَندگی: اسم مصدر ← بارنده (اسم فاعل از مصدر «باریدن») + ـ گ[1] ـ + ی (پسوند مصدری) = باریدنِ باران و برف: «اگر بارندگی زیاد نباشد دریاچه تابستانها خشک می‌شو».

پُرمَصرَف: صفت مرکّب ← پُر (صفت) + مَصرف (اسم) = چیزی که کاربرد فراوان دارد: «سنجاق قُفلی یکی از پرمصرف‌ترین وسائل جهان است».

واژهٔ «پُر» و متضاد آن «کَم» با بسیاری از اسمها صفت می‌سازند، مثلاً، سرزمینِ پُردرخت؛ جاهای کم‌درخت؛ کشورهای پُرجمعیت؛ ماشینِ کم‌مصرف = اُتومبیلی که مصرفِ بنزینِ آن کم است؛ دوستِ پُرمَحَبّت؛ مردِ پُرقدرت.

جِلُوگیری: اسم مصدر ← جِلو (قید) + گیر (اسم فاعل کوتاه از مصدر «گرفتن») + ـ ی (پسوند مصدری) = جلوچیزی را گرفتن: «حضور یک گاوباز در کشتی باعث شد که از بُروز یک فاجعه جلوگیری شود» = جلوِ فاجعه گرفته شد، حادثه اتّفاق نیفتاد.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۲۹، پانویس ۲.

زِراعتی: صفت نسبی ← زراعت + ــ ی (پسوند نسبت) = مخصوصِ زراعت: «کشاورزان در این ماهها از آن به عنوانِ زمین زراعتی استفاده می‌کنند».

سَنجاق قُفلی: اسم مرکّب ← سنجاق (اسم) + قفلی (صفت) = نوعی سنجاق است. در این ترکیبِ وصفی نشانهٔ اضافه حذف شده، صفت و موصوف رویهم به صورت یک اسم مرکّب در آمده‌اند.

گاوباز: اسم فاعل مرکّب ← گاو (اسم) + باز (اسم فاعل کوتاه از «باختن»). کسی که با گاوبازی می‌کند: «گاوباز گاوهای وحشی را به طرف انبارها هدایت کرد».

«باز» با تعدادی از اسمها صفت می‌سازد. این صفت به معنی کار یا حرفه است. مثلاً، قُمار باز = کسی که کارش قماربازی است؛ چَترباز = کسی که با چتر فرود می‌آید؛ شمشیر باز = کسی که شمشیربازی می‌کند.

نوزاد: اسم مفعول مرکّب ← نو (صفت) + زاد (اسم مفعول کوتاه از مصدر «زادن») = تازه متولّد شده: «خفّاشها نوزادان خود را در هنگام پرواز شیر می‌دهند».

ب ــ عبارتها و فعلهای اصطلاحی

بَرحَسبِ = مُطابقِ، برپایهٔ، براَساسِ: «در واژه‌نامه واژه‌ها برحسبِ حروف الفبا نوشته می‌شوند»؛ «برحسبِ دستورِ نَخُست‌وزیر کارمندان باید سرِ ساعتِ هفتِ صبح در اداره حاضر باشند»؛ «در دایرةُالمعارف موضوعات برحسبِ الفبا تنظیم شده‌اند».

به ترتیبِ = برحسبِ: «شاگردان در کلاس به ترتیبِ قَد می‌نشینند» یعنی، شاگردان کوتاه قد در جلو و شاگردان بلند قد در عقب کلاس؛ «قبل از سال ۱۷۰۹ میلادی دایرةالمعارفها به ترتیب موضوع نوشته می‌شدند نه مُطابقِ حروف الفبا».

به تَناوُب = نوبت به نوبت، یکبار این و یکبار آن: «این دریاچه به تناوب خشک و پرآب می‌شود» = یکبار خشک و بار دیگر پرآب است.

تَحتِ = زیرِ: «اوضاع تحتِ کنترل درآمد»؛ «موضوع تحتِ مطالعه و بررسی است»؛ «او تحتِ

فشارهای عَصَبی قرار گرفته است».

نَفَسِ راحت کشیدن = از چیزی بد و ناخوشایند نجات یافتن، راحت شدن: «پس از کشاندن گاوها به داخل انبارها درها را بستند و همگی نفس راحتی کشیدند»؛ «اگر بتوانم موشهای مزاحم را نابود کنم نفس راحتی خواهم کشید».

پ ـ ساختهای نحوی

۱. گاوها **پس از شکستنِ** نرده‌های انبارها خود را به عرشهٔ کشتی رسانیدند.

هر گاه یک فعل بعد از فعل دیگر انجام شده باشد، فعل اوّل را می‌توان هم به صورتِ مصدر و هم به صورتِ فعل به کار برد. ولی باید توجّه داشت که قبل از **مصدر** عبارتِ «پس / بعد از» و قبل از فعل عبارت «بعد / پس از آنکه» به کار می‌رود: «پس از **کشاندنِ** گاوها به داخل انبارها درها را بستند» = «پس از آنکه گاوها را به داخل انبارها **کشاندند** درها را بستند». امّا صورت اوّل فصیح‌تر است.

واژهٔ «بعد» بیشتر محاوره‌ای، واژهٔ «پس» بیشتر نوشتاری است.

۲. دریاچه **تابستانها** خشک می‌شود = دریاچه **در تابستان** خشک می‌شود = دریاچه هنگامِ تابستان خشک می‌شود.

صورتِ اوّلِ جمله محاوره‌ای، و صورت دوّم نوشتاری، و صورتِ سوّم آن بیشتر ادبی است.

۳. عددِ کسری

مردمِ چینِ باستان دروازه‌های شهر پکن را به ارتفاعِ **بیست و نُه و هفت دَهم** (۲۹/۷) متر ساخته بودند. عدد یا **صَحیح** است مانندِ ۱، ۸، ۲۵، ۳۶۲...، و یا **کَسری** مانندِ ۰/۱، ۰/۸، ۰/۲۵، ۰/۳۶۲...

عددِ صحیح در طرفِ چپِ «مُمَیِّز» (/) نوشته می‌شود و عدد کسری در طرفِ راست آن. مانندِ ۱/۸، ۸/۲۵، ۲۵/۳۶۲...

خواندن آن از چپ به راست است، یعنی اوّل عددِ صحیح را می‌خوانیم و سپس عدد کسری را.

عددِ کسری به وسیلهٔ « و » (٥) به عدد صحیح اضافه می‌شود، مثلاً: یک و هشت (۱/۸)، هشت و بیست و پنج (۸/۲۵). عدد کسری اگر یک رَقَم باشد عدد ترتیبی[۱] «دَهُم» و اگر دو رقم باشد عدد ترتیبی «صَدُم» و اگر سه رقم باشد عدد ترتیبیِ «هِزارُم» را به دنبال آن می‌خوانیم، مثلاً هشت و یک‌دَهُم (۸/۱)؛ یک و بیست و پنج صدم (۱/۲۵)؛ بیست و پنج و سیصد و شصت و دوهزارُم (۲۵/۳۶۲)؛ چهار و سه صدم (۴/۰۳). عدد کسری پنج دَهُم (۰/۵) را معمولاً به صورت «نیم» می‌خوانند. مثلاً، هشت و نیم (۸/۵).

گونهٔ دیگری از عدد کَسری به صورتِ مثلاً $\frac{۲}{۳}$، $\frac{۳}{۴}$... نوشته می‌شود. و به صورت دو سوّم سه چهارُم خوانده می‌شود، یعنی ابتدا عددی را که روی خط کسری (ـــ) است می‌خوانیم و به دنبال آن، بدونِ «و»، عدد زیرِ خطّ را به صورتِ عدد ترتیبی می‌آوریم.

باید توجّه داشت که عدد کسری و اسمِ بعد از آن به صورتِ اضافه، یعنی همراه با نشانهٔ اضافه، خوانده می‌شوند. مثلاً، «بیست و نه و هفت دَهمِ متر»؛ «سه چهارمِ کرهٔ زمین آب و فقط یک چهارمِ آن خشکی است».

* تمرین ۲۳

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «پس از» و «پس از آنکه» و نیز **وَجه وصفی** بازنویسی کنید.

مثال: گاوها نرده‌هایِ انبار را شکستند. گاوها خود را به عرشهٔ کشتی رسانیدند.

الف ــ گاوها **پس از** شکستنِ نرده‌های انبار خود را به عرشهٔ کشتی رسانیدند.

ب ــ گاوها **پس از آنکه** نرده‌های انبار را شکستند، خود را به عرشهٔ کشتی رسانیدند.

پ ــ گاوها نرده‌های انبار را **شکسته**، خود را به عرشهٔ کشتی رسانیدند.

۱. ملوانان گاوها را به داخل انبار کشاندند. ملوانان نفس راحتی کشیدند.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱، پانویس ۱.

۲. نقّاش قلم موها را از داخلِ جعبه بیرون آورد. او شروع به کشیدنِ نقاشی کرد.

۳. شاعرِ شیرین سخن شعرش را برای همه خواند. او لحظه‌ای به فکر فرو رفت.

۴. پیرمرد بینوا پول را از من گرفت. او با خوشحالی به راهش ادامه داد.

۵. سُهراب کیف و کتابش را جمع کرد. سهراب به سرعت به طرف خانه دوید.

۶. فشارِ داخلِ زمین دهانهٔ کوه را می‌ترکاند. فشار موادّ مُذاب را به هوا پرتاب می‌کند.

۷. گاو وحشی گاوباز را کُشت. گاو خشمگین به تماشاچیان نیز حمله کرد.

۸. باغبانان میوه‌ها را از درخت می‌چینند. آنها میوه‌ها را در جعبه می‌گذارند و به بازار می‌برند.

۹. پدرم چمدانش را برداشت. او با همه‌مان خداحافظی کرد.

۱۰. سربازان از جبهه برگشتند. آنان کار و فعّالیّتِ عادی خود را دوباره از سَر خواهند گرفت.

* تمرین ۲۴

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ دهید.

۱. بومیان هاوائی آلتِ موسیقیِ بادی خود را چگونه به صدا در می‌آورند؟

۲. آیا قبل از سال ۱۷۰۰ میلادی دایرةالمعارف برحَسَبِ موضوع تنظیم می‌شد یا به ترتیبِ الفبا؟

۳. ارتفاع دروازهٔ قدیم شهر پِکَن حدوداً چند متر بود؟

۴. در چه قسمتی از جهان جنگلها روبه نابودی هستند؟ چرا؟

۵. مُختَرِع سنجاق قفلی اهل کجا بود؟ و در چه سالی اختراع خود را فروخت؟

۶. خُفّاشها بچّه‌های خود را چگونه غذا می‌دهند؟

۷. چرا گاوهای جنگی خشمگین شده بودند؟

۸. گاوباز چگونه گاوهای خشمگین را دوباره به داخل انبارهای کشتی راند؟

۹. چرا دریاچهٔ «سیرکونیو» عجیب‌ترین دریاچه جهان است؟

۱۰. در چه فصلی کشاورزان از کف این دریاچه برای زراعت استفاده می‌کنند؟

* تمرین ۲۵

عددهای زیر را با حروف الفبای فارسی بنویسید.

۱. بیش از $\frac{۱}{۲}$ مردم جهان بی‌سوادند.

۲. حدود $\frac{۹}{۱۰}$ زمینهایِ قُطب شمال پوشیده از یخ است.

۳. $\frac{۳}{۴}$ عددِ ۱۵۷ مُساوی است با ۱۱۷/۷۵.

۴. یک سانتی‌متر ۰/۰۱ متر است.

۵. ۴۲۵ میلی‌متر ۰/۴۲۵ متر و ۴۲/۵ سانتی‌متر است.

۶. ۰/۷ متر هفتاد سانتی‌متر می‌شود.

۷. مساحتِ دَقیق اتاق کار من ۹/۸۶۲ مترِ مُرَبّع است.

۸. پول من $\frac{۴}{۵}$ پول شماست.

۹. وزن این بَسته ۴/۰۳۳ کیلوگرم است.

۱۰. ۱۲/۵ نصفِ عددِ بیست و پنج و $\frac{۵}{۶}$ عددِ سی است.

کوچک و خواندنی*

تلافی مستأجر!

مردی به یک مؤسّسه پرورش حشرات و حیوانات کوچک رفت و گفت:

ـ لطفاً به من بیست سی موش،چهل پنجاه عنکبوت و شصت هفتاه سوسک بدهید.

مدیر مؤسسه نگاهی باو کرد و گفت:

ـ میخواهید روی این حیوانات آزمایش پزشکی بکنید؟

مرد جواب داد:

ـ خیر من چند سال قبل خانهٔ خرابه‌ای اجاره کردم و پس از تمیز کردن آن در آنجا اقامت کردم حالا صاحبخانه میخواهد مرا بیرون کند منهم میخواهم خانه را همانطور که تحویل گرفته بودم باو تحویل بدهم!

گرانی!

دو راننده با هم صحبت می‌کردند. یکی از آنها گفت:

ـ اینروزها شایع شده که بنزین گران خواهد شد.

دومی گفت:

ـ مهم نیست چون گران شدن بنزین برای من هیچ تأثیری ندارد!

اوّلی حیرت زده پرسید:

ـ چطور چنین چیزی ممکنست؟

دومی گفت:

ـ من مدّتهاست که همیشه صدتومان بنزین در اتومبیلم میریزم بنابراین هر قدر که بنزین گران شود بحال من فرقی نخواهد کرد!

* برگرفته از مجلّهٔ: «دانستنیها»، سال نهم (دورهٔ جدید ـ شمارهٔ ۱۸)

حقیقت‌گوئی!

مردی در خیابان پسر کوچکی را دید که کیف بزرگی در پشت داشت و میرفت. از دیدن او احساس پدری به وی دست داد جلو رفت و گفت:

ــ پسر جان تو بمدرسه میروی؟

پسرک بلافاصله جواب داد:

ــ من بمدرسه نمیروم، مرا میفرستند!

مسئله سرعت!

اتوبوس خطّ خارج از شهر پر از مسافر بود و بسرعت بسوی شهر حرکت میکرد. در اینموقع پسربچه‌ای از میان مسافران خود را به راننده رساند و گفت:

ــ میتوانید ده کیلومتر را با سرعت ۵۵ کیلومتر در ساعت و ۱۲ کیلومتر را با سرعت ۶۵ کیلومتر در ساعت طی کنید؟

راننده جواب داد:

ــ بله. البته...

پسر بچه گفت:

ــ وقتی اینکار را کردید بمن بگویید که جمعاً این مسافت را در چند دقیقه طی کرده‌اید تا من بتوانم جواب این مسئله را که معلم ما داده بنویسم!

داستان اسکاتلندی!

قهرمان تیم فوتبال اسکاتلند غمزده و محزون وارد کافه‌ای شد و دستور یک فنجان قهوه داد. مشتریان کافه که همشهری قهرمان خود را شناخته بودند از حالت غم و غصّه او ناراحت شدند. تا آنکه یکی از آنها بحرف آمد و از او علّتِ اندوهش را پرسید.

قهرمان جواب داد:

ـ امروز تیم فوتبال ما منحل شد!

همه از شنیدن این خبر متأثّر شدند، و یکی از آنها علّت را پرسید قـهرمان جـواب داد:

ـ توپ فوتبال ما را دزدیدند و ما نتوانستیم بمقدار خرید توپ پول جمع کنیم!

اکثریت!

بازرسی در یک شهر کوچک به تیمارستان رفت، و از هر یک از دیوانگان وضع و حالش را پرسید تا به دیوانه‌ای رسید کـه از هر جهـت سالم بـنظر مـیرسید. از او علّت اقامتش را در تیمارستان پرسید. دیوانه گفت:

ـ موضوع کمی بغرنج است. من اعتقاد داشتم که همهٔ مردم شهر ما دیـوانه هستند. آنها معتقد بودند که من دیوانه هستم. چون عده آنها زیادتر بود مرا گرفتند و در تیمارستان انداختند!

عروسک

دختری وارد یک مـغازه عروسک فـروشی شد و تـقاضای یک عروسک کـرد. فروشنده عروسکی را باو نشان داد و گفت:

ـ بفرمائید. این یک عروسک است که هم راه می‌رود. هم خنده مـیکند. هم گـریه می‌کند. و هم هر وقت بخوابد چشمهایش را هم مـیگذارد، و هم وقـتی بـلندش کـردید چشمهایش را باز میکند.

دخترک نگاهی به عروسک کرد و گفت:

ـ نه این بدرد نمیخورد. من یک خواهر کوچولو دارم که همه این کارها را میکند.

من از شما یک عروسک میخواهم که فقط عروسک باشد!

دندان درد!

این پسربچه دندان درد داشت. ناچار پدرش او را پیش یک دندانپزشک آشنا فرستاد. پسر بمَطّب دکتر رفت ولی منشی گفت:

ــ متأسّفم کوچولو، ولی امروز دکتر نیست!

پسرک گفت:

ــ چیزی نیست من میروم باز برمیگردم.

منشی دکتر پرسید:

ــ دوباره کی مراجعه می‌کنی؟

پسر کوچولو جواب داد:

ــ هر روزی که دوباره دکتر در مطب نباشد!

الف ــ واژه‌ها

پسر بچّه: اسم مرکّب ←پسر (اسم) + بچّه (صفت) = پسرِ کوچک. واژهٔ «بچّه» در ترکیبهای «پسر بچّه» و «دختربچّه» به معنی «کوچک» است. دراین ترکیبها نشانهٔ اضافه حذف شده موصوف و صفت بر رویهم یک اسم مرکّب را تَشکیل می‌دهند.

خواندَنی: صفت ←خواندن (اسم) + ـ ی (پسوند نسبت) = چیزی که شایستهٔ خواندن است: «داستان زندگی مردان بزرگ خواندنی و آموزنده است».

دَندان دَرد: اسم مرکّب (اضافهٔ مقلوب) = دردِ دندان: «خرابی دندان موجبِ دندان درد می‌شود».

صاحبخانه: اسم مرکّب ←صاحب (اسم) + خانه (اسم) = کسی که خانه مُتعَلّق به اوست. «صاحبخانهٔ ما آدم خوبی است»؛ «بعضی از صاحبخانه‌ها مستأجر را اذیّت می‌کنند».

غَمزَده: صفت مفعولی ←غم (اسم) + زده (اسم مفعول) = غمگین، کسی که دچار غم شده است: «قهرمان تیم فوتبال اِسکاتلند غمزده و محزون واردِ کافه‌ای شد».

هَمشَهری: صفت ←هَم (پیشوند اشتراک) + شَهر (اسم) + ـ ی (پسوند نسبت) = دو نفر که در یک شهر مُتولّد شده باشند، هر کدام نسبت به دیگری «همشهری» هستند: «مشتریّان کافه همشهریِ قهرمان خود را شناختند».

واژه‌های مرکّبی که بخش اوّل آنها «هم» است مانندِ: همکار، همسنّ، و جز آن، پسوند نسبت نمی‌گیرند بجز سه چهار واژه که عبارتند از: همشاگردی، همشهری، همکلاسی، همشیره. این واژه‌ها محاوره‌ای هستند.

ب ــ عبارتها و فعلهای اصطلاحی

به حالِ = برایِ، دربارهٔ: «بنزین، هر قدر گران شود به حالِ من فَرقی نخواهد کرد» = دربارهٔ من. یعنی وضع مرا تغییر نمی‌دهد. حال به معنی «وضع»، «وضعیّت» و «موقعیّت» است: «دلم به حالش سوخت»؛ «امروز حالم خوب نیست».

تا آنکه = تا، تاسرانجام، به طوریکه: «مشتریان کافه از حالت غم و غصّهٔ او ناراحت شدند تا آنکه یکی از آنها به حرف درآمد».

به حرف در آمدن = آغازِ سخن کردن، شروع به حرف زدن کردن: «یکی از مشتریان به حرف آمد» = شروع کرد به حرف زدن. فعل «آمدن» در بعضی از فعلهای مرکّب به معنی «شروع کردن» است. مثلاً، «او از شنیدنِ این خبر به وَجد آمد» = خوشحال شد، شروع به خوشحال شدن کرد؛ «او از خوشحالی به رَقص آمد» = شروع به رقصیدن کردن. صورتِ

مُتعدّی این فعلها با فعل «آوردن» ساخته می‌شود: «این خبر او را به وجد آورد». صورت ادبی آن «در آمدن» و «در آوردن» است.

دست دادن (به) = به وجود آمدن، واقع شدن، اتّفاق افتادن: «از دیدنِ آن پسر احساس پدری به وی دست داد» = احساس پدر بودن در او به وجود آمد؛ «چندی پیش ملاقاتی با او دست داد» = اتّفاق افتاد؛ «آیا هرگز احساسِ گُناه به شما دست داده است؟».

* تمرین ۲۶

فعلهای لازم را در جمله‌های زیر به صورت مُتعدّی بنویسید.

مثال: او از خواندنِ این نامه **به خشم آمد** ← خواندنِ این نامهِ او را **به خشم آورد.**

۱. انسان از دیدن زیبائی به وَجد می‌آید.

۲. با اِصرار شما، او سرانجام به حرف خواهد آمد.

۳. با دیدنِ حالت غم و غصّه قهرمان، یکی از دوستانش به سخن در آمد.

۴. شاعر هنرمند ما از تماشای گلهای زیبا به ذُوق آمده بود.

۵. با صدای گُلوله کبوتران به پرواز در آمدند.

۶. آیا شما از این تَجرِبهٔ تلخ بر سَرِ عَقل نیامده‌اید؟

۷. حُضّار از حرفهای او به هیجان آمدند.

۸. مردم از رفتار خشن پلیس به خشم آمدند.

۹. زنگ مدرسه فقط با فرمانِ آقای مدیر به صدا در می‌آید.

۱۰. سرانجام پس از دو ساعت تَأخیر، هواپیما با کوشش خَلَبان به حرکت در آمد.

* تمرین ۲۷

به سئوالهای زیر به صورت جملهٔ کامل جواب دهید.

۱. آیا مستأجر خانهٔ خوب و تمیزی را اجاره کرده بود؟

۲. وضعیّتِ خانه هنگامی که مستأجر آن را می‌خواست به صاحبش تحویل دهد چگونه بود؟

۳. آیا راننده از شنیدنِ خبرِ گران شدنِ بنزین ناراحت نشد؟ چرا؟

۴. آیا پسرک دلش می‌خواست به مدرسه برود؟

۵. چرا پسربچه دربارهٔ سُرعتِ اتوبوس از راننده سؤال کرد؟

۶. چرا قهرمان اسکاتلندی غمگین و ناراحت بود؟

۷. چرا تیم فوتبال مُنحل شده بود؟

۸. از کجا فهمیده بودند که آن مرد دیوانه است؟

۹. آیا دکتر، دردِ دندان پسر بچّه را معالجه کرد؟

۱۰. چرا پسربچّه نمی‌خواست دندانپزشک او را ببیند؟

دیروز، امروز، فردا*

اسب، این حیوان نجیب و زیبا، هزاران سال است که به عنوان دوست و همدم بشر در جنگ و صلح، شَهر و روستا برای سواری و حمل بار باو خدمت کرده است.

بر طبق اسناد و مدارک بدست آمده، از دو هزار سال قبل از میلاد مسیح، در بینُ‌النّهرِین اسب را اهلی کرده جُفت جُفت به گاری بستند، و هم در آنزمان مصری‌ها برای بحرکت در آوردن ارّابه‌های جنگی از اسب استفاده میکردند.

ایرانیها و یونانی‌های باستان نیز اسب را اهلی کرده از آن سواری میگرفتند. ولی در همهٔ ایّام، مهارت ایرانیها در بکارگیری اسب در جنگ از یونانیها بیشتر بوده. امّا در یونان تا زمان اسکندر کبیر از اسب استفادهٔ کامل بعمل نمی‌آمد. در این زمان در اروپا آشنائی زیادی با اسب نداشتند. تا آنکه در قرون وسطی مسلمانها به عزم رواج دین اسلام بسوی اروپا بحرکت در آمدند. آنها که سوارکاران ماهری بودند با استفاده از اسب به پیروزیهای زیادی دست یافتند. در اینجا بود که فرمانروایان اروپائی متوجّه اهمیّت اسب شده، اِقدام به پرورشِ اسب کردند. بخصوص زره‌های سنگینی که شوالیه‌های اروپائی بر تن میکردند، سبب شد که توجّه آنها بیشتر به پرورش اسب‌های قوی و نیرومند جلب شود.

در این زمان جفت‌گیری اسب‌های عربی با اسب‌های اروپائی، بخصوص انگلیسی، باعث پدید آمدن اسب‌های اصیلی شد که اکثر اسب‌های اصیل امروزی از نژاد آن اسب‌ها هستند.

---

* برگرفته از مجلّهٔ «دانستنیها»، سال نهم (دورهٔ جدید ـ شماره ۱۸).

در امریکا، تا زمانیکه پای اسپانیائیها و اروپائیها بآن قارّه باز نشده بود، اسب وجود نداشت. بطوریکه سرخپوستان بومی وقتی سوارکاران اسپانیائی را می‌دیدند، بتصوّر آنکه اسب و سوارکار یک موجود عجیب یکپارچه است، پا به فرار میگذاشتند. ولی بعد از مدتی سرخپوستان امریکائی خود سوارکاران ماهری شدند.

تا وقتیکه ماشین بوجود نیامده بود، اسب در شهر و روستا برای سواری و حمل بار در جنگ و صلح به عنوان وسیلهٔ شمارهٔ یک حمل و نقل نقش مهمی ایفا میکرد. ولی پس از آن دیگر اسب اهمیّت و موقعیّت خود را از دست داد. در شهرها اتومبیل و راه‌آهن و در روستاها تراکتور و دیگر ماشینهای کشاورزی جای اسب را گرفتند. در نتیجه دیگر توجّهی هم به پرورش و تکثیر اسب نشد.

از نژادهای مهم و معروف اسب باید از اسب عربی، اسب ایرانی (که در اروپا به اسب پارسی معروف است)، اسب اصیل انگلیسی (که از آمیزش اسب‌های عربی و انگلیسی بوجود آمده) نام برد. اسب‌های انگلیسی نیز به چند زیرگونه تقسیم میشوند.

اسب شایرهورست،که اسم خود را از یک ناحیه در انگلستان به همین نام گرفته است، در گذشته برای سوارنظام و حملِ اسلحه سنگین تربیت می‌شد و بعداً در کشاورزی نیز مورد استفاده قرار گرفت. شایرهورست‌ها تا اواخر جنگ جهانی دوّم به خدمت ادامه دادند. لیکن پس از آنکه در همه جا ماشین جای آنها را گرفت، همانند سایر نژادهای اسب مورد بی‌توجّهی قرار گرفتند. که این وضع نسل آنها را تهدید بانقراض میکند. بطوریکه اخیراً در انگلستان انجمن‌های متعدّدی برای حمایت از اسب‌ها تشکیل گردید، تا جلو انقراض نژادَ اسب را بگیرد. چنین اقدامی در سایر کشورها نیز کم و بیش شروع شده است. زیرا اگر در این زمینه اقدامی صورت نگیرد، اسب، این حیوان نجیب و باوفا که از چهارهزار سال قبل به عنوان یک خدمتگزار صمیمی در کنار بشر و با او زندگی می‌کرد، پس از مدتی بکلی از صحنهٔ روزگار محو و نابود خواهد شد.

تحلیل متن

الف ــ واژه‌ها

بدست آمده: صفت مفعولی ــــ به (حرف اضافه) + دست (اسم) + آمده (اسم مفعول از مصدر «آمدن») = کَسب شده، پیدا شده، کشف شده: «بر طبقِ اسنادِ بدست آمده مردم بین‌النهرین از چهار هزار سالِ پیش اسب را اهلی می‌کردند»؛ «پول به دست آمده باید به مصرفِ تهیّهٔ لباس برای شاگردان بی‌بضاعت برسد».

بکارگیری: اسم مصدر مرکّب ــــ به (حرف اضافه) + کار (اسم) + گیر (اسم فاعل کوتاه از مصدر «گرفتن») + ی (پسوند مصدری) = استفاده، به کار بُردن: «مهارت ایرانیها در بکارگیریِ اسب از یونانیها بیشتر بوده است».

بی‌توجّهی: اسم مصدر ــــ بی (پیشوند نفی) + توجّه (اسم) + ی (پسوند مصدری) = بی‌توجّه بودن: «همهٔ نژادهای اسب مورد بی‌توجّهی قرار گرفته‌اند»؛ «بی‌توجّهی به حرف بچّه‌ها شخصیّت آنها را ضعیف می‌کند».

حَمل و نَقل: اسم مرکب ــــ حَمل (اسم) + و (حرف عطف) + نَقل (اسم) = چیزی را از جائی به جای دیگر بُردن: «اسب در جنگ و صلح به عنوانِ وسیلهٔ حمل و نقل نقشِ مهمّی ایفا کرده است».

خِدمَتگُزار: اسم فاعل مرکّب ــــ خدمت (اسم) + گُزار (اسم فاعل کوتاه از مصدر «گُزاردن[1]»)

---

۱. گزاردن (ادبی) به معنی «انجام دادن»، «بیان کردن» است. فقط در ترکیبات به کار می‌رود، مانندِ نمازگزار، خوابگزار = کسی که معنی خواب را بیان می‌کند. اسم مصدر آن «گزارش» است.

= کسی که خدمت می‌کند: «اسب از چهار هزار سال قبل به عُنوانِ یک خدمتگزار صمیمی در کنار بشر زندگی کرده است»؛ «پاستور خدمتگزار بشریّت بود».

زیرگونه: اسم مرکّب ← زیر (قید) + گونه (اسم) = گونهٔ کوچکتر. نوعی که در زیر نوع بزرگتری قرار می‌گیرد: «اسبهای انگلیسی به چند زیرگونه تقسیم می‌شوند».

سرخپوست: صفت مرکّب (صفت مقلوب[1]) = کسی که رنگ پوستش قرمز است: «بعد از مدّتی سرخپوستان آمریکائی سوارکاران ماهری شدند».

سَوارکار: صفت مرکّب ← سَوار (صفت) + کار (اسم) = کسی که کارش سواری است: «سرخپوستان بومی تصوّر می‌کردند اسب و سوارکار یک موجود عجیب است».

واژهٔ «کار» با بعضی از اسمها، اسم مرکّبی می‌سازد که به معنی حرفه و شغل است. مثلاً، تَعمیرکار = کسی که شغلش تعمیر کردن است؛ جوشکار = کسی که کارش جوش دادن است؛ پیمانکار = کسی که پیمان یا قرارداد امضا کرده است، و جز آن.

سوارنظام: اسم / صفت مرکّب (صفت مقلوب) = سربازانی که سوار بر اسب می‌جنگند: «اسب در گذشته برای سوارنظام و حمل اسلحه سنگین تربیت می‌شد».

فرمانرَوا: صفت مرکّب ← فرمان (اسم) + رَوا (صفت فاعلی از مصدر «رفتن») = حاکِم، فرمانده: «فرمانروایان اروپائی متوجّهِ اهمّیّت اسب شده اقدام به پرورش آن کردند».

هَمدَم: اسم / صفت مرکّب ← هم (پیشوند اشتراک) + دَم (اسم) = همنشین، همصُحبت، یار: «اسب هزاران سال است که به عنوانِ دوست و همدم بشر برای سواری و حمل بار با او خدمت کرده است».

یکپارچه: صفت مرکّب ← یک (عدد) + پارچه (اسم) = یک تکّه، متّصل به هم: «سرخپوستان تصوّر می‌کردند اسب و سوارکار یک موجود عجیب یکپارچه هستند».

---

۱. نک به ص ۴۷.

ب ـ عبارتها و فعلهای اصطلاحی

بِخُصوص = مخصوصاً، بویژه: «بخصوص زره‌های سنگینی که شوالیه‌ها بر تن می‌کردند...».

بَر طبقِ / طِبقِ = بَنابَر، به موجبِ: «برطبقِ اَسنادِ بدست آمده...».

به تَصَوُّرِ آنکه = با این تصوّر که... «سرخپوستان به تصوّر آنکه اسب و سوارکار یک موجود یکپارچه هستند...».

به عَزمِ = با قَصدِ، به منظورِ: «مسلمانها به عزمِ رواج دین اسلام بسوی اروپا به حرکت درآمدند».

شمارهٔ یک = مُهمترین، نخستین از لحاظ ارزش و اهمّیّت: «اسب به عنوان وسیلهٔ شمارهٔ یک حمل و نقل نقش مهمی ایفا کرده است» = مهمترین وسیله. این عبارت به صورت صفت به کار می‌رود: «او دوستِ شمارهٔ یکِ من است»؛ «مرد شمارهٔ یکِ ایران».

کَم و بیش = تا حدودی، حدوداً، تقریباً، گاهی کمتر و گاهی بیشتر: «چنین اقدامی در سایرِ کشورها نیز کم و بیش شروع شده است». این عبارت به صورت قیدِ مقدار به کار می‌رود: «من او را کم و بیش می‌بینم».

بَر تَن کردن = پوشیدن: «شوالیه‌ها زره‌های سنگینی بر تن می‌کردند».

پا به فرار گذاشتن = فرار کردن: «سرخپوستان از دیدنِ اسب پا به فرار می‌گذاشتند».

پای کَسی به جائی باز شدن = به جائی راه یافتن، شروع به آمد و رفت کردن: «در آمریکا تا زمانی که پای اروپائیان به آن قارّه باز نشده بود اسب وجود نداشت». «اگر پای این مرد حُقّه‌باز به خانهٔ شما باز شود دچار ناراحتی و دردِسر فراوان خواهید شد».

پ ـ ساختهای نحوی

۱. اسبهای انگلیسی به چند گونه تقسیم می‌شوند ← اسبهای انگلیسی را به چند گونه تقسیم می‌کنند.

فعلهای مرکّبی که بخش فعلی آنها «شدن» است، مانندِ شروع شدن، معمولاً لازم هستند. یعنی مفعول صریح نمی‌گیرند. بسیاری از این فعلها را می‌توان با گذاشتن فعل «کردن» به جای

«شدن» متعدّی کرد، که در این صورت فاعل جمله با گرفتن «را» به صورت مفعول صریح درمی‌آید: «چنین اقدامی در سایر کشورها نیز کم و بیش شروع شده است ← چنین اقدامی را سایر کشورها نیز کم و بیش شروع کرده‌اند»؛ «کیف من که گم شده بود پیدا شد ← من کیفم را که گم کرده بودم پیدا کردم»؛ «اسب در گذشته برای سوارنظام تربیت می‌شد ← اسب را در گذشته برای سوارنظام تربیت می‌کردند».

همچنین فعلهای مرکّبی را که دارای فعل «آمدن» هستند، مانندِ به حرکت درآمدن، می‌توان با گذاشتن فعل «آوردن» به جای «آمدن» متعدّی کرد: «برای حمایت از نسل اسب اقداماتی به عمل آمده است ← برای حمایت از نسل اسب اقداماتی را به عمل آورده‌اند».

۲. حرف اضافهٔ «به»

«به» فعّالترین حرف اضافه در زبان فارسی است، به طُوری که می‌توان آن را در ساخت مفعول غیرصریح، انواع قیدها، بعضی از فعلهای مرکّب، و جز آن دید. مثلاً: به او، به حسن، به آن، به کجا؟، به سرعت، به طوریکه، به کار بردن.

در خط فارسی روشِ ثابتی برای نوشتن آن وجود ندارد، بخصوص در مَطبوعات. گاهی آن را جُدا از کلمهٔ بعد و گاهی پیوسته به آن می‌نویسند. مثلاً: به من، بمن؛ به کار، بکار؛ به طوریکه، بطوریکه... این وضع در مورد بسیاری چیزهای دیگر از قبیلِ «می» (نشانهٔ استمراری)، «که» (موصولی)، «را» (نشانهٔ مفعول صریح)، «این / آن» نیز دیده می‌شود. مثلاً: می‌رفتم، میرفتم؛ وقتی که، وقتیکه؛ کتاب را، کتابرا؛ آن طور، آنطور؛ این زمان، اینزمان.

در کتابهای آزفا، این اَجزاء به صورت جدا نوشته شده‌اند تا خواندن آن آسانتر باشد.

ت ــ اشتباهات دستوری متن

۱. از دو هزار سال قبل از میلاد مسیح در بینُ‌النَّهرین اسب را به گاری بستند.

فعل «بستند» گذشتهٔ ساده است و به معنی کاری است که فقط یک بار در زمان گذشته انجام شده است. مثلاً «دیروز او را دیدم»؛ «دو هزار سال قبل اسب را به گاری بستند». ولی هنگامی که کاری

در گذشته به صورتِ عادَت و به طور مرتّب انجام شده است باید گذشتهٔ استمراری به کار بُرد. مثلاً «وقتی که جوان بودم ورزش می‌کردم». حرف اضافهٔ «از» در جملهٔ بالا به این معنی است که کارِ «بستنِ اَسب به گاری» در آن تاریخ شروع شده و مدّتها ادامه داشته است. بنابراین فعل جمله باید «می‌بستند» باشد.

۲. مهارت ایرانیها در بکارگیری اسب در جنگ از یونانیها بیشتر **بوده**.

«بوده» هم می‌تواند وجه وصفی از مصدر «بودن» باشد و هم صورت محاوره‌ایِ فعل «بوده است». وجه وصفی نمی‌تواند در پایان یک جملهٔ مستقّل واقع شود. از سوی دیگر، صورتِ محاوره‌ایِ فعل برای یک متن علمی مناسب نیست. بنابراین فعل جملهٔ بالا باید «بوده است» باشد.

۳. اخیراً در انگلستان انجمن‌های متعدّدی برای حمایت از **اسب‌ها** تشکیل **گردید** تا جلو انقراض نژاد اسب را **بگیرد**.

الف ــ در جملهٔ بالا بهتر است «اسب‌ها» به صورت مفرد باشد، یعنی «اسب»، که به معنی نوعِ اسب است نه اسبهای مشخّصی.

ب ــ بعد از قید «اخیراً» فعل معمولاً به صورت نقلی می‌آید، یعنی «گردیده است».

پ ــ «بگیرد» باید به صورت جمع باشد، یعنی «بگیرند»، زیرا فاعل آن «انجمن‌ها» جمع است.

۴. این حیوان که **از** چهار هزار سال قبل... در کنارِ بشر و با او زندگی **می‌کرد** پس از مدّتی بکلّی از صحنهٔ روزگار محو و نابود خواهد شد.

فعل «خواهد شد» به معنی آنست که اسب هنوز نابود نشده است، بنابراین اسب از چهار هزار سال قبل تاکنون در کنار بشر بوده است. وقتی که فعل از گذشنه تا حال ادامه داشته باشد باید آن را به صورت نقلی نوشت، یعنی «زندگی کرده است». فعل «می‌کرد» در جملهٔ بالا به معنی آنست که اکنون زندگی نمی‌کند و مدّتها پیش نابود شده است . در حالی که فعل «نابود خواهد شد» در آینده است. وانگهی، حرف اضافهٔ «از» معمولاً به معنی از تاریخی در گذشته تا حال است. مثلاً «از دیروز او را ندیده‌ام». بنابراین فعل جملهٔ بالا باید به صورت «زندگی کرده است» باشد.

* تمرین ۲۸

فعلهای لازم را در جمله‌های زیر به صورت متعدّی بازنویسی کنید.

۱. موادِّ اوّلیّهٔ غذاها تَوَسُّطِ خودِ مَردم تهیّه می‌شود.

۲. توجّه همهٔ مردم بسوی او جلب شده بود.

۳. این خانه‌ها در زلزلهٔ سال گذشته ویران شدند.

۴. دهها نفر از مردم روستاها بر اَثَرِ سیل بی‌خانه شده‌اند.

۵. مطمئن باشید که دزد بزودی توسّطِ پلیس دستگیر خواهد شد.

۶. هر سال تعداد زیادی از کودکان آفریقائی بر اثر کَمبود غذا هلاک می‌شوند.

۷. ببخشید قُربان! من برای جاسوسی تربیت نشده‌ام، فرد دیگری برای این کار باید انتخاب شود.

۸. برای جلوگیری از فَرارِ مَغزها[۱] اِقدامهای فوری باید به عمل آید.

۹. بیمارستان شهرِ ری در حدود هزار سالِ پیش توسّط رازی پزشک ایرانی تأسیس شد.

۱۰. تمامِ دارائیِ این مردِ نیکوکار برای ایجادِ دانشگاه خرج شده است.

* تمرین ۲۹

در متن زیر، زمانِ فعلها به غلط آمده است. غلطها را تصحیح کنید.

در قدیم، بیشترِ کارها با نیروی دست و بدن انجام **خواهد شد**. بیشترِ حرفه‌ها مانندِ آهنگری، نجّاری با تلاش و کوشش تن همراه **باشد**؛ مردم هر روز دهها کیلومتر راه **رفته‌اند**؛ هنگام مسافرت از اسب و اُلاغ استفاده **کرده بودند**. از این رو اکثرِ مردم به هنگامِ کار، به طُور طبیعی ورزش **بکنند**. ولی امروز، همهٔ کارهای سنگین با ماشین انجام **گرفته بود**. با بودنِ قطار، اتومبیل، و هواپیما دیگر کسی پیاده یا با اسب سفر **نکرده است**. در روزگار ما کمتر کسی است که کارش با حرکاتِ بدن و ورزش طبیعی همراه **خواهد بود**. این وَضع باعث **شد** که بدن بتدریج

۱. مجازاً به معنی دانشمندان و افراد تحصیلکرده.

ضعیف شده آمادهٔ پذیرش بیماریهای گوناگون **گردید.**

باید **دانسته است** که ورزش، تن را سالم و نیرومند **کرده بود** و به جان طراوت و شادابی **بخشیده است.** هنگامِ ورزش، خون سریعتر در بدن به گـردش **درآمـد** و بـه اعضاء و مـاهیچه‌ها بیشتر **رسیده بود.** از سوی دیگر، بدن بیشتر عَرَق **کرد** و سَمها را از بدن بیرون **بـریزد** و بـاعثِ نشاط و شادابی **گردیده بود.** بنابراین لازم **بود** که با تمرینهای مداومِ ورزشی جسم خود را نیرو **دادیم** تا **توانسته‌ایم** در برابر سختیهای زندگی پایداری **خواهیم کرد.**

* تمرین ۳۰

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ دهید.

۱. چرا نسل اسب در خَطرِ انقراض قرار گرفته است؟

۲. برای جلوگیری از انقراض نسل اسب چه اقدامهایی صورت گرفته است؟

۳. حدوداً چند سال است که اسب به انسان خدمت می‌کند؟

۴. اسبهای اصیل امروز چگونه به وجود آمدند؟

۵. مصری‌ها از چه تاریخی از اسب استفاده می‌کردند؟

۶. در چه زمانی فرماندهان اروپایی به اهمیت اسب پی بُردند؟

۷. از کجا می‌دانیم که اسب را برای اولین بار در بین‌النهرین اهلی کردند؟

۸. چرا در قرون وسطی مسلمانان به طرف اروپا به حرکت درآمدند؟

۹. اسب از چه زمانی به آمریکا راه یافت؟

۱۰. چرا سرخپوستان آمریکایی از اسب می‌ترسیدند؟

۱۱. مهارت کدام ملت دراستفاده از اسب بیشتر بوده است؟

۱۲. از چه زمانی اسب اهمیت خود را از دست داد؟

۱۳. یونانیان از چه زمانی اسب را به طور کامل به کار گرفتند؟

۱۴. اسب ایرانی را در اروپا با چه نامی می‌شناسند؟

۱۵. نژادهای معروف اسب کدامند؟

* تمرین ۳۱

برای هر یک از جوابهای زیر، یک سؤال بنویسید.

۱. **امروز** هوا سردتر از دیروز است.

۲. آخرین مُلاقاتِ من با دوستم **سه‌شنبهٔ گذشته** بود.

۳. با دوستم در بارهٔ **هنر نقاشی** در ایران باستان صحبت کردیم.

۴. بله، او یک **نقاش** هنرمند است.

۵. خیر، **من بزرگتر** از او هستم.

۶. خیر، خوشبختانه **در سالهای اخیر** زلزله در تهران روی نداده است.

۷. بله، خوسبختانه **اقداماتی** برای جلوگیری از انقراضِ نژاد اسب صورت گرفته است.

۸. خیر، قبل از ورود اسپانیائیها به آمریکا سرخپوستان **اسب را نمی‌شناختند.**

۹. این چَتر را برای **پسرم** خریده‌ام.

۱۰. زمستانِ تهران از ماه دِی شروع می‌شود و تا حدود ۱۵ اسفند ادامه دارد.

* تمرین ۳۲ (انشاء)

موضوع انشاء: در بارهٔ اسب هر چه می‌دانید بنویسید.

روزنامهٔ کیهان

مؤسسهٔ کیهان یکی از قدیم‌ترین مؤسسات مطبوعاتی ایران است که بیش از ۴۵ سال سابقهٔ روزنامه‌نگاری دارد. این مؤسسه نشریات گوناگونی منتشر می‌کند که از آن جمله «کیهان بچه‌ها»، «کیهان ورزشی»، «کیهان فرهنگی» و «زن روز» را می‌توان نام برد.

«روزنامهٔ کیهان» مهمترین نشریهٔ این مؤسسه است که به طُور روزانه در ۱۶ صفحهٔ بزرگ انتشار می‌یابد. این روزنامه خوانندگان فراوانی در میان همهٔ طَبَقات اجتماعی دارد. مطالب آن شامل اَخبار، تفسیرهای سیاسی، مقالات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، گزارشهای مربوط به مسائل و مُشکلات مردم، تبلیغات و آگهی‌ها و جز آن می‌باشد.

درس ۸

جوانان! گامی به پیش برای شرکت در بازسازی*

● جامعه‌شناسان و جمعیت شناسان شرایط حاضر را از بهترین و مناسب‌ترین شرایطی میدانند که می‌توان برای نوجوانان و جوانان برنامه‌ریزی کرد.

● دست‌اندرکاران و کارشناسان خاطرنشان میسازند: «باید در بازسازی کشور به جونان توجّه اساسی داشت. چرا که بازسازی می‌تواند بخش مهمی از مسأله اشتغال این قشر را حل کند.»

جوانان در هر کشور در واقع از پرشورترین، کارسازترین، و مسئله‌دارترین اقشار جامعه می‌باشند که مسائل و مشکلات خاص خودشان را دارند. با توجه به اینکه بر اساس سرشماری سال ۶۵، بیش از ۳۰ میلیون نفر از جمعیت کشور را افراد زیر ۲۵ سال تشکیل می‌دهند، و این جمعیت روز به روز بسوی جوانتر شدن پیش می‌رود، برنامه‌ریزی برای این قشر از جامعه یکی از ضرورترین و اساسی‌ترین کارهاست، که باید نسبت بدان توجّه اساسی را مبذول داشت. جامعه‌شناسان و جمعیت‌شناسان شرایط حاضر را یکی از بهترین و مناسب‌ترین زمانی می‌دانند که می‌توان برای نوجوانان و جوانان برنامه‌ریزی کرد. به تعبیر آنان بیش از ۶۴٪ از جمعیّت کشور که زیر ۲۵ سال هستند، و ظرف امروز و فردا در شمار جوانانی خواهند بود که باید برای اشتغال، آموزش، اوقات فراغت و.... آنان چاره اساسی اندیشید. بهمین جهت دست اندرکاران و کارشناسان خاطرنشان می‌سازند که باید در بازسازی کشور به جوانان و نوجوانان توجّه اساسی داشت، چرا که بازسازی می‌تواند مسئله اشتغال این قشر را حل کند. قائم‌مقام وزیر آموزش و پرورش ضمن اشاره به بازسازی فکری و تربیتی، لزوم شرکت

---

* برگرفته از روزنامهٔ «کیهان»، شماره ۱۳۴۶۳، سه‌شنبه ۱۷ آبان ۱۳۶۷.

جوانان و نوجوانان را در بازسیازی مورد تأکید قرار می‌دهد: «این روزها که بحث بازسازی کشور مطرح شده است، قبلاً نیز این مطلب را در جاهای مختلف یادآوری کرده‌ام که بازسازی را نباید درمسایل مادّی منحصر کنیم. آجر روی آجر خواهد نشست و شهرهای صدمه دیده قیافهٔ آباد شدهٔ خود را بازخواهند یافت. ولی چرا در بازسازی توجه عمیق به مسایل تربیتی و فکری نداشته باشیم، که مهمترین مسئله همین است. در مورد بازسازی معنوی،علمی و تربیتی طبعاً تا حدّی در طول جنگ رکود و کُندکاری صورت گرفته است. و یا به ضرورت تغییر مسیر داده بودیم. و اکنون جای آنست که به بازسازی معنوی بیش از پیش توجه کنیم. این ممکن نیست جز از راه توجّه عمیق و بیشتر به آموزش و پرورش کشور که کودکان و نوجوانان و جوانان را در بر می‌گیرد. اگر از لحاظ تربیت فکری و عاطفی فرزندانمان موفّق شویم، بدون شک از عمران و آبادانی مادّی هم در درازمدت کامیاب خواهیم شد. و حتّی ما باید خود نوجوانان و جوانان از سنین ۱۵ به بالا را در این رهگذر بکار بگیریم. که این کار باید با برنامه‌ریزی دقیق صورت بگیرد، که بدون برنامه‌ریزی به هدف مطلوب نخواهیم رسید.»

معاونت پرورشی وزارت آموزش و پرورش در بارهٔ توجّه به جوانان در امر بازسازی سخن می‌گوید: «اکنون که جنگ در آستانهٔ حلّ و فصل نهایی است، باید به مسائل جوانان دور از هرگونه شعار رسیدگی شده و با دید برنامه‌ریزی میان مدّت و درازمدّت به آن توجّه کامل مبذول شود. برخی تصوّر می‌کنند مگر جوانان نسبت به سایر گروههای سنّی از چه ویژگی مهمّی برخوردارند که برای آنان حساب جداگانه باز کنیم؟ پاسخ اینست که در جوانان شور و تحرّک و نوآوری و میل به اصلاح و انتقاد و انگیزه فداکاری و مشارکت داوطلبانه در حلّ معضلات زندگی در حد اعلاء وجود دارد. در کنار این خصوصیات جوانان از حالت خاصّ برنامه‌پذیری و نیاز به حضور در صحنه برخوردارند. و چنانچه به این خصوصیّات توجه اساسی نشود، و کار آنها بدست

فراموشی سپرده شود، این قشر فعّال دچـار سرگـردانی و دلسردی و احیانـاً بــرخی از کجرویها خواهند شد. و چنانچه برای آنان برنامه‌ریـزی اصولی صورت بگیرد، جـوانان در دوران بازسازی کارنامه درخشانی را از خود نشان خـواهند داد. و جلوی پـاره‌ای از نابسامانیها و تلاطم‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی سد خواهد شد. بر این اساس باید در امر بازسازی روی مقوله جوانان اندیشید»

تحلیل متن

الف ـ واژه‌ها

آباد شده: صفت مفعولی ← آباد (صفت) + شده (اسم مفعول) = دُرست شده، قابلِ زندگی. این صفت در موردِ شهر و روستا و زمین زراعتی و مانندِ آن به کار می‌رود: «شهرهای صدمه دیده قیافهٔ آباد شدهٔ خود را باز خواهند یافت». متضادِ آن «ویران شده، خراب شده».

صَدمه دیده: صفت مفعولی ← صَدمه (اسم) + دیده (اسم مفعول از مصدر «دیدن») = خراب شده، صَدمه خورده، ناقِص شده: «شهرهای صدمه دیده»؛ «زمین لرزه به پاره‌ای از روستاها صدمه زده است. روستاهای صدمه دیده باید بازسازی شوند»؛ «اتومبیل من در تصادف صدمهٔ زیادی دیده است».

کارساز: اسم فاعل مرکب ← کار (اسم) + ساز (اسم فاعل کوتاه از مصدر «ساختن») = کسی که کارهای دیگران را انجام می‌دهد، کمک کننده: «جوانان از کارسازترین قشرهای جامعه هستند»؛ «متأسّفانه کمکِ دکتر، کارساز نبود زیرا بیمار در گذشت».

کامیاب: اسم فاعل مرکب ← کام (اسم) + یاب (اسم فاعل کوتاه از مصدر «یافتن») = موفّق، پیروز، بهره‌مند، برخوردار: «اگر از لحاظ تربیت فرزندانمان موفق شویم بدون شک از عمران و آبادانی مادی هم کامیاب خواهیم شد» = برخوردار خواهیم شد؛ «او در کار تدریس کامیاب نبود ولی در تجارت پیشرفت زیادی داشت». متضاد آن «ناکام».

مَسئله‌دار: اسم فاعل مرکب ← مسئله (اسم) + دار (اسم فاعل کوتاه از مصدر «داشتن») = کسی که مسئله دارد، کسی که مُشکل دارد: «جوانان مسئله‌دارترین قشرِ جامعه هستند».

جَمعیَّت‌شناس: اسم فـاعل مـرکّب ـــ جمعیَّت (اسم) + شناس (اسم فـاعل کـوتاه از مصدر «شناختن») = کسی که علم جمعیت‌شناسی را می‌داند، کسی که بـه رُشد جمعیّت و مـیزان تـولّد و مرگ آشناست: «جمعیت‌شناسان شرایط حاضر را بهترین زمان برای برنامه‌ریزی می‌دانند».

کارشناس: اسمِ فاعل مرکّب ـــ کار (اسم) + شناس (اسم فاعل کوتاه) = کسی کـه بـه کـاری آشنایی کامل دارد، مُتَخَصِّص، وَرزیده: «کارشناسان خاطرنشان می‌سازنـد کـه بـاید در بـازسازی کشور به جوانان توجه اساسی داشت»؛ «او کارشناسِ برنامه‌ریزی است».

دست اَندَرکار: صفت مرکّب ـــ دست (اسم) + اَندر[1] (حرف اضافه) + کـار (اسم) = کسی کـه در انجام کار شرکت دارد، کُنندهٔ کار: «دست اندرکاران برنامه‌ریزی باید در فکرِ جوانان باشند»

پُرشور: صفت مرکّب ـــ پُر (صفت) + شور (اسم) = دارای علاقه و اشتیاق فـراوان: «جـوانان قشر پُرشور جامعه هستند»؛ «او در سخنرانی پُرشور خود به دشمنانش حمله کرد».

بازسازی: اسم مصدر ـــ باز (قید) + ساز (اسم فاعل کوتاه) + ی (پسوند مصدری) = دوبـاره ساختن: «بازسازی مناطقِ آسیب دیده بزودی آغاز خواهد شد».

واژهٔ «باز» که به معنی «دوباره» است به صورت پیشوند با برخی از فعلها مـی‌آیـد، مثلاً، بـازآمدن، بازگفتن، بازگشتن، بازداشتن؛ و نیز در ساختمان بسیاری از صفتهای فاعلی دیده مـی‌شود. مـانندِ بازپُرس، بازجو، بـازرَس، بـازده؛ همچنین در ساختمان بسیاری از اسمهـای مصدر بـه چشم می‌خورد مانندِ بازخواست، بازگشت، بازداشت، بازسازی، بازپُرسی، بازجویی، بازرسی.

برنامه‌پَذیری: اسم مصدر ـــ برنامه (اسم) + پذیر (اسم فاعل کوتاه از مصدر «پذیرفتن») + ی (پسوند مصدری) = پذیرفتن برنامه و دستور کار. منظور، تعلیم پـذیری است. یـعنی جـوان آمـاده است که هر چه به او می‌گویند قبول کند: «جوانان از حالتِ خاصِّ برنامه‌پذیری برخوردارند».

دِلسَردی: اسم مصدر ـــ دل (اسم) + سرد (صفـت) + ی (پسونـد مصدری) = بـی‌علاقگی، بی‌میلی: «چنانچه کارجوانان به دست فراموشی سپرده شود این قشرفعّال دچار دلسردی خواهد شد».

---

[1]. «اَندر» به معنی «در» فقط در تعداد کمی از ترکیبات به کار می‌رود.

سَرگردانی: اسم مصدر ← سر (اسم) + گَردان (صفت فاعلی) + ی = ناامیدی، بدون هدف بودن، بی‌برنامه بودن: «چنانچه به جوانان توجه نشود دچار سرگردانی خواهند شد».

کَجرَوی: اسم مصدر ← کَج (صفت) + رَو (اسم فاعل کوتاه از فعل «رفتن») + ی = اِنحراف، رفتار نادرست داشتن، به راه غلط رفتن: «توجّه نکردن به جوانان باعث کجروی آنها می‌شود».

کُندکاری: اسم مصدر ← کُند (صفت) + کار (اسم) + ی = آهسته کار کردن، فعّال نبودن: «در طول جنگ رکود و کُندکاری صورت گرفته است».

نابسامانی: اسم مصدر ← نابسامان (صفت) + ی = آشُفتگی، هَرج و مَرج.

نابسامان ← نا (پیشوند نفی) + بسامان (صفت) = آشفته، بدون نَظم.

بسامان ← به (حرف اضافه) + سامان (اسم) = منظّم، دُرست.

«جلوی پاره‌ای از نابسامانیهای اجتماعی سد خواهد شد».

نوآوَری: اسم مصدر ← نوآور (اسم فاعل کوتاه) + ی = اِبداع، ابتکار، چیز تازه و نو به وجود آوردن. نوآور ← نو (صفت) + آوَر (اسم فاعل کوتاه از فعل «آوردن»).

«در جوانان شور و تحرّک و نوآوری و میل به اصلاح وجود دارد».

اَنگیزه: اسم مرکب ← انگیز (ستاک حال از مصدر «اَنگیختن»[1]) + ـِه (نسبت) = چیزی که باعث به وجود آمدن چیزی یا کاری شود. مثلاً، «گرسنگی انگیزهٔ خوردن غذاست»؛ «در جوانان شور و تحرّک و انگیزهٔ فداکاری وجود دارد».

حَلّ و فَصل: اسم مرکب ← حل (اسم) + و (حرف عطف) + فَصل (اسم) = حل کردنِ مُشکل، به پایان رسانیدن یک مسئلهٔ بُغرنج: «جنگ در آستانهٔ حلّ و فصل است»؛ «حلّ و فصلِ مشکل جوانان کار آسانی نیست».

رَهگُذر: اسم مرکّب. (ترکیب اضافی با حذف نشانهٔ اضافه)[2] ← رَه[3] (اسم) + گُذَر (اسم) = راهِ

---

۱. این فعل فقط با پیشوند «بر» به صورت «بَرانگیختن» در شعر و متنهای ادبی به کار می‌رود.

۲. نک به ص ۶.

۳. صورت کوتاه شدهٔ «راه» که فقط در شعر و در ترکیبات به کار می‌رود. مانندِ رَهنَما، رهبر، و جز آن.

عُبور، راهِ رسیدن به چیزی، راه، وسیله. مجازاً به معنی «زمینه»، «موضوع» نیز هست: «اگر از لحاظ تربیت فکری و عاطفی فرزندانمان موفّق شویم از عُمران و آبادانی مادّی هم بهره‌مند خواهیم شد. و حتی ما باید خودِ نوجوانان و جوانان رادر این رهگذر به کار بگیریم» = در این راه، در این زمینه، در این موضوع؛ «کار او خرید و فروش زمین بود و از این رهگذر سود فراوانی به دست آورد» = از این راه، به این وسیله.

کارنامه: اسم مرکب، (اضافهٔ مقلوب[1]) = نامه‌ای یا دفترچه‌ای که در پایان سال تحصیلی به دانش‌آموزان می‌دهند، که در آن نمرهٔ امتحانات ثبت شده است. مجازاً به معنی «گُزارش کار»، «نتیجه» است: «جوانان در دوران بازسازی کارنامهٔ درخشانی را از خود نشان خواهند داد».

دِراز مُدَّت: (صفت مَقلوب)[2] = چیزی که مدّتش طولانی است، دارای مدّتِ طولانی: «در برنامه‌ریزی دراز مدّت باید به مسائل جوانان توجّه شود». این ترکیب به صورت «بلند مدّت» نیز به کار می‌رود. متضادِ آن: «کوتاه مدّت» = دارای مدّت کم و کوتاه.

میان مدّت: (صفت مقلوب) = دارای مدّت مُتوسط، چیزی که مدّتش نه دراز است و نه کوتاه: «در برنامه‌ریزیهای میان مدّت و بلند مدّت به کشاورزی توجّه کامل مبذول شده است».

ب ــ عبارتها و فعلهای اصطلاحی

با دیدِ = با نظرِ، همراه با اندیشهٔ: «معلم باید با دیدِ محبّت به دانش‌آموزان نگاه کند» = با اندیشهٔ دوستی و محبّت؛ «خواهش می‌کنم به نامهٔ او با دید مُساعِد جواب بدهید» = با اندیشهٔ کمک جواب دهید تا جواب به نفع او باشد؛ «باید به مسائل جوانان با دیدِ برنامه‌ریزی توجّه شود» = توجّه باید به صورت برنامه‌ریزی برای آنها باشد.

بر این اَساس = بنابراین، با توجّه به این موضوع، ازاین رو: «بر این اساس باید در امر بازسازی، جوانان را به حساب آورد».

به این جِهَت = به این دلیل، از این رو: «همکارم دیروز مریض بود، به این جهت به اداره نیامد».

---

۱. نک به ص ۴۷.　　۲. نک به ص ۴۷.

به همین جهت = درست به این دلیل، به همین خاطر: «تهدید جوانان تـهدیدِ همهٔ اجتماع است. بـه همین جهت کارشناسان یادآوری می‌کنند که...».

به ضَرورت = به ناچار، لُزوماً: «در بازسازی، جوانان را باید به ضرورت درنظر گرفت».

بیش از پیش = بیشتر از قبل: «به جوانان باید بیش از پیش توجّه کنیم».

تاحدّی / تاحدودی = نه بطور کامل، تا اندازه‌ای، نه کاملاً: «بیمار تـاحدّی خـوب شده است» = هنوز کاملاً خوب نیست، ولی از روزهای پیش بهتر است «در طول جنگ تاحدّی رکود و کُندکاری صورت گرفته است».

حَدّ أعلا = بالاترین حَدّ، بیشترین اَندازه: «در جوانان شور و تحرّک و نوآوری درحدّ اَعلا وجـود دارد».

دَر طولِ = از آغاز تا پایان چیزی، هنگام: «او در طولِ روز اصلاً غذا نمی‌خورد»؛ «او در طولِ راه حتّی یک کلمه حرف نزد»؛ «در طول جنگ هزینهٔ زندگی به طور مرتّب بالا رفته است».

در واقع = در حَقیقت: «جوانان در واقع پـرشورترین قشر جـامعه هستند»؛ «بـچّه‌های امـروز در واقع سازندگان فردای جامعه هستند».

باز یافتن = دوباره به دست آوردن: «بیمار سلامت خود را بـازیافت»؛ «شهـرهای صَدمـه دیـده صورت آباد خود را باز خواهند یافت».

به دست فراموشی سپردن = فراموش کردن، از یاد بـردن: «اگـر مسئله جـوانان بـه دست فراموشی سپرده شود این قشر فعّال دچار سرگردانی و دلسردی خواهد شد».

حساب باز کردن = باز کردنِ حساب در بانک. مجازاً به معنی توجّه ویژه به چیزی کردن، اهمیّت زیاد به چیزی دادن: «جوانان از چه خُصوصیّت مهمّی برخوردارند کـه بـاید بـرای آنـان حساب جداگانه باز کرد؟» = چرا باید به آنها توجّه فراوان کرد؟

خاطر نشان ساختن / کردن = یادآوری کردن ،تـوجّه را بـه چیزی جلب کـردن: «کـارشناسان خاطر نشان می‌سازند که باید در بازسازی کشور جوانان را به کار گرفت».

پ ــ ساختهای نحوی

۱. جوانان در هر کشور از پرشورترین اقشارِ جامعه **می‌باشند.**

حالِ اِخباری از فعل «بودن» به دو صورت ظاهر می‌شود:

الف ــ از مصدر فَرضی «هَستن»: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند؛

ب ــ از مصدر فرضی «باشیدن»: می‌باشَم، می‌باشی، می‌باشَد، می‌باشیم، می‌باشید، می‌باشَند.

صورت دوّم گاهی در نوشته‌های رسمی و اداری به کار می‌رود، ولی در محاوره و سبک نوشتاری یا ادبی کاربرد ندارد.

۲. این کار باید با برنامه‌ریزی دقیق صورت بگیرد **که** بدون برنامه‌ریزی به هدف نخواهیم رسید.

«که» ربط گاهی به معنی «زیرا»ست و این هنگامی است که جملهٔ پس از آن برای تأکید و تأیید جملهٔ قبل آمده باشد: «چرا در بازسازی توجّه به مسائل تربیتی نداشته باشیم که مهمترین مسئله همین است»، یعنی چون «تربیت» مهمترین مسئله است پس چرا نباید به آن توجّه داشت. می‌توان به جای این «که»، «زیرا / زیرا که» و «چرا که» به کار برد: «باید در بازسازی کشور به جوانان توجّه داشت، چرا که بازسازی می‌تواند مسئلهٔ اشتغال این قشر را حل کند».

«که» ربط گاهی برای بَیانِ اعتراض و نارضائی[1] نیز به کار می‌رود، و این وقتی است که موضوع جملهٔ پس از آن چیزی نامطلوب و مورد اعتراض باشد: «من مریض نیستم که دوا بخورم». در این جمله «دوا خوردن» کاری نامطلوب و مورد اعتراض است. یعنی من دوا نمی‌خورم. یا چرا باید دوا بخورم؟؛ «مگر شما دشمن من هستید که با من این گونه رفتار می‌کنید؟» در این جمله «رفتار بد» مورد اعتراض است. یعنی نباید با من این گونه رفتار کنید؛ «مگر جوانان از چه ویژگی مهمّی برخوردارند که برای آنان حساب جداگانه باز کنیم»، یعنی نباید برای آنها حساب جداگانه باز کنیم، چون ویژگی مهمّی ندارند.

«که» ربط همچنین برای مُعَرّفیِ یک موضوع یا یک موقعیّت یا یک حالت به کار می‌رود:

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۷۲.

«پاسخ اینست که در جوانان شور و تحرّک درحدّ اعلا وجود دارد»؛ «اکنون جای آنست که به بازسازی معنوی بیش از پیش توجّه کنیم»؛ «اکنون که جنگ در آستانهٔ حلّ و فصلِ نهائی است باید...».

«که» ربط اگر دارای معانی فُوق باشد، نمی‌توان آن را حذف کرد[1].

ت ـ اشتباهات متن

۱. جامعه شناسان شرایط حاضر را **یکی از** بهترین و مناسب‌ترین **زمانی** می‌دانند که می‌توان برای جوانان برنامه‌ریزی کرد.

اسم بعد از «یکی از» همیشه باید جمع باشد. زیرا «یکی از» اشاره به یک فرد از یک گروه می‌کند. مثلاً، «سعدی یکی از شاعران بزرگ ایران است»؛ «تهران یکی از بزرگترین شهرهای جهان است». بنابراین در جملهٔ بالا یا باید عبارت «یکی از» را حذف کرد، و یا «زمان» را به صورت جمع آورد. صورت اوّل بهتر است.

۲. این قشر فعّال دچارِ سرگردانی و دلسردی و احیاناً برخی از کجرویها **خواهند شد**. «خواهند شد» باید به صورت مفرد باشد، یعنی «خواهد شد». زیرا فاعل آن ،یعنی «قشر»، مفرد است.

۳. ما باید خودِ جوانان را در این رهگذر به کار بگیریم **که** این کار باید با برنامه‌ریزی صورت بگیرد. بهتر است به جای این «که»، «و» گذاشت.

۴. برخی **تصوّر می‌کنند** مگر جوانان از چه ویژگی مهمّی برخوردارند که...

فعل «تصوّر کردن» برای این جمله مناسب نیست. بهتر است به جای آن «فکر می‌کنند»، «از خود می‌پرسند»، «سؤال می‌کنند» گذاشت. زیرا با جملهٔ بعد، یعنی «پاسخ اینست که...» هماهنگی بیشتری دارد.

---

۱. نک به ص ۵۴.

* تمرین ۳۳

جمله‌های زیر را با استفاده از «صفت فاعلی» بازنویسی کنید.

مثال: او کسی است که برای بچّه‌ها **قصّه می‌گوید** ـــــ **او قصّه گوی** بچّه‌هاست.

۱. او از طرفِ هیئت دولت **سخن می‌گوید.**

۲. استاد ما هم **جامعه** را **می‌شناسد** و هم **زبانها** را.

۳. شما آدمی هستید که همه چیز را **بد می‌بینید.**

۴. او به خاطر مرگ دختر جوانش همیشه لباس **سیاه می‌پوشید.**

۵. بچّه به زندگی پدر و مادر **روشنی می‌بخشد.**

۶. مگر شما **کار** برنامه ریزی را خوب **می‌شناسید**؟

۷. ببخشید آقای دکتر، چشم من **نزدیک** را **می‌بیند** نه **دور** را.

۸. برادر شما **شیمی** را خوب **می‌دانست**، امّا نمی‌توانست **دارو بسازد.**

۹. او فقط **پول دارد** و دیگر هیچ!

۱۰. افسوس که زندگی خیلی **زود می‌گذرد.**

* تمرین ۳۴

«که» موصولی و «که» ربط را در متن «آن پسر را دستگیر کنید» یادداشت کنید.

* تمرین ۳۵

در متن زیر، فعلها به صورت مصدر بین دو ابرو ( ) آمده‌اند، زمان آنها را درست کنید.

زندگی ما آدمیان روزبه روز آسانتر و دِلپَذیرتر (شدن)[۱]. ما هر روز به نوعی از نتیجهٔ کوشش دانشمندان و مخترعان بزرگ (برخوردار شدن)[۲]. معمولاً داستان هر اختراعی به این ترتیب (آغاز شدن)[۳] که نکته‌ای ساده کنجکاوی دانشمندی را (برانگیختن)[۴]. وی با شَهامَت و

پُشتکار دنبال آن را (گرفتن)[5]. از شکست دلسرد (شدن)[6]. بلکه از آن پند (گرفتن)[7] و نقایصِ کـار خود را (برطرف کردن)[8]. سرانجام، پس از سالها رنج و زحمت، به آرزوی خود (دست یـافتن)[9] و اثری جاودان از خود (باقی گذاردن)[10]

بِل، مخترع تلفن، آموزگار کودکان کر و لال (بودن)[11] و از کر بودن شاگـردان خـود (رنـج بُردن)[12]. عاقبت به این فکر (افتادن)[13] که یک گوشی (ساختن)[14] تا به یـاری آن، کـرها صداها را (شنیدن)[15]. در این راه زحمت بسیار (کشیدن)[16] و آزمایشها (کردن)[17]

روزی بل هنگام آزمایش ناگهان (متوجّه شدن[18]) که به وسیلهٔ برق می‌توان صدا را از جائی به جای دیگر (فرستادن)[19]. وی (دریافتن)[20] که به راز بزرگی (پی بُردن)[21]. آنگاه بـه فکرِ ساختن دستگاهی (افتادن)[22] که مردم (توانستن)[23] با آن از راه دور با یکدیگر (گفتگو کردن)[24].

برای رسیدن به این مقصود به تحصیل در رشتهٔ برق (پرداختن)[25]. از آن پس اتاق کـوچک او همیشه پُر از سیم و وسایل برقی (بودن)[26]. بارها در لحظه‌ای کـه (گـمان کـردن)[27] (مـوفّق شدن)،[28] با شکست (روبرو شدن)[29]. زیرا یا سیمی بد بسته شده بود یا حسابِ کار در جـائی غلط (بودن)[30].

پس از سالها روزی بل با همکار خـود «واتسُن» در دو اتـاق جـداگانه پُشتِ دستگاههـای گیرنده و فِرِستنده مشغول آزمـایش (بـودن)[31]. نـاگهان بـل صدائـی را کـه دستگاه فـرستنده (ایجادکردن)[32] با دستگاه گیرندهٔ خود (شنیدن).[33] از ایـن کشف بسیار شاد (شدن)[34] و بـه تکمیل دستگاه خود (پرداختن)[35]. روزی که نخستین تلفن (ساختن)[36]، بل دستگاه گیرنده را در زیرزمین نزدِ همکار خود (گذاشتن)[37] و خود در طبقهٔ بالا در پُشت تلفن چنین (گفتن)[38]: آقای واتسن، لطفاً (تشریف آوردن)[39] بالا.

لحظه‌ای بعد واتسن بـا شَعَف بسیار وارِد اتـاق (شدن)[40] و (فـریاد زدن)[41]: دستگاه (کـار کردن)[42]! صدای شما را (شنیدن)[43]! عاقبت (موفّق شدن)[44]!

به این ترتیب (بودن)[45] که باز مخترعی با جُرئت و کوشش و پشتکارِ فراوان وسیله‌ای دیگر

برای آسایش مردم (تهیّه کردن)[46].

اکنون که درحدود صدسال از آن تاریخ (گذشتن)[47]، همهٔ شهرهای سراسر جهان و همهٔ خانه‌ها در شهرهای بزرگ با سیمهای تلفن به هم مربوط (شدن)[48] و به آسانی (توانستن)[49] از خانه‌ای با خانه‌ای دیگر و از شهری با شهر دیگر (گفتگو کردن)[50].

* تمرین ۳۶

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ دهید.

۱. آیا به عقیدهٔ قائم مقام وزیر آموزش و پرورش، شرکت جوانان در بازسازی کشور ضروریست؟

۲. به عقیدهٔ وی، بازسازی در چه زمینه‌هائی باید انجام شود؟

۳. به نظر وی، در بازسازی به چه مسائلی باید توجّه داشت؟

۴. به نظر قائم مقام آموزش و پرورش، چگونه می‌توان جوانان را در بازسازی به کار گرفت؟

۵. به عقیدهٔ وی، آیا در طول جنگ کار بازسازی علمی جوانان بخوبی انجام شده است؟

۶. در چه سالی سرشماری در ایران صورت گرفته است؟

۷. براساس این سرشماری، چند درصد از مردم ایران جوان هستند؟

۸. به عقیده نویسندهٔ مقاله، چه چیزی جامعه ایران را تهدید می‌کند؟

۹. اگر جوانان مورد فراموشی قرار گیرند چه اتّفاقی روی خواهد داد؟

۱۰. به عقیدهٔ کارشناسان، مشکل اشتغال جوانان را چگونه می‌توان حل کرد؟

غَزَل

غزل شعری است که معمولاً از ۷ تا ۱۴ بیت دارد. همهٔ بیتها از لحاظ وَزن و قافیه یکسان هستند.

وزن، یعنی هماهنگی و بَرابَری مصراعها با یکدیگر از لحاظِ طولِ هجاهای آنها. اساسِ وزن درشعر فارسی بلندی و کوتاهی یا، به سخن دیگر، طول هجاهاست. مثلاً، هجای «کارد» بلندتر از هجای «کَرد» است. زیرا «آ» یک واکهٔ کشیده است در حالی که «ـَ» یک واکهٔ کوتاه است.[1] همچنین هجای «کَرد» بلندتر از هجای «کَر» است، زیرا هجای اوّل چهار صدا دارد (ک، ـَ، ر، د) ولی هجای دوّم سه صدا.

آخرین جزء از واژهٔ آخر هر بیت **قافیه** نام دارد، که باید در پایان دو مصراع اوّل غزل و نیز در پایان همه بیتها یکسان باشد. ممکن است شعر علاوه بر قافیه دارای ردیف هم باشد.

ردیف، یک یا چند کلمهٔ مستقّل است، که بعد از قافیه عیناً تکرار میشود. باید توجّه داشت که ردیف در شعر الزامی نیست.

غزل به دو گونهٔ مهمّ تقسیم میشود: **عِرفانی و عشقی**. موضوع غزلهای عرفانی اغلب خدا، حقیقت، خداشناسی، و مطالب اخلاقی است. موضوع غزلهای عشقی معمولاً احساسات و عَواطِفِ شخصی، احساسات عاشقانه، گفتگو با معشوق، و از این قبیل است.

بسیاری از غزلهای مولوی، سعدی، و حافظ نمونهٔ عالی غزل عرفانی و عاشقانه در فارسی به شمار میروند.

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۲۷.

مثل یک جویبار *

می‌شود با بهار صحبت کرد
با دلی بیقرار صُحبت کرد
می‌توان ریشه داشت در خورشید
با زبان بهار صُحبت کرد
در سکوت عمیق یک لبخند
از غم بی‌شمار صُحبت کرد
چون حضور صمیمی یک برگ
با گُل داغدار صُحبت کرد
می‌توان با صداقت گُل سرخ
با تو، چشم انتظار! صُحبت کرد
در عطشناکی حریم کویر
مثل یک جویبار صحبت کرد
کفتران دسته دسته در راهند
می‌شود با بهار صحبت کرد

* برگرفته از مجلهٔ «کیهان فرهنگی»، شماره ۷، مهر ماه ۱۳۶۷.

تحلیل شعر

نوع شعر: غزل.

قافیه: جزء «ار» در واژه‌های بهار، بیقرار، بهار، بی‌شمار، داغدار، انتظار، جویبار، و بهار.

ردیف: دو کلمهٔ «صحبت کرد» که بعد از قافیه تکرار شده است.

واژه‌ها

بی‌شمار: صفت ← بی (حرف اضافه) + شُمار (اسم) = بدون شماره، تعداد بسیار زیاد: «آدمهای بی‌شماری در میدان بزرگ شهر جمع شده بودند»؛ «غم بی‌شمار» = غم فراوان، غصّه‌های بسیار زیاد. موصوف اغلب به صورت جمع است. امّا گاهی به صورت مفرد هم دیده می‌شود: «او پول بی‌شمار دارد».

بی‌قَرار: صفت = ناآرام، بدون آرامش، پر از هَیَجان و اضطراب: «دلِ بیقرار» = قَلب ناآرام، قلب پُر از تَشویش و هیجان، مانند قلب آدم عاشق. این صفت بیشتر برای دل عاشق به کار می‌رود. کسی که عاشق است قلبش نمی‌تواند حالت عادی داشته باشد، زیرا با فکر معشوق، با شنیدن نام معشوق، در انتظار دیدن معشوق، در گفتگو با معشوق و جز آن ضَرَبان قلبش زیاد می‌شود و حالت عادی خود را از دست می‌دهد. از این‌رو «دلِ بی‌قرار» دارد. این واژه در شعر کاربرد فراوان دارد.

جویبار: اسم مرکّب ← جوی (اسم) + بار (اسم) = نَهر بزرگ، رودِ کوچک، جوی بزرگ و پر از آب.

آب، جوی آب، جویبار، رود، صدای آب، از دیرباز در شعر فارسی مورد توجّه بوده و شاعران مضمونهای زیبائی برای آن آفریده‌اند. در این شعر، کَویر تشنه است و آرزوی آب دارد و جوی آب

همچون دوستی مهربان و صمیمی با او صحبت می‌کند.

چَشم انتظار: صفت مرکّب (اضافهٔ مقلوب) = کسی که در انتظار شخصی یا چیزی است: «می‌توان با تو، چشم انتظار! صحبت کرد» = با تو که در انتظار صحبت کردن هستی.

داغدار: صفت فاعلی ← داغ (اسم) + دار (اسم فاعل کوتاه از فعل «داشتن») = کسی که داغ بر دل دارد. داغ به معنی سوزِش، جای سوختگی، و مجازاً به معنی غُصّه، اندوه، مُصیبت است، بخصوص بر اثر مرگ عزیزان: «او داغدار است، زیرا همسر جوانش را از دست داده است»؛ «او داغدار همسرش است» = به خاطرِ مرگ همسرش غصّه‌دار و اندوهگین است؛ «امیدوارم هیچ پدر و مادری داغدار نشود» = دچارِ مُصیبتِ مرگِ فرزند نشود. «گُلِ داغدار» منظور گُل شَقایِق و یا گُل لاله است که وسط آن سیاه است، مانند جای سوختگی. در نظرِ شاعر، این گُل «داغ عشق» بر دل دارد. در دلش سوزش عشق است، چون عاشق است.

دسته دسته: قید ترتیب[1] = گروه گروه: «کبوتران دسته دسته در راهند».

عَطَشناکی: اسم مصدر ← عَطَشناک (صفت) + ی (پسوند مصدری) = تشنگی.

عَطَشناک ← عَطَش (اسم) + ناک (پسوند صفت‌ساز)[2] = تشنه.

این واژه فقط در شعر به کار می‌رود: «در عطشناکی کویر، جویبار صحبت می‌کند» = همان طور که کویر تشنهٔ آب است و جویبار با او گفتگو می‌کند، من هم تشنهٔ گفتگو کردن با «تو» هستم و صدای تو برای من، مثل صدای جویبار برای کویر، لذّت‌بخش است.

می‌شود = ممکن است، می‌توان. «می‌شود، می‌شد» به معنی «امکان دارد، امکان داشت» در محاوره کاربرد فراوان دارد. مثلاً، «از این راه نمی‌شود عبور کرد»؛ «سابقاً با اسب می‌شد مسافرت کرد ولی حالا نمی‌شود»؛ [ببخشید قربان! می‌شه با آقای رئیس صحبت کنم؟].

---

۱. نک به ص ۳۲.　　۲. نک به آزفا ۳، ص ۴۶.

موضوع شعر: بیانِ احساسات شخصی. شاعر با زبان احساس دربارهٔ غمهایش با شنونده‌ای خیالی حرف می‌زند. این شنونده می‌تواند بهار، دل ناآرام و بیقرار عاشق، یک لبخند، گل داغدار، معشوق، و یا هر چیز دیگر باشد. باید دانست که شاعر معمولاً در ذهن خود به هر چیزی جان می‌بخشد و با آن به گفتگو می‌پردازد مثلاً با ماه، خورشید، کوه، دریا، درخت و غیره می‌تواند درددل کند. در این شعر، تقریباً هر بیت یک مضمون مستقّل دارد. ولی در عینِ حال همهٔ مضمونها به هم مربوطند و از این رو شعر از لحاظ معنی و موضوع از یکپارچگی برخوردار است.

نکتهٔ مهم در شعر، **صورتهای خیال**[1] است. یعنی صحنه‌هائی که شاعر در ذهن و خیال خود می‌آفریند. همان طور که نقّاش تصویری را خَلق می‌کند و آنرا بر روی پارچه، کاغذ و جز آن می‌کشد، شاعر هم در خیال خود تصویری را خلق می‌کند و آنرا به وسیلهٔ واژه‌ها و جمله‌ها بر روی صفحهٔ کاغذ ترسیم می‌کند. مُسلّماً نوع صورتِ خیال و زیبائی و ظرافت آن بستگی به ذُوق و هنر شاعر دارد. و نیز زیبائی و طراوت و قدرت زبان شعر در ترسیم صورتهای خیال بر روی کاغذ بسته به توانائی و مهارت شاعر در استفاده از زبان است.

هر شعر معمولاً یک موضوع کلّی دارد که در واقع انگیزهٔ به وجود آمدن شعر است. و نیز چند موضوع فرعی که در بیتهای آن دیده می‌شود. بین موضوعهای فرعی و موضوع اصلی یا کلّی باید رابطه وجود داشته باشد، در غیر این صورت، شعر از نظرِ معنی یکپارچه نبوده، دَرک آن آسان نخواهد بود.

موضوع کلّی شعر مورد بحث، چنانکه در بالا گفتیم، بیان احساسات شخصی شاعر است. او آنچه که در دل دارد بازگو می‌کند: «از **غم بی‌شمار** صحبت کرد». غمِ چه چیزی؟ غمِ یتیمان؟ غمِ گرسنگان؟ غمِ بی‌عدالتی؟ غم عشق؟ نمی‌دانیم. امّا می‌توان **فهمید** که شاعر احساسی غم‌آلود دارد.

موضوعهای فرعی: صحبت کردن با بهار؛ سخن گفتن با دلی بی‌قرار؛ گفتگو با خورشید از طریقِ زبان بهار؛ گفتگو کردن به وسیلهٔ یک لبخند و نه به وسیلهٔ واژه‌ها؛ گفتگوئی همانند گفتگوی

---

۱. صورتِ خیال = image.

برگ با گُل غمزده؛ گفتگوی صادقانه با معشوق چشم انتظار؛ گفتگوئی همانند گفتگوی جویبار با کویر تشنه. چنانکه می‌بینید، همهٔ این مضمونها رابطهٔ مستقیم با موضوع کلّی شعر که «صحبت کردن» است دارند.

صورتهای خیال: بهار را با همهٔ زیبائی و طراوتش در نظر بگیرید که مثل یک آدم روبروی شما نشسته و با او صحبت می‌کنید؛ عاشقی را در نظر آورید که مانند بهار بی‌قرار و ناآرام است، و هیچ منطقی جز منطق عشق را نمی‌شناسد، و شما با او گفتگو می‌کنید؛ درختی را مُجَسَّم کنید که ریشه‌هایش در خورشید است، و به زبان بهار سخن می‌گوید. خورشید داغ و سوزان است، ولی گرمایش زندگی بخش. بنابر این «می‌توان» حرارت و سوزندگی خورشید را داشت، امّا با زبانی حیات‌بخش مانند «زبان بهار» «صحبت کرد»؛ لبخند غم‌آلودی را در نظر بگیرید که در عینِ سکوت صدها سخن در آن نهفته است؛ منظرهٔ سخن گفتن صمیمانهٔ یک برگ با گل اندوهگین چقدر زیباست!؛ معشوقی را مجسّم کنید که چشمش به دَر است، «چشم انتظار» عاشق است. عاشق وارد می‌شود. در کنارش می‌نشیند و با او با زبانی پاک و صادقانه، به پاکی و «صداقت» گُل سرخ صحبت می‌کند؛ پهنهٔ کویر خشک را در نظر بگیرید که تشنهٔ آب است و جویبار پُرآبی که با آن در حال گفتگوست. این مُحاوره برای کویر چه زیبا و حیات‌بخش است!؛ سرانجام کبوتران را به یاد آورید که زمستان سرد و طولانی را گذرانده، اکنون که بهار است با شادی و امید در آسمان به پرواز درآمده‌اند.

برداشت کلّی از شعر: فضای عمومی شعر شاد و امیدبخش است. انگار که شاعر به نقطه‌ای روشن چشم دوخته. اُفُق را روشن می‌بیند. این موضوع را می‌توان از اینجا فهمید که شاعر دیدِ مُثبت دارد نه منفی. مثلاً همه فعلها مُثبت هستند؛ شعر با «بهار» آغاز می‌شود و با «بهار» پایان می‌یابد؛ پرواز کبوتران را که پیام‌آور بهار هستند می‌بیند؛ اگر از «کویر عطشناک» نام می‌برد بلافاصله «جویبار» را مطرح می‌کند.

* تمرین ۳۷

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ گوئید.

۱. شعر «مثل یک جویبار» چه نوع غزلی است؟ چرا؟

۲. ردیف چه فرقی با قافیه دارد؟

۳. وزن شعر فارسی به چه چیزی بستگی دارد؟

۴. در غزلی که ۸ بیت دارد قافیه چند بار تکرار می‌شود؟ چرا؟

۵. هر یک از قیدهای «دسته دسته»، «آرام آرام»، «کم‌کم» را در یک جملهٔ به کار ببرید.

۶. قید «در واقع» را در سه جمله به کار ببرید.

۷. به نظر شما، هجای «چَشم» بلندتر است یا هجای «گُل»؟ چرا؟

۸. واکه‌های کوتاه و واکه‌های کشیدهٔ فارسی[1] را بنویسید.

۹. غزل عرفانی چه فرقی با غزل عاشقانه دارد؟

۱۰. معنی بیت پنجم را بنویسید.

* تمرین ۳۸

شعر «گل، آینه، قرآن» (ص ۱۱) را با این شعر مقایسه کنید، و تفاوت‌های آنها را از لحاظ نوع شعر و زبان شعر بنویسید.

* تمرین ۳۹ انشاء

موضوع انشاء: یک کلاس درس را توصیف کنید.

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۲۷.

درس ۹

خانواده و کودک نابینا*

● کودکی که در انجام امور روزمرّهٔ زندگی از کمکهای بی‌دریغ و احیاناً پُر از ترحّم والدین برخوردار است تا پایان عمر انتظار کمک از دیگران را دارد.

● والدین باید فرزندان نابینای خود را طوری تربیت کنند که کودکان هَمسِنّ و سالشان راغِب باشند با آنها بازی کنند.

● کودک نابینایی که از دوران طفولیت با برنامهٔ منظّم تغذیه ، بازی، تفریح و آموزش زمینهٔ کسب تجربیات لازم برای او فراهم شده است، در آینده تقریباً کمبودی نخواهد داشت.

زمانی که کودکی نابینا در خانواده‌ای متولّد میشود ناگهان همه چیز دگرگون، و یکی از هولناکترین ضربه‌ها به والدین جوانی که در انتظار یک کودک سالم بوده‌اند فرود می‌آید. اضطراب و بی‌تابی، نا امیدی و نگرانی از آینده‌ای بس تیره و تار سراسر وجود آنها را فرا می‌گیرد. هر چه خانواده از نظر تحصیلی پایین‌تر باشد عظمت درد گسترده‌تر و مبارزه با آن مشکلتر به نظر می‌رسد. غم امروز و اندیشهٔ فردا راه چاره‌جویی‌ها را می‌بندد، و نتیجتاً اوقاتی که باید در پرورش و تربیت کودک تازه متولّد شده صرف گردد به غم و محنت سپری می‌شود. بروز نابینایی در سالهای اولیه نیز وضعی مشابه در خانواده به وجود می‌آورد. بدیهی است اضطراب و نگرانی کاری از پیش نمی‌برد، ولی یک عکس‌العمل طبیعی است. زمان لازم است که مادر و پدر با واقع‌بینی و توکّل به خداوند و صبر و شکیبایی نابینایی فرزند را بپذیرند، و به آن خو بگیرند تا رفته رفته تسکین یابند و بر اضطرابهای خود مسلّط شوند.

---

* برگرفته از مجلّه: «زن روز»، شمارهٔ ۱۱۹۰، ۷ آبان ۱۳۶۷

نباید این نکته فراموش شود که یک کودک نابینا کلّیه خصائص یک طفل معمولی را دارد. تنها یک فرق با آنها دارد آنهم ندیدن است. احساس او از زندگی با آنچه که پدر و مادر درباره‌اش احساس می‌کنند کاملاً متفاوت است. کودکی که نابینا به دنیا می‌آید یا اندکی پس از آن نابینا می‌شود، در ابتدا اصلاً نمی‌داند که از چه چیز محروم است و یا چه چیز را از دست داده است. در نتیجه از تفاوت خود با دیگران و از معلولیّت خود بی‌خبر است. شاد و خرسند مانند همه کودکان در بی‌خبری بسر می‌برد. رفته رفته که کودک بزرگتر می‌شود به تفاوت خود با دیگران پی می‌برد. ولی چون به آنچه دارد عادت کرده است، در صورتی که تحت سرپرستی والدین آگاه منطقی و خوشبین تربیت شود، از این تفاوت ناراحت نمی‌شود. با تربیت صحیح و رفتار واقع بینانه می‌تواند مانند همسالان خود احساس خوشبختی نماید، و به زندگی عادّی خود به روال متعارف ادامه دهد. و مراحل رشد و تکامل را همگام با کودکان هم سنّش طی نماید.

کانون گرم خانوادگی بهترین محیط برای رشد و نموّ کودک نابیناست. بیشترین احساس امنیت و آرامش برای کودک در محیط خانه و در میان خانواده فراهم می‌شود. آنچه را که کودک در کانون خانواده می‌آموزد، امکان آموزش آن در مدرسه و اجتماع بعید به نظر می‌رسد. کودک نابینا باید مطمئن شود که چون دیگر فرزندان خانواده عزیز و محترم است. در هر حال آغوش گرم خانواده باید به روی او گشاده باشد. که به اتکاء آن و با کمک تجاربی که به دست می‌آورد با دورنمای آینده‌ای روشن به تلاش و فعّالیّت بپردازد. شاید به نظر والدین، بخصوص مادران، بهتر باشد که امور شخصی کودک را شخصاً انجام دهند. آنها فکر می‌کنند که باین شکل مشکلات را کمتر و کار را آسانتر می‌کنند. در صورتی که نه تنها مشکلات کمتر نمی‌شود بلکه، در اثر این کمکهای بی‌رویّه که در اثر احساس ترحم بیش از حد حاصل می‌شود، روز به روز بیشتر می‌شود. کودکی که در انجام امور روزمرّهٔ زندگی از کمک بی‌دریغ و احیاناً پر از ترحّم والدین برخوردار

است تا پایان عمر انتظار کمک از دیگران را دارد.

در اثرمتکی بودن هرگز اعتماد و اتّکاء به نفس در او ایجاد نمی‌شود. و درنتیجه تا آخر عمر فردی وابسته و متّکی خواهد بود. که زندگی او جریانی غم‌انگیز و پایانی مبهم دارد. بهتر است بجای دلسوزیها و کمکهای بی‌مورد حسّ مسئولیت را در او تقویت کنید. از او بخواهید حتّی‌الامکان کارهای شخصیش را انجام دهد. امور مختلف را باو بیآموزید و بر کار او نظارت داشته باشید. یکی از مشکلات کودک نابینا تحرّک و جابجایی است. برای اینکه از انزوا و گوشه‌گیری اجتناب نماید، بازی و جست‌وخیز کند، فعّالیت داشته باشد، استقلال لازم را در زندگی بدست آورد، باید او را بر اساس یک برنامهٔ صحیح تشویق کنید. او را یاری کنید که در راه رفتن در محیط‌های آشنا قوی باشد و از موانع نهراسد. بخاطر داشته باشید که «راه رفتن» اولین مرحلهٔ تعلیم کودک نابیناست. کودک نابینا به محیط مشکوک است. او را با محیط آشنا کنید تا بتواند با آن سازگار شود. در ابتدا آزادی در حرکت بسیار دشوار است. ولی بهیچوجه غیر ممکن نیست. معمولاً نابینا بعلت ندیدن دیرتر از کودکان بینا راه می‌افتد. وقتی هم که تازه شروع به راه رفتن می‌کند از موانع می‌ترسد. او را تشویق براه رفتن کنید.

اگر در ضمن حرکت افتاد، فکر نکنید که این حادثه بعلت نابینایی است. بچّه‌های نوپا معمولاً زمین می‌خورند تا براه رفتن مسلّط شوند. ربطی به نابینایی ندارد. وظیفهٔ مادر اینست که دست کودک نابینایش را بگیرد و با قدمهای مطمئن و قوی راه ببرد، و از همان ابتدا شیوه با جرئت راه رفتن را باو بیآموزد. منظور از آموزش ایجاد اعتماد بنفس و استقلال فردی در کودک است. هدف اینست که کودک با استفاده از حواس لامسه، سامعه، ذائقه، شامه ناتوانی ناشی از نابینایی را به حدّاقل برساند. نقش مادر در این کار بسیار با اهمیت است. پس از اینکه سالهای اوّلیه کودکی سپری شد و راه رفتن را بطرز صحیح یاد گرفت، بهتر است، وقتیکه مادر برای دیدن آشنایان و یا خرید از خانه خارج

می‌شود، کودک را همراه ببرد. در ضمن حرکت با او از چیزهایی که مشاهده می‌کند صحبت کند، و دیدنیها را برای کودک توصیف نماید. حتی‌الامکان باو اجازه دهد اشیایی که از آنها صحبت می‌شود لمس نماید، تا بدینوسیله از آنها شناختی در ذهنش باقی بماند و بر تجاربش بیفزاید.

کودک نابینا از نظر نیازهای طبیعی زندگی فرقی با کودک سالم ندارد. یکی از عوامل بسیار مهم در پرورش جسمی و ذهنی او معاشرت و بازی با کودکان هم سن و سال و مصاحبت با آنهاست. والدین باید فرزندان نابینای خود را طوری تربیت کنند که کودکان هم سنّ و سالشان راغب باشند با آنها بازی کنند. کودک نابینایی که از دوران طفولیّت با برنامهٔ منظّم تغذیه، بازی، تفریح و آموزش زمینهٔ کسب تجربیّات لازم برای او فراهم شده است، در آینده تقریباً کمبودی نخواهد داشت. صحبت کردن صحیح و آداب معاشرت را به کودک نابینا بیاموزید. که او بتواند خواسته‌ها و نظراتش را با بیانی رسا ابراز نماید. والدین، بخصوص مادران که بیشترین نقش را در پرورش روح و جسم کودک دارا می‌باشند، باید آداب صحبت کردن و معاشرت را باو بیاموزند. برای نابینا، صحبت کردن و ارتباط برقرار کردن از طریق مکالمه بسیار مهمّ است. اگر این کار صحیح انجام گیرد تا حدود زیادی مشکل تلفیق آنها در جامعه حل خواهد شد. بهتر است گاهی اوقات مادر تذکّرات را به کودکان دیگر خانواده بدهد، تا بدینوسیله کودک نابینا هم نکات لازم را دریابد. کودک نابینا از حسّاسیت زیادی برخوردار است. اگر تذکّرات مادر و یا پدر محبّت‌آمیز باشد با گرمی آنها را می‌پذیرد. باید به کودک نابینا تذکّر داده شود که در موقع صحبت کردن سر را به پایین خم نکند و مستقیم به صورت مخاطب بنگرد و با اطمینان سخن بگوید. مسلماً اگر کودک درست پرورش یابد فردی غیر وابسته، متّکی بنفس و مؤدّب و اجتماعی بار می‌آید. و در آینده در میان اجتماع زندگی کردن و همگام با آنها به جلو رفتن برایش مشکل لاینحلّی نخواهد بود. مادر و پدر عزیز،

هرگز به کودک نابینای خود بیش از حد محبّت نکنید. محبّت بیش از حد ناشی از تـرحّم بیجا است، که نتیجهٔ آن چیزی جز تباهی کودک نیست. البته به او بی‌توجّه و بـی‌مـهر هم نباشید، که احساس انزوا و تنهایی نماید. و در آینده نتواند به استقلال فردی و اقـتصادی دست یابد. در تربیت او منطقی و متحمّل باشید و بدانید که فردا از امروز آغاز می‌شود.

فراموش نکنید که کـودک نـابینای شما کـودکی است بـا همه خصوصیات یک کودک طبیعی که فقط نمی‌بیند. اگر چه او از نـعمت بـینایی مـحروم است ولی مـانند کودکان دیگر از استعدادهای زیادی برخوردار است، که بـا تـربیت صحیح مـی‌تـواند زندگی رضایتبخشی داشته باشد.

تحلیل متن

الف ــ واژه‌ها

اِعتماد به نفس: اسم مرکّب ــــ اِعتماد (اسم) + به (حرف اضافه) + نَفس (اسم) = اطمینان نسبت به خود، از خود مطمئن بودن: «او هنگام صحبت اعتماد به نفسش را از دست می‌دهد»؛ «سعی کنید اعتماد به نفس خود را حفظ کنید»؛ «کودکی که در انجام امور روزَمرّه به والدین مُتّکی است هرگز اعتماد به نفس نخواهد داشت»؛ «منظور از آموزش، ایجاد اعتماد بنفس و استقلال فردی در کودک است»، حرف اضافهٔ «به» به صورت میان‌وند با دو اسم مختلف یا همانند، اسم یا صفت یا قید مرکّب می‌سازد، اِتّکاء به نفس، دست به دَهَن، سَربه راه، رو به رو، روز به روز، و جز آن.

بی‌مُورد: صفت منفی[1] = بیجا، نابجا: «بجای دلسوزیها و کمکهای بی‌مورد، حس مسئولیّت را در کودک تقویت کنید».

تازه متولّد شده: صفت مفعولی (صفت مقلوب) = نوزاد، موجودی که تازه بـه دنـیا آمـده است: «اوقاتی که باید در پرورش کودکِ تازه متولّد شده صرف گردد به غم و محنت سپری می‌شود».

واژهٔ «تازه» با اسم یا صفت، صفت مقلوب می‌سازد، مثلاً، کارِ تازه ــ تازه کار = کسی که کـاری را تازه شروع کرده و در آن بی‌تجربه است؛ عروسِ تازه ــــ تازه عروس؛ به دوران رسیدهٔ تازه ــــ تازه به دُوران رسیده = آدم فقیر یا بی قدرتی که تازه به ثروت یا قدرت رسیده باشد.

چاره جوئی: اسم مصدر مرکّب ــــ چاره (اسم) + جو (اسم فاعل کـوتاه از مصدر «جُستن») + ی (پسوند مصدری) = جُستجو برای حلّ مشکل، فکر کردن به مـنظور پـیدا کـردن راه حـلّ:

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۷۴.

«چاره‌جوئی برای مشکل کودکان نابینا امری ضروری است»؛ «غم امروز و اندیشهٔ فردا راه چاره‌جوئی‌ها را می‌بندد».

خوشبین: اسم فاعل مرکّب ← خوش (صفت) + بین (اسم فاعل کوتاه از فعل «دیدن») = کسی که دیدِ خوب نسبت به هر چیز دارد: «کودک نابینا اگر تحت سرپرستی والدین منطقی و خوشبین تربیت شود از نابینائی خود ناراحت نخواهد شد». خوشبینی: اسم مصدر: «خوشبینی بیش از اندازه گاهی به ضررِ آدم تمام می‌شود».

متضاد آن: بدبین. «چرا شما تا این اندازه بدبین هستید».

جَست و خیز: اسم مرکّب ← جَست (ستاک گذشته از مصدر «جستن») + خیز (ستاک حال از مصدر «خاستن») = پَرش و حرکاتی که به علّت شادی و نشاط انجام می‌شود: «کودکان مشغول بازی و جست و خیز هستند».

دلسوز: اسم فاعل مرکّب ← دل (اسم) + سوز (اسم فعل کوتاه از فعل «سوختن») = مهربان، کسی که دلش برای دیگران می‌سوزد: «شما همسری دلسوز و فداکار دارید»؛ «معلّمِ دلسوز».

دلسوزی: اسم مصدر. «درست است که مادر باید دلسوزِ فرزند باشد، ولی دلسوزی بیش از حد اعتماد به نفس را در کودک از بین می‌برد»؛ «بهتر است به جای دلسوزیها و کمکهای بی‌مورد حسّ مسئولیّت را در او تقویت کنید».

دورنُما: اسم مرکّب ← نمایِ دور ← دورنما = مَنظرهٔ دور، شکل هر چیز از دور: «دور نمای این خانه قشنگ است»؛ «دورنمای زندگی در کشورهای عقب مانده، تیره و تار به نظر می‌آید»؛ «کودکان نابینا باید با دورنمای آینده‌ای روشن به تلاش و فعّالیّت بپردازند».

رِضایَت بخش: اسم فاعل مرکّب ← رضایت (اسم) + بخش (اسم فاعل کوتاه از فعل «بخشیدن») = راضی کننده، خُشنود کننده: «کودک نابینا می‌تواند مانند کودکان دیگر زندگی رضایت بخشی داشته باشد».

سرپرست: اسم فاعل مرکّب ← سر (اسم) + پرست (اسم فاعل کوتاه از فعل «پرستیدن») =

مُدیر، اداره کننده: «او سر پرست یک خانوادهٔ ۸ نفره است».

سرپرستی: اسم مصدر = مدیریّت: «اگر کودک نابینا تحت سرپرستی پدر و مادری آگاه و منطقی تربیت شود از تفاوت خود با دیگر کودکان ناراحت نمی‌شود».

غم‌انگیز: اسم فاعل مرکّب ← غم (اسم) + انگیز (اسم فاعل کوتاه از فعل «انگیختن») = ایجاد کنندهٔ غم و اندوه: «کودک نابینائی که به دیگران وابسته باشد زندگی غم‌انگیز دارد»؛ «داستان غم‌انگیز بَردگی در آفریقا موجب شرمساری بشریّت است».

متضاد آن: شادی بخش.

کَمبود: اسم مرکّب ← کم (صفت) + بود (ستاک گذشته از فعل «بودن») = کَمی، نُقصان، کمتر از حدّ ضروری: «کودک نابینائی که زمینهٔ کسب تجربیّات لازم برای او فراهم شده است، در آینده تقریباً کمبودی نخواهد داشت»؛ «رشد بی‌رویّه جمعیّت، دنیا را با خطر کمبود غذا روبرو خواهد کرد».

گاهی اوقات: قید مرکّب ← گاهی (قید) + اوقات (اسم) = گهگاه، گاهی، بعضی وقتها: «بهتر است گاهی اوقات، مادر تذکّرات را به کودکانِ دیگرِ خانواده بدهد».

گُشاده: اسم مفعول از مصدر «گشادن» = باز: «آغوش گرم خانواده باید به روی کودک نابینا گشاده باشد». این فعل بیشتر به صورت «گُشودن» و اسم مفعول آن به صورتِ «گشوده» به کار می‌رود.

گوشه‌گیر: اسم فاعل مرکّب ← گوشه (اسم) + گیر (اسم فاعل کوتاه از مصدر «گرفتن») = کسی که در گوشه‌ای می‌نشیند و با دیگران مُعاشرت نمی‌کند: «او مرد گوشه‌گیری است».

گوشه‌گیری: اسم مصدر = مُعاشرت نکردن: «برای اینکه کودک نابینا از گوشه‌گیری اجتناب نماید باید او را بر اساس یک برنامهٔ صحیح تشویق کنید».

مَحَبّت آمیز: اسم فاعل مرکّب ← محبّت (اسم) + آمیز (اسم فاعل کوتاه از مصدر «آمیختن») = آمیخته به محبّت و مهربانی: «اگر تَذکُّرات پدر و مادر محبّت آمیز باشد کودک آنها را با گرمی

می‌پذیرد»؛ «از سخنان محبّت آمیز شما متشکّرم».

گاهی اسم فاعل یا صفت فاعلی معنی مفعولی دارد، مانند پانویس = پانوشته؛ نوساز = نوساخته؛ دستگیر = دست گرفته؛ گرفتار = گرفته، و جز آن

نوپا: صفت مرکّب (صفت مقلوب) = تازه به راه افتاده: «کودک نوپا» = کودکی که تازه راه رفتن را یادگرفته، تازه به راه افتاده؛ «بچّه‌های نوپا معمولاً زمین می‌خورند تا به راه رفتن مُسَلَّط شوند».

واقع بین: اسم فاعل مرکّب = حقیقت بین، کسی که واقعیّت را می‌بیند: «خوشحالم که دوست واقع بینی چون شما دارم».

واقع بینی : اسم مصدر: «پدر و مادر باید با واقع بینی و شکیبائی نابینائی فرزند خود را بپذیرند».

واقع بینانه: صفت /قید: «کودک نابینا می‌تواند با تربیت صحیح و رفتار واقع بینانهٔ پدر و مادر احساس خوشبختی نماید».

ب ــ عبارتها و فعلهای اصطلاحی

حَتَّی الامکان[1] = تاحدِ امکان، تا آنجا که ممکن است: «مادر باید به کودک نابینایش حتّی الامکان اجازه دهد اشیائی را که از آنها صحبت می‌شود لمس نماید». مترادف آن: حَتَّی المَقدور. این گونه ترکیبات عربی در نوشته‌های خوب کمتر به کار می‌روند.

در ضمن = در طول، در هنگام، در جریان: «اگر در ضمنِ حرکت، افتاد فکر نکنید که به علّتِ نابینائی است». پس از آن همیشه اسم می‌آید.

رَفته رَفته[2] = بتدریج، اندک اندک: «کودک رفته رفته بزرگ می‌شود»؛ «با گرم شدن هوا، برفها رفته رفته آب می‌شوند»؛ «آدم رفته رفته پیر می‌شود».

زمانی که = وقتی که، هنگامی که: «زمانی که کودکی نابینا متولّد می‌شود، ناگهان همه چیز در خانواده دگرگون می‌شود».

لایَنحَل = بدون راه حل، حل نَشدنی: «ترقّی و پیشرفت برای کودکان نابینا مُشکل لاینحلّی

۱. ترکیب عربی، تلفظّ آن (hattal emkân)

۲. نک به ص ۵۵.

نیست»= مُشکلی است که راه حل دارد، می‌توان آن را حل کرد.

ناشی از = در نتیجهٔ، به علّتِ: «محبّتِ بیش از حد ناشی از ترحّم بیجاست».

بار آمدن = پرورش یافتن، تربیت شدن: «اگر کودک درست پرورش یابد فردی متکّی بـه نـفس و اجتماعی بار می‌آید». صورت متعدّی آن، **بار آوردن** = پرورش دادن، تربیت کردن: «اگر کـودکان را خوب بار بیاوریم افرادی مفید و خوشبخت خواهند شد».

به بار آمدن = به وجود آمدن، ایجاد شدن: «در ماجرای واترگیت، رُسوائی به بار آمد»؛ «مـاجرای واترگیت، رسوائی بزرگی را برای دولت آمریکا به بار آورد».

به سَربردن = گذراندن وقت: «چند روزی را در اصفهان به سر بردم و سپس به آذربایجان رفـتم»؛ «کودک نابینا ابتدا از معلولیّت خود بی خبر است و مانند همهٔ کودکان شاد و خرسند در بـی خبری به سر می‌برد».

حاصل شدن = به دست آمدن: «متاسّفانه از این همه تلاش چیزی حـاصل نشد»؛ «ایـن کـمکهای بی‌رویّه بر اثر احساس ترحّم حاصل می‌شود».

خو گرفتن (به) = عادَت کردن: «انسان به هر چیزی، چه خوب و چه بد، خومی‌گیرد»؛ «متاسّفانه بسیاری از مردم جهان سّوم به فقر و بینوائی خو گرفته‌اند»؛ «زمان لازم است تـا پـدر و مـادر بـه نابینائی فرزند خود خو بگیرند».

این فعل مخصوص زبان نوشتاری است و در محاوره کمتر به کار می‌رود.

دارا بودن = داشتن: «پدر و مادر بیشترین نقش را در پرورش روح و جسم کودک دارا می‌باشند» = بیشترین نقش را دارند. این فعل در محاوره کمتر به کار می‌رود. بخش اوّل آن اغلب بـه صورت مضاف می‌آید: «کودکانی که دارای هوش فُوق العادّه هستند به مُراقِبَت ویژه نیاز دارند».

رَبط داشتن (به) = مربوط بودن. بخش اوّل این فعل اغلب با «ی» نکره مـی‌آیـد: یـعنی بـه صورت «ربطی» : «زمین خوردن بچّه ربطی به نابینائی ندارد» ؛ «این موضوع به من ربطی ندارد».

سِپَری شدن = گُذَشتنِ وقت، به پـایان رسیدن وقـت: «روزها یکی پس از دیگری سپری شدنـد» ؛

«بیشتر اوقات من به مطالعه سپری می‌شود» ؛ «اوقاتی که باید در پرورش و تربیت کودک نابینا صرف گردد به غم و محنت سپری می‌گردد». این فعل مخصوص زبان نوشتاری است.

صَرف گشتن /شدن = به مَصرف رسیدن، به کار رفتن: «بیشتر اوقات پدر و مادر باید در پرورش کودک صرف گردد». بخش اوّل فعل اغلب به صورت مضاف می‌آید: «این پول باید صرفِ تأسیس دانشگاه شود». صورت متعدّی آن، **صرف کردن**: «این پدر بی‌مسئولیّت حتی یک ساعت از وقتش را صرف خانواده‌اش نمی‌کند».

عادت کردن(به) = خو کردن، خوگرفتن: «کودک نابینا بتدریج به نابینائی خود عادت می‌کند» ؛ «او به خوردن قُرصهای خواب آور عادت کرده است»؛ «بر اثر تداوم در ورزش بدن شما به آن عادت می‌کند».

پ ـ ساختهای نحوی

۱. کودک نابینا کودکی است با همهٔ خصوصیّات یک کودک طبیعی که **فقط** نمی‌بیند.

قید، کلمه یا عبارتی است که معنی بخشی از جمله و یا تمام جمله را به یک صفت یا حالت محدود می‌کند. مثلاً وقتی که می‌گوئیم «دیروز او را دیدم»، قید «دیروز» معنی فعل «دیدن» را محدود به یک روز خاصّ کرده است. یعنی دیروز و نه پریروز.

نقش «فقط» را در جمله‌های زیر مقایسه کنید:

۱ ـ فقط من، دیروز هوشنگ را دیدم (= کَس دیگری او را ندید)؛

۲ ـ من، فقط دیروز هوشنگ را دیدم (= نه پریروز و یا روزهای دیگر)؛

۳ ـ من دیروز، فقط هوشنگ را دیدم (= کس دیگری را ندیدم)؛

۴ ـ من دیروز هوشنگ را، فقط دیدم (= امّا با او صحبت نکردم).

چنانکه می‌بینم «فقط» در هر یک از جمله‌های بالا معنی بخشی از جمله را محدود کرده است. اکنون به نقش کلمهٔ «خوشبختانه» در جملهٔ زیر توجّه کنید:

۵ ـ خوشبختانه من دیروز هوشنگ را دیدم.

قید «خوشبختانه» مربوط به تمام جمله است نه بخشی از آن. از این رو می‌توان آن را در هر نقطه‌ای از جمله گذاشت، مثلاً: من دیروز خوشبختانه هوشنگ را دیدم.

قید جمله معمولاً در آغاز جمله، وقید دیگر بخشهای جمله معمولاً قبل از آن بخش می‌آید.

قید می‌تواند به صورت ترکیب اضافی، یعنی مضاف، به کار رود. مثلاً، «بیشتر مردم ایران با سوادند». گاهی یک عبارت و یا حتّی یک جمله نقش قیدی دارد. مثلاً، «کودک نابینا **از نظر نیازهای طبیعی زندگی** فرقی با کودک سالم ندارد»؛ «مردی که **کنار پنجره نشسته است** فارسی خوب می‌داند».

قید را از لحاظ معنی به گروهائی تقسیم می‌کنند که مهمترین آنها عبارتند از:

الف ــ قید زمان: دیروز، چند سال پیش، فوراً، قبلاً، بعداً، زود، دیر، هر چه زودتر، احیاناً، وقتی که، گاهی، ...؛

ب ــ قید مَکان: اینجا، نزدیک، روبرو، در شهر، هر جا، و جز آن؛

پ ــ قید مقدار: خیلی، بسیار، کم، اندک، تقریباً، کاملاً، تا حدودی، هرچه، همه، هیچ چیز، بیشتر، کم و بیش، ...؛

ت ــ قید چگونگی و حالت: خندان، بخوشی، خوشبختانه، متأسّفانه، با سرافرازی، در حالی که، و غیره؛

ث ــ قید تأکید: حتماً، مسّلماً، مطمئنّاً، بدون شک، البّته، مخصوصاً، بخصوص، و غیره؛

ج ــ قید شِباهَت: چون، همچون، چنانکه، مثل، مانندِ، مثلاً، به عنوانِ مِثال، انگار، مثل اینکه، گوئی، ...؛

چ ــ قید علّت: زیرا، برای اینکه، چون، به علّتِ، به دلیلِ، به واسطهٔ، از این جهت، از این رو ...؛

ح ــ قید نفی: هرگز، به هیچ وجه، اصلاً، هیچ، مُطلَقاً، تحت هیچ شرایطی، ...؛

خ ــ قید استثنا: جز، بجز، جز اینکه، مگر، مگر اینکه، الاّ، فقط، تنها، در غیر این صورت،...

د ــ قید شرط: اگر، چنانچه، درصورتی‌که، به شرط‌اینکه، مشروط براینکه، به شرطی‌که، و جزآن.

۲. کودک نابینا **در صورتی که** خوب تربیت شود از نابینائی خود ناراحت نمی‌شود.

عبارت «در صورتی که» قید شرط است، زیرا وقوع یک فعل را مشروط به وقوع فعلی دیگر می‌کند. یعنی، «ناراحت نشدن» مشروط به «خوب تربیت شدن» است. به این جمله نیز توجّه کنید: «در صورتی که شما بروید من هم می‌روم» = رفتن من بستگی به رفتن شما دارد. در اینجا می‌توان به جای آن، قیدهای شرطی دیگر را به کار برد. مثلاً اگر، چنانچه، به شرط اینکه، و جز آن. فعل اوّل را فعل شرط و فعل دوّم را جواب شرط می‌نامیم. در اینجا یادآوری می‌کنیم که اگر وقوع فعل شرط درآینده باشد باید به صورت التزامی بیاید، ولی اگر موضوع آن گذشته باشد معمولاً به صورت گذشتهٔ دور می‌آید. جواب شرط نیز در مورد اوّل، به صورت حالِ اخباری یا آینده ، و در مورد دوّم به صورت گذشتهٔ استمراری خواهد بود: «این کودک در صورتی که خوب تربیت شده بود از نابینائی خود ناراحت نمی‌شد».

اگر بخواهیم بر جملهٔ جواب شرط تأکید بیشتر بکنیم، یعنی توجّه شنونده را بیشتر به جواب شرط جلب کنیم تا به فعل شرط، آن را قبل از جملهٔ شرط بین «در صورتی » و «که» می‌آوریم: «کودک نابینا در صورتی از نابینائی خود ناراحت نمی‌شود که خوب تربیت شود»؛ «من در صورتی می‌روم که شما بروید».

این ساخت را می‌توان در مورد تمام قیدهائی که دارای «که» هستند به کار بُرد: «و الدین باید فرزند نابینای خود را **طوری** تربیت کنند **که** بتواند به طور مستقّل زندگی کند» ؛ «متأسفانه **وقتی** موضوع را فهمیدم **که** خیلی دیر شده بود» ؛ «تبعیض نژادی **آن قدر** غیر منطقی و ظالمانه است **که** هیچ انسان آزاده‌ای نمی‌تواند آن را قبول کند» ؛ «حرارت خورشید **به حدّی** زیاد است **که** همه چیز را ذُوب می‌کند».

«در صورتی که /در حالی که» ممکن است قید نفی باشد. یعنی برای انکار یا تکذیبِ موضوعی به کار رود: «مادران فکر می‌کنند که به این شکل مشکلات را کمتر می‌کنند، در صورتی که نه تنها مشکلات کمتر نمی‌شود بلکه روز به روز بیشتر می‌شود»؛ «پسر جان! تو هنوز در کلاس دوّم

دبیرستان هستی، در حالی که بچه‌های همسنّ و سال تو به دانشگاه رسیده‌اند». در اینجا نمی‌توان بین «در صورتی» و «که» چیزی آورد.

۳. آنها فکر می‌کنند که به این ترتیب مشکلات را کمتر و کار را آسانتر می‌کنند.

اگر فعلهای دو جمله یکسان باشند و یا از لحاظ معنی یکسان باشند، مانند «کردن» و «نمودن»، برای جلوگیری از تکرار می‌توان فعل اوّل را حذف نموده دو جمله را به وسیلهٔ «و»، «ولی/ امّا» به یکدیگر ربط داد: «تکنولوژی مشکلات را کمتر **می کند**. تکنولوژی زندگی را آسانتر می‌کند ـــــ تکنولوژی مشکلات را کمتر و زندگی را آسانتر می‌کند»؛ «او نیمی از سال را در اروپا بسر می‌برد. او نیم دیگر از سال را در ایران می‌گذراند. ـــــ او نیمی از سال را در اروپا و نیم دیگر را در ایران می‌گذراند». «تکنولوژی زندگی را آسانتر ولی اخلاق را ضعیف‌تر می‌کند».

ت ــ اشتباهات متن

۱. زمانی که کودکی نابینا در خانواده‌ای متولّد می‌شود، ناگهان همه چیز **دگرگون** و یکی از هولناکترین ضربه‌ها به والدین **فرود می‌آید**.

فعل جملهٔ اوّل با فعل جملهٔ دوّم یکسان نیست، زیرا اگر فعل «فرود می‌آید» را در جملهٔ اول بگذاریم، یعنی «ناگهان همه چیز دگرگون فرود می‌آید»، به کلّی بی معنی خواهد بود. فعل جملهٔ اوّل «می‌شود» یا «می‌گردد» است، و از این رو نمی‌توان آن را حذف کرد. بنابراین جمله باید به این صورت باشد: «ناگهان همه چیز دگرگون می‌شود و یکی از ...».

۲. اگر در ضمن حرکت افتاد فکر نکنید که این حادثه بعلّت نابینائی است. **ربطی به نابینائی ندارد.**

جملهٔ دوّم فاعل ندارد، و نیز کلمه یا چیزی که معنی آن را به جملهٔ اوّل مربوط کند در آن دیده نمی‌شود. از این رو خواننده ممکن است بپرسد: چه چیز ربطی به نابینائی ندارد؟ ولی اگر واژه‌هائی نظیر «افتادن»، «زمین خوردن»، «این حادثه»، «این موضوع» را در آغاز آن بگذاریم جمله کامل خواهد شد: «افتادن ربطی به نابینائی ندارد».

۳. به او اجازه دهد **اشیائی** که از آنها صحبت می‌شود لمس نماید.

واژهٔ «اشیائی» مفعول صریح فعل «لمس نماید»، است و بنابراین نشانهٔ مفعول صریح یعنی «را» پس از آن ضروری است. جمله باید به این صورت باشد: «به او اجازه دهد اشیائی را که از آنها صحبت می‌شود لمس نماید».

* تمرین ۴۰

جمله‌های زیر را طوری بازنویسی کنید که ساخت «یکی از... ترین...» در آنها به کار رفته باشد.

مثال: کورُش شاگرد بسیار باهوشی است.

کورش **یکی از باهوشترین** شاگردهاست.

۱. امروز یک روز بسیار هیجان انگیز برای من بود.

۲. کوه دماوند از جملهٔ کوههای بسیار بلند ایران به شمار می‌رود.

۳. در میان کشورهای جهان، چین از همه پرجمعیّت‌تر است.

۴. فردوسی از شاعران بزرگ زمان خود بود.

۵. ابن سینا در عصر خود دانشمند بسیار پرکار و معروفی بود.

۶. کانون گرم خانوادگی محیط بسیار خوبی برای رشد و نُمُوّ کودک است.

۷. برای یک کودک نابینا راه رفتن کار بسیار دشوار و در عین حال خطرناکی به حساب می‌آید.

۸. قشر جوان از همهٔ قشرهای جامعه پرشورتر و فعّالتر است.

۹. مسئله جوانان در جهان امروز مسئله‌ای بسیار حسّاس و مهمّ و پیچیده به نظر می‌رسد.

۱۰. رُشد بی‌رویّهٔ جمعیت مشکل بسیار نگران کنندهٔ جهان سوّم است، و حلّ آن کاری بس ضروری است.

* تمرین ۴۱

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از ساخت «قید + که» به صورت یک جمله بازنویسی کنید.

مثال: شما باید با او بامهربانی صحبت کنید. او حرفهای شما را می‌پذیرد. (طُور)

شما باید با او با مهربانی صحبت کنید **به طوری که** حرفهای شما را بپذیرد.

۱. مجید از سخنان معلّمش بسیار ناراحت شد. مجید دیگر دلش نمی‌خواهد به مدرسه برود (حدّ)

۲. رفتار معلّم باید محبّت آمیز باشد. شاگردان حاضرند روزهای تعطیل هم به مدرسه بروند. (گونه)

۳. نگرانی از آینده ممکن است جوانان را ناامید کند. آنها دیگر نمی‌توانند هیچ کاری انجام دهند. (آنچنان)

۴. پدر و مادر باید فرزندان خود را خوب تربیت کنند. فرزندان نباید انتظار کمک از دیگران را داشته باشند. (طور)

۵. کودک نابینا با همسالان خود بازی می‌کرد. او نمی‌داند چه چیزی را از دست داده است. (حال)

۶. من در جَلسه فردا شرکت خواهم کرد. شما هم در آن حُضور خواهید داشت. (شرط)

۷. پیرمرد جریان را برای قاضی بازگو می‌کرد. پیرمرد از شدّت خشم به هیجان آمده بود. (حال)

۸. به فرزندان خود محبّت کنید. آنها نباید ضعیف و خودخواه بار بیایند. (اندازه)

۹. سخن بگوئید. چیزی برای گفتن دارید. (هنگام)

۱۰. او خیلی لاغر شده بود. من نمی‌توانم او را بشناسم. (حدّ)

* تمرین ۴۲

جمله‌های تمرین ۴۱ را طوری بازنویسی کنید که بین «قید» و «که» فاصله باشد.

مثال: شما باید با او **به‌طوری** صحبت کنید **که** حرفهای شما را بپذیرد.

* تمرین ۴۳

انواع قیدها را از لحاظ معنی در متن «خانواده و کودک نابینا» یادداشت کنید.

* تمرین ۴۴

در متن «کودک نابینا»، جمله‌های شرطی را یادداشت کنید.

* تمرین ۴۵

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ دهید:

۱. آیا کودکان نابینا از همان روزهای نخست از نابینائی خود باخبر هستند؟

۲. در چه صورتی کودکان نابینا از تفاوت خود با دیگران ناراحت نمی‌شوند؟

۳. چه محیطی برای رُشد و نموّ کودک نابینا مناسب‌تر است؟

۴. آیا کمکهای بیش از حدّ مادران به فرزندان نابینای خود، مفید است؟

۵. برای اینکه کودک نابینا به بازی و فعّالیّت بپردازد، چه باید کرد؟

۶. اوّلین چیزی که باید به کودک نابینا یاد داد چیست؟

۷. چرا کودک نابینا دیرتر از کودکان بینا راه می‌افتد؟

۸. هنگامی که کودک نابینا راه رفتن را یاد گرفت، وظیفهٔ مادر چیست؟

۹. بی‌توجّهی به کودک نابینا چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟

۱۰. در موقع حرف زدن، چه چیزهائی را باید به کودک نابینا تذکّر داد؟

۱۱. هدف از آموزش به کودک نابینا چیست؟

۱۲. آیا نیازهای طبیعی یک کودک نابینا با کودکان دیگر فرق دارد؟

۱۳. مهمترین تُوصیهٔ نویسندهٔ متن به پدر و مادرها چیست؟

۱۴. چرا کودکان نوپا هنگام راه رفتن به زمین می‌خورند؟

چشمه و سنگ

جدا شد یکی چشمه از کوهسار — به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به نرمی چنین گفت با سنگ سخت — کَرَم کرده راهی ده ای نیک‌بخت

گران‌سنگ تیره‌دل سخت‌سر — زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر»

نجنبیدم از سیل زورآزمای — که‌ئی تو که پیش تو جنبم ز جای؟

نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد — به کندن در اِستاد و اِبرام کرد

بَسی کَند و کاوید و کوشش نمود — کز آن سنگِ خارا رَهی بَرگُشود

ز کوشش به هر چیز خواهی رسید — به هر چیز خواهی کَماهی رسید

بُرو کارگر باش و امّید وار — که از یأس جز مرگ ناید به بار

گَرَت پایداریست در کارها — شود سَهل پیش تو دُشوارها

شعر از: ملک‌الشعرا بهار[۱]

---

۱. محمدتقی بهار ـ مَعروف به مَلِکُ الشُعَرا ـ شاعر، نویسنده، و مُحقّق بزرگ ایرانی در سال ۱۲۶۶ هجری شمسی در خراسان به دنیا آمد، و به سال ۱۳۳۰ه. ش. در گذشت. وی شاعری توانا بود. در دانشگاه تهران به تدریس ادبیّات فارسی پرداخت. از او اشعار، مقالات، و چند کتاب علمی و تحقیقی باقی مانده است که مورد استفادهٔ دانشمندان قرار دارند. رَوانش شاد. (Peace be upon him!)

تحلیل شعر

نوع شعر: مثنوی . مثنوی شعری است که در آن دو مصراع هر بیت دارای قافیهٔ یکسان و مستقّل از دیگر بیتهاست. مثلاً در شعر بالا، قافیه در دو مصراع اوّل «ار» است، چنانکه در واژه‌های «کوهسار» و «دچار»، ولی قافیهٔ بیت دوّم آن جزء «ـ خت» در واژه‌های «سَخت» و «بَخت» است. مثنوی معمولاً برای موضوعهای رَزمی و حِماسی، داستانی، عرفانی، و اخلاقی مورد استفاده قرار می‌گیرد. از معروفترین مثنویهای فارسی شاهنامهٔ فردوسی، مثنوی جَلالِ الدّین مُولوی، و خَمسهٔ نظامی را می‌توان نام برد.

موضوع شعر: اخلاقی . «اخلاق» به معنی همهٔ عادتها و رفتارهای خوب انسانی است که برای یک زندگی صحیح و سالم در جامعه لازم است. به عنوان مثال، راستگوئی، کمک به دیگران، دوست داشتن مردم، ارادهٔ قوی، پایداری در برابر دشواریها، جزئی از اخلاق به شمار می‌روند.

در شعرهای اخلاقی معمولاً یک، یا چند نکتهٔ اخلاقی به صورت یک داستان کوتاه مَطرَح می‌شود. زیرا تأثیر پند و نصیحت اگر به طور غیرمستقیم باشد بسیار بیشتر است.

کتاب «بوستان»، اثر معروف سعدی شاعر و نویسندهٔ ایرانی، نمونهٔ عالی شعرهای اخلاقی است. موضوع شعر بالا، اهمّیّت تلاش و کوشش در زندگی و نیز پایداری و مُقاوِمَت در برابر مشکلات است. به سخن دیگر، شرط موفقیّت در زندگی و پیروز شدن بردشواریها کوشش و پایداری است. این نکته از طریق یک داستان کوتاه، یعنی برخورد یک چشمهٔ آب ضعیف با یک سنگ بزرگ قوی بیان می‌شود. چشمه ابتدا با زبانی نرم و محبّت آمیز از سنگ می‌خواهد که راهی برای عبور

به او بدهد. ولی سنگ بزرگ که قدرتمند است و مغرور با او مخالفت می‌کند و به او راه نمی‌دهد. چشمهٔ مأیوس نمی‌شود و به تلاش خود ادامه می‌دهد تا سرانجام راهی برای خود باز می‌کند، و بدین ترتیب برسنگ پیروز می‌شود. نتیجهٔ این داستان آن است که هر مشکلی را می‌توان با پایداری و کوشش حل کرد.

زبان شعر: تقریباً همهٔ واژه‌ها و ترکیبات، مخصوص زبان ادبی هستند. بجز ترکیب عربی «کَماهی»، بقیّهٔ واژه‌ها فصیح و زیبا هستند. زبان شعر نیز ساده و روان است. چنانکه می‌بینید، هر مصراع یک جملهٔ مستقّل است بجز بیت آخر که دو مصراع آن یک جملهٔ شرطی است.

الف ــ ترکیبات

تیره دل: صفت مقلوب = کسی که دارای دلِ سیاه و تیره است. مجازاً به معنی بی‌عاطفه، بی‌احساس، بی‌مِهر و محبّت. سنگِ خارا هم سخت است و هم سیاه رنگ. بنابراین، تیره دل است. این ترکیب فقط در شعر به کار می‌رود. در گفتار معمولاً «سیاه دل»، «سنگدل»، «بَددل» فراوان شنیده می‌شود.

زورآزمای: اسم فاعل مرکّب ←زور (اسم) + آزمای (اسم فاعل کوتاه از مصدر «آزمودن») = پُرزور، نیرومند، کسی که آمادهٔ جنگ و سِتیز است: «سیلِ زورآزمای» = سیل پُرزور و ویرانگر. این ترکیب مخصوص زبان شعر است.

سخت سر: صفت مقلوب = لَجوج، مُقاوِم، کسی که به آسانی تَسلیم نمی‌شود. در گفتار به صورت «سرسخت» می‌آید: «اوآدمی سرسخت است». مترادف آن «یک دَنده»: «من آدم یک دنده‌ای نیستم».

گران سنگ: صفت مقلوب = سنگِ بزرگ و سنگین. صفت «گران» با بعضی از اسمها صفت مقلوب می‌سازد، مانند «گرانبها، گران قیمت، گرانقدر، گرانمایه»: «ابن سینا دانشمند گرانقدر ایرانی»؛ «از هدیه گرانبهائی که به او دادم بسیار خوشحال شد»؛ «این ساعت بسیار گران قیمت است»؛ «فردوسی شاعر گرانمایهٔ ایرانی در قرن پنجم هجری می‌زیست».

نیک بخت: صفت مقلوب = خوشبخت، سعادتمند. این ترکیب مخصوص زبان ادبی است.

ب ـ واژه‌ها

ناگه = ناگاه، ناگهان.

واکهٔ کشیدهٔ «آ» در بسیاری از واژه‌ها به واکهٔ کوتاه «ـَ» تبدیل می‌شود اگر پس از آن همخوان «ه» باشد. مانندِ راه ← رَه؛ سیاه ← سیَه؛ ماه ← مَه؛ نِگاه ← نِگَه؛ سِپاه ← سِپَه، و جز آن.

ناید = نَیاید.

در شعر گاهی بعضی از واژه‌ها به صورت کوتاه شده می‌آیند تا طول آنها با قالب شعر برابر شود. به عنوان مثال، در بیت اوّل واژهٔ «راه» به صورت «رَه» آمده، زیرا «راه» یک هجای بلند است، و در قالب شعر در این موضعِ بخصوص نمی‌گنجد. این صورت دگرگون شده را «ضرورت شعری» می‌نامند. نمونه‌های دیگر: ناگاه ← ناگَه، از ← زِ، نیاید ← ناید، که از ← کز، اگر ← گر .

دِه = بِده. فعل امر. پیشوند آن به ضرورت شعری حذف شده است.

به: حرف اضافه. در شعر گاهی به معنی «در» است: «به رَه» = در راه.

که ؟ = کی؟ چه کسی؟ در شعر و زبان نوشتار به کار می‌رود: «که‌ئی تو؟» = تو کی هستی؟

پیشِ = نزدِ، درحضورِ، در مُقابلِ: «که‌ئی تو که پیشِ تو جُنبم ز جای» = مگر تو چه کسی هستی که من باید در مقابل تو از جای خود حرکت کنم؟

بَسی = بسیار، خیلی زیاد. مخصوص زبان ادبی است: «بَسی کوشش نمود» = کوشش بسیار کرد.

پ ـ واژه‌ها و عبارتهای اصطلاحی

سرد = دِلسَرد، ناامید: «چشمه از پاسخ سنگ سرد نشد» = ناامید نشد.

کارگر = فعّال، پُرتلاش. مجازاً به معنی مؤثّر، دارایِ اَثَر: «برو کارگر باش» = فعّال باش، تلاش و کوشش کن؛ «حرفهای من در او کارگر نشد» = مؤثّر نبود، اثر نداشت.

کَماهی = چنان که هست، عیناً. این ترکیب عربی است و در فارسی امروز به کار نمی‌رود.

دور = دور شُو، از اینجا بُرو. مخصوص شعر است. در محاوره به صورت «گُم شو»،[1] فقط هنگام

1. Get lost!

خشم گـفته مـی‌شود. «دور ای پسر» = ای پسرک، ای مـوجود ضعیف از جلو چشمم دور شو! از اینجا برو! واژهٔ «پسر» و «دختر» برای صدا کردن یک جوان به کار می‌رود، امّا تـحقیرآمیز است: «آهای پسر! بیا اینجا»؛ «آهای دختر! تو اینجا چکار داری؟».

ت ــ فعلها

اِبرام کردن = اِصرار کردن، پافشاری کردن. مخصوص زبان ادبی است.

برگُشودن = باز کردن، گشودن: «رهی برگشود» = راهی باز کرد. مخصوص زبان ادبی است.

جُنبیدن = حرکت کردن، تکان خوردن: «او از جایش نمی‌جُنبید». در مـحاوره بـه مـعنی «تـلاش کردن» نیز به کار می‌رود: [اگه می‌خوای در امتحان قبول بشی باید یـه خـورده بِـجُنبی] = کـمی کوشش کنی.

دَر ایستادن = پافشاری کردن، ادامه دادن. گاهی در شعر به کـار مـی‌رود: «بـه کـندن دراستاد» = اصرار در کندن زمین کرد، به کندن زمین ادامه داد. «در اِستار» ضرورتِ شعری است.

راه دادن = اجازهٔ عُبور دادن: «راهی ده ای نیک بخت» = اجازه بده عُبور کنم.

سیلی زدن (به) = به صورتِ کسی زدن: «زدش سیلی و گـفت دور ای پسر» = بـه صورت او زد؛ «آقای معلّم عصبانی شد و سیلی محکمی به یکی از شاگردان زد».

کاویدن = کَندن، جُستجو کردن. مخصوص زبان ادبی است. «زمـین را بسی کـاوید» = در زمـین جستجو کرد.

کَرَم کردن = از روی بُزرگواری چیزی را به کسی دادن. مخصوص زبان ادبی است.

ث ــ ساختهای نحوی

۱. یکی چشمه

گاهی در زبان شعر، نشانهٔ نکره[۱] به صورت «یکی» و قبل از اسم می‌آید. مانندِ «یکی مَـرد» = یک مرد/ مردی.

---

۱. نک به آزفا ۱، ص ۴۸.

۲. گرَت پایداریست در کارها.

الف ــ در شعر گاهی ضمیر مفعولی پیوسته به «اگر» اضافه می‌شود، و در این حالت «اگر» معمولاً به صورت کوتاه شده، یعنی «گر»، درمی‌آید: «گرَت» = اگر تو را؛ «گرَم بِرانی از این در ــ درآیم از درِ دیگر» = اگر مرا از این در بیرون کنی ــ از درِ دیگر وارد خواهم شد. این ساخت مخصوص شعر است. ولی اضافه کردن ضمیر مفعولی به فعل: «زَدَش سیلی[1] و...» (او را سیلی زد) و به حرف اضافه[2] و نیز به «چه؟[3]» در محاوره هم کاربرد فراوان دارد.

ب ــ فعل «بودن» به معنی «داشتن» در زبان ادبی به کار می‌رود، و در این حالت فاعل آن به صورت مفعول صریح، یعنی با نشانهٔ «را»، می‌آید: «او را دختریست زیبا» = او دختر زیبائی دارد؛ «مرا پولی نیست که به تو دَهَم» = من پولی ندارم که به تو بدهم؛ «گرَت پایداریست در کارها» ــ «اگر تو را پایداریست» = اگر تو در کارها مُقاوِمَت و پشتکار داری.

۳. به هر چیز خواهی **کَما هی** رسید.

دو بخش فعل آینده را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد مگر در شعر، که باید آن را ضرورت شعری به حساب آورد. مثلاً نمی‌توان گفت: «من خواهم تُند رفت». عبارت «کَماهی» قید است و بین دو بخش فعل آینده آمده است. شعر بالا به صورت نثر چنین است: «به هر چیز کما هی خواهی رسید» = به هر چیز عیناً و همانطور که هست خواهی رسید.

۴. جدا شد یکی چشمه از کوهسار.

«یکی چشمه» فاعل، و فعل آن «جدا شد» است. آمدنِ فعل قبل از فاعل در شعر بسیار عادی است: «شود سهل پیش تو دشوارها» = دشوارها در برابر تو آسان می‌شوند.

۵. که از یأس جز مرگ **نآید به بار.**

الف ــ «می»، نشانهٔ حال اخباری[4]، از آغاز فعل به ضرورت شعری حذف شده است:

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۵۷.
۲. نک به آزفا ۲، ص ۹.
۳. نک به آزفا ۲، ص ۱۳.
۴. نک به آزفا ۱، ص ۱۰۲.

نمی‌آید ← ناید.

ب ـ بخش دوّم فعل مرکّب قبل از بخش اوّل آن آمده است: به بار ناید ← ناید به بار.

جابه‌جائی بخشهای فعل مرکّب در شعر فراوان دیده می‌شود.

شعر 'چشمه و سنگ' به صورت نثر ساده

یک چشمهٔ آب از کوه بیرون آمد و به راه افتاد. در راه ناگاه به سنگی برخورد کرد. به آرامی و با زبانی نرم به سنگِ سخت گفت: ای موجود خوشبخت! لُطف کن و به من راهی بده تا بتوانم به راه خود ادامه بدهم. سنگِ بزرگ بی‌رحم و لجوج به او سیلی زد و گفت: از اینجا دور شو، ای موجود ضعیف!، من در برابر سیل خروشان و پرزور تکان نخوردم. تو کی هستی که در مقابل تو از جای خود حرکت کنم؟ چشمه از پاسخ سنگ دلسرد و ناامید نشد. و شروع کرد به کندنِ زمین و در این کار اِصرار و پافشاری کرد. مدّتها به کندنِ زمین و جُستجو برای یافتن یک راه ادامه داد و کوششِ بسیار نمود. تا سرانجام از آن سنگِ خارا راهی برای خود باز کرد. با تلاش و کوشش به همه چیز می‌رسی. به هر چیز، آنطور که هست و آنطور که تو آرزوی داری، می‌رسی. بنابراین باید امیدوار باشیم و تلاش و کوشش کنیم. زیرا از یأس و ناامیدی چیزی جز مرگ حاصل نمی‌شود. اگر در برابر مشکلات پایداری و مقاومت کنی. دشواریها در مقابل تو آسان می‌شوند.

* تمرین ۴۶

در شعر «چشمه و سنگ»:

الف ـ قافیه‌ها را از اوّل تا به آخر یادداشت کنید؛

ب ـ فعلهای مرکّب را منفی کنید؛

پ ـ معنی بیتهای چهارم، پنجم و ششم را بنویسید.

* تمرین ۴۷

هریک از دو جملهٔ زیر را به صورت **شرطی منفی** طوری بازنویسی کنید که مفهوم دو جملهٔ مثبت عوض نشود.

مثال: او داشت تند می‌دوید. او به زمین خورد.

اگر او تند نمی‌دوید، به زمین نمی‌خورد.

۱. چشمه از کوهسار جدا شد. در راه به سنگ دچار گشت.

۲. چشمه با سنگ به نرمی سخن گفت. سنگ به چشمه سیلی زد.

۳. چشمه از پاسخ سنگ ناامید نشد. او به کندن زمین ایستاد و در این کار پافشاری کرد.

۴. او به کندن زمین مشغول شد و کوشش بسیار نمود. سرانجام راهی برای خود باز کرد.

۵. کوشش کن. به هرچیز که بخواهی می‌رسی.

۶. باید امیدوار باشیم و تلاش کنیم. در این صورت به همه چیز خواهیم رسید.

۷. ما در مقابل مشکلات پایداری می‌کنیم. همهٔ مشکلات را می‌توانیم حل کنیم.

۸. دیروز با او گفتگو کردم. امروز با تقاضای شما موافقت کرد.

۹. نسبت به بچّه‌ها مهربان باشید. آنها به حرفهای شما گوش می‌دهند.

۱۰. سنگ با چشمه به خشونت رفتار کرد. ولی چشمه مقاومت نمود و درنتیجه توانست راه خود را پیدا کند.

* تمرین ۴۸

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ دهید.

۱. چشمه از سنگ چه می‌خواست؟

۲. هدف چشمه از کندن زمین چه بود؟

۳. چشمه چه چیزی را می‌خواست ثابت کند؟

۴. چشمه به چه وسیله راه عُبور خود را باز کرد؟

۵. سنگ به تقاضای چشمه چگونه پاسخ داد؟

۶. چشمه خواهش خود را چگونه مطرح کرد؟

۷. اگر چشمه ناامید شده بود، چه اتّفاقی روی می‌داد؟

۸. چگونه می‌توانیم به هرچه که می‌خواهیم دست یابیم؟

۹. نتیجهٔ ناامیدی و دست کشیدن از تلاش و کوشش چیست؟

۱۰. برای حلّ مشکلات چه باید کرد؟

روزنامهٔ جمهوری اسلامی

«جمهوری اسلامی»، روزنامهٔ صبح تهران، روزنامه‌ایست سیاسی و اجتماعی کـه در ۱۲ صفحهٔ بزرگ به طور روزانه انتشار می‌یابد. مـطالب آن شامـل اخبار، مـقالات سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی، گزارشهای مربوط به ایران و جهان، تبلیغات و آگهی‌هاست. ایـن نشریه نهمین سال فعالیّت مطبوعاتی خود را پشت سر گذاشته است.

درس ۱۱

بحران انرژی*

مقدمه:

انرژی همواره نیاز اساسی بشر برای زندگی بوده است.. از آغاز خلقت بشر تا به امروز، هر روز نسبت به روز پیش انسان برای زندگی انرژی بیشتر و بیشتری را مورد مصرف قرار داده، به نحوی که میزان انرژی مصرفی روزانهٔ انسان فعلی چندین ده برابر انرژی مصرفی روزانهٔ انسان بدوی است.

مصرف انرژی بیشتر طبیعتاً تولید بیشتر آن و یا به عبارت صحیح‌تر دستیابی به صورتهای مصرفی‌تر آن را ایجاب می‌کند. مقالهٔ حاضر در این مورد، حاوی مطالبی خواندنی است. توجّه شما را به آن جلب می‌نمائیم.

جمعیّت کرهٔ زمین دائما درحال افزایش است. هر لحظه دهانهای جدیدی برای خوردن غذا باز می‌شوند. هر سال تعداد زیادی کارخانه به آنچه فعلاً وجود دارد، اضافه می‌شود. اتومبیل‌ها، ترنها، کشتی‌ها، هواپیماها و صدها وسیلهٔ دیگر هریک با سرعت عجیبی زیاد می‌شوند و هرکدام محتاج مقادیر زیادی انرژی‌اند.

طبق برآورد دانشمندان، جمعیت کرهٔ ما تا سال ۲۰۳۰ به ۸ میلیارد نفر افزایش می‌یابد و می‌بایست منابع انرژی ما، تکنولوژی، کشاورزی و نیز صنعت ما جوابگوی چنین رشد جمعیّتی باشند و برای این منظور ما ناگزیر از تأمین انرژی هستیم. چرا که انسان انرژی را برای هر نوع فعّالیت قابل تصورّ صرف می‌کند.

واژهٔ انرژی برای اولین بار در سال ۱۸۰۷ میلادی توسط تامس یانگ انگلیسی

---

* برگرفته از: روزنامهٔ جمهوری اسلامی، شمارهٔ ۲۷۷۶، ۳۰ آذر ۱۳۶۷، سال دهم

ابداع شد. انرژی و کار دو مفهوم لاینفکّ‌اند و با هم نسبت مستقیم دارند. هرچه حجم کارِ مطلوب بیشتر باشد، انرژی بیشتری برای انجام آن لازم است. و بالعکس، هرچه انرژی بیشتر دراختیار داشته باشیم، کار بیشتری می‌توانیم انجام دهیم. پس انرژی توانائی است و تنها راه انجام دادن کار در مفهوم فیزیکی آن صرف نمودن انرژی است.

انرژی در همهٔ اعصار و قرون یکی از ضروریّات تمدّن بشری بوده است. یک میلیون سال پیش از این، بشر بَدَوی نیاز روزانه خود را از طریق غذای خویش، که منبع مناسبی جهت این مقدار انرژی محسوب می‌شد، تأمین میکرد.

صدهزار سال قبل، اجداد شکارچی ما بهره‌گیری از آتش بعنوان پدیده‌ای برای گرم کردن و پخت و پز را آموختند. و بدین طریق روزانه ۴ برابر بشر بدوی انرژی مصرف می‌نمودند.

در قرون وسطی که بشر استفاده از آسیای بادی، چرخهای آبی و نیز بهره‌گیری از ذغال‌سنگ را آموخت نیاز روزانهٔ او به انرژی بیش از ۲۰ برابر بشر نخستین بود. بشر امروزی، بعنوان مثال، در کشوری مانند آمریکا ۱۵۰ برابر بشر بدوی انرژی را صرف نیازهای روزانه خود می‌نماید. هر پله از سیر تکامل جامعهٔ بشری همواره با بهبود شرایط زندگی همراه بوده است. انرژی بدو طریق مختلف در زندگی مورد استفاده قرار می‌گیرد:

۱ ــ انرژی که روزانه مصرف می‌شود (شامل تأمین روشنائی و گرما...)

۲ ــ انرژی که صرف ساختن اشیاء و تهیه مواد مورد نیاز ما می‌گردد (شامل ساختن مسکن، تهیه لباس و...)

اگر بعنوان معیاری برای سنجش و مقایسه از نفت استفاده کنیم، برای تهیّه و تصفیه یک کیلو شکر نیاز به ۴۰۰ گرم معادل نفتی داریم. یعنی انرژی که برای تهیّه این یک کیلو شکر مصرف می‌شود، معادل همان مقدار انرژی گرمائی است که از سوختن

۴۰۰ گرم نفت حاصل میگردد. طبق این معیار ساختن یک اتومبیل و نیز استفاده از آن بمدّت یکسال هریک جداگانه محتاج انرژی برابر ۱/۳ تن معادل نفتی هستند.

بشر درحال حاضر قسمت اعظم نیازهای بی‌پایان خود را از ذخایر نفت و دیگر سوختهای فسیلی تأمین می‌نماید، و از انرژی شیمیائی نهفته در این ترکیبات استفاده می‌کند.

امّا علیرغم وجود منابع غنیِ نفتی خصوصاً در کشور ما، بدون شک نباید امیدوار بود که ذغال‌سنگ، نفت و گاز امروزی بتوانند جوابگوی نیازهای نامحدود فردا باشند. چرا که این منابع لایزال نیستند، و دیر یا زود یکی پس از دیگری به اتمام خواهند رسید. درحالیکه میزان وابستگی مردم به نفت سال به سال افزایش می‌یابد، نفت و دیگر سوختهای فسیلی رفته رفته رو به کاهش میروند. قیمت آنها رو به افزایش است و خطر کمبود آن جهان را تهدید می‌کند.

طبق نظریّه ایزاک آسیموف طیّ ۳۰ تا ۵۰ سال آتی ممکن است نفت بکلّی روی زمین نایاب شود.

اما نترسید. حتماً متعجّب خواهید شد اگر بشنوید که خورشید روزانه ده هزار برابر انرژی مورد نیاز بشر را به زمین می‌تاباند. و انرژی که در هر ثانیه از خورشید منتشر می‌شود، بیشتر از یک میلیون برابر انرژی است که در تمام موجودی ذغال‌سنگ و نفت زمین یافت می‌شود.

بشر در رابطه با انرژی ابتدائی هیچگونه کمبودی ندارد. مشکلی که بشر همواره با آن روبرو بوده، تبدیل این انرژی به دیگر صورتهای قابل استفادهٔ آن است. اختراع چرخهای آبی، آسیاب‌های بادی و سلّولهای خورشیدی همه تلاشی بوده است برای احاطهٔ هرچه بیشتر بر انواع انرژیهای طبیعی و نیز تبدیل آنها به صورتهای مکانیکی، گرمائی و... با این وجود می‌بایست در پی منابع دیگری بود که هم به آسانی در دسترس

باشند و هم قابلیت تجدید پذیری داشته باشند.

ظرف ۵ تا ۱۰ سال آینده، برنامه‌های انرژی رسانی شامل نفت، گاز و برق در نقاط دور افتاده کشور و روستاها با مشکل مواجه خواهد شد. لذا می‌بایست علیرغم وجود ذخایر بزرگ نفتی در کشورمان، از دیگر منابع طبیعی که قادرند انرژی نامحدودی را به ما عرضه دارند نیز غافل نمانیم.

تحلیل متن

الف ــ واژه‌ها

اَفزایِش: اسم مصدر ←اَفزای (ستاک حال از مصدر «افزودن») + ـِ ش (پسوند مصدری) = زیاد شدن: «افزایش انرژی موجب افزایش تولید است»؛ «جمعیّت کرهٔ زمین رو به افزایش است»؛ «وابستگی مردم به نفت سال به سال افزایش می‌یابد».

انرژی رسانی: اسم مصدر مرکّب ←انرژی (اسم) + رسان (اسم فاعل کوتاه از مصدر «رساندن») + ی (پسوند مصدری) = رساندنِ انرژی: «انرژی‌رسانی به نقاط دور افتاده با مشکل مُواجه خواهد شد».

پُخت و پَز: اسم مرکّب ←پُخت (ستاک گذشته از مصدر «پختن») + پَز (ستاک حال از مصدر «پختن») = آشپزی: «اجداد ما استفاده از آتش برای گرم کردن و پخت و پز را آموختند».

اگر اسم مرکّب، از دو ستاک مربوط به یک فعلِ واحد ساخته شود، ستاک اول باید گذشته و دوّمی حال باشد، مانندِ «گفت‌وگو، جُست‌وجو، شُست‌وشو»، و نمی‌توان هر دو را گذشته و یا حال آورد. مثلاً نمی‌توان گفت «پُخت و پُخت» و یا «پَز و پَز». امّا اگر دو ستاک مربوط به دو فعل مختلَف باشند، می‌توان هر دو را گذشته، مانندِ «زدوخورد، رفت و برگشت» و یا هر دو را حال، مانندِ «پُرس‌وجو» و یا یکی را گذشته و دیگری را حال آورد، مانندِ «جست‌وخیز، ریخت و پاش».

جَوابگو: اسم فاعل مرکّب ←جواب (اسم) + گو (اسم فاعل کوتاه از مصدر «گفتن») = پاسخ‌دهنده، چیزی که بتواند با چیز دیگر مُقابله و برابری کند: «درآمد او جوابگویِ هزینه‌های او نیست» = هزینه‌ها بیشتر از درآمد است؛ «عرضه باید پاسخگوی تقاضا باشد تا از تَورُّم جلوگیری

شود» = عرضه باید با تقاضا برابر و مساوی باشد؛ «نباید امیدوار بود که نفت و گاز امروزی بتواند جوابگوی نیازهای نامحدود فردا باشند».

دور اُفتاده: صفت مفعولی مرکّب ← دور (صفت) + افتاده (اسم مفعول از مصدر «افتادن») = جائی که از شهر یا محلّ جمعیّت دور باشد: «او در یک روستای دورافتاده زندگی می‌کرد»؛ «انرژی‌رسانی به نقاط دورافتاده با مشکل روبرو خواهد شد».

سَنجِش: اسم مصدر ← سَنج (ستاک حال از مصدر «سنجیدن») + ـِ ش (پسوند مصدری) = اندازهٔ چیزی را معیّن کردن، مُقایسه کردن: «سنجشِ میزان آلودگی هوا کار آسانی است»؛ «نفت می‌تواند معیاری برای سنجش مقدار انرژی باشد».

شیمیایی: صفت نسبی ← شیمی (اسم) + آئی (پسوند نسبت) = مربوط به شیمی: «موّاد شیمیائی»؛ «بشر در حال حاضر از انرژی شیمیائی نهفته در سوختهای فُسیلی استفاده می‌کند». صفت نسبی از اسمهایی که با «ی» پایان می‌پذیرند به وسیلهٔ پسوند «آئی» ساخته می‌شود، مانندِ جغرافی ← جغرافیایی؛ لیبی ← لیبیائی؛ رومانی ← رومانیائی.

قابِلیّت: اسم مصدر ← قابل (صفت) + یّت (پسوند مصدری) = شایستگی، استعداد، امکان: «منابع نفتی قابلیّت تجدیدپذیری ندارند، زیرا هنگامی که به پایان می‌رسند دیگر نمی‌توان آنها را دوباره به وجود آورد»؛ «باید در پیِ منابعی بود که قابلیّت تجدیدپذیری داشته باشند»؛ «این بچّه قابلیّت هنرمند شدن را دارد» = استعداد هنری دارد، می‌تواند هنرمند بشود.

قابلِ استفاده: صفت مرکّب ← ترکیب اضافی[1] = چیزی که می‌توان از آن استفاده کرد: «مشکلی که بشر همواره با آن روبرو بوده، تبدیل انرژی به دیگر صورتهای قابل استفادهٔ آن است»؛ «این کتاب بسیار قابل استفاده است»؛ «این لباس هنوز قابل استفاده است». واژهٔ «قابل» با اسمهایی که دارای مفهوم فعل یا کار هستند صفت مرکّب می‌سازد: قابل خوردن؛ قابل جلوگیری؛ قابلِ توجّه؛ قابلِ مصرف؛ قابلِ فهم؛ قابلِ نشان دادن، و جزآن.

---

۱. نک به ص ۵.

کاهِش: اسم مصدر ← کاه (ستاک حال از مصدر «کاستن») + ـِ ش (پسوند مصدری) = کم شدن: «نفت و دیگر سوختهای فُسیلی رفته رفته رو به کاهش می‌روند» = کم می‌شوند؛ «کاهشِ نرخ تورّم باعث افزایش میزان خرید و نتیجتاً رُونق اقتصادی است». متضاد آن «افزایش».

مُوجودی: اسم مصدر ← مُوجود (صفت) + ی (پسوند مصدری) آنچه که موجود است: «موجودی شما در بانک چقدر است؟» = در حساب شما چقدر پول موجود است؟ چقدر پول دارید؟؛ «موجودی صَندوق فقط ده‌هزار ریال است»؛ «انرژی خورشید در هر ثانیه یک میلیون برابرِ انرژی تمام موجودی ذغال‌سنگ و نفت و گاز کرهٔ زمین است».

نایاب: صفت منفی[1] ← نا (پیشوند نفی) + یاب (ستاک حال از مصدر «یافتن») = یافت نشدنی، آنچه که بسیار کمیاب است، چیزی که پیدا نمی‌شود: «طیِّ ۳۰ تا ۵۰ سال آینده ممکن است نفت به کلّی نایاب شود».

پیشوند «نا» با بسیاری از ستاکهای حال نیز صفت منفی می‌سازد. این صفتها بعضی معنی مفعولی دارند، مانندِ نارس = نارسیده؛ ناشناس = ناشناخته؛ نایاب = نایافته؛ نابود = نابوده، و بعضی معنی فاعلی مانندِ نادان = کسی که نمی‌داند؛ ناتوان = کسی که نمی‌تواند؛ ناپَز = چیزی که نمی‌پزد؛ نادار = کسی که ندارد.

ب ــ واژه‌ها و عبارتهای اصطلاحی

پَس = بنابراین: «هر چه انرژی بیشتر باشد کار بیشتری می‌توانیم انجام دهیم. پس انرژی توانایی است». قید «پس» معمولاً در آغاز جمله‌ای می‌آید که یک نتیجه را بیان می‌کند[2]: «اگر کوشش کنی موفّق می‌شوی. پس موفقیّت نتیجهٔ کوشش است»؛ «شما همه چیز را برای خودتان می‌خواهید. پس آدمی خودخواه هستید».

جِهَتِ = برایِ: «غذا منبع مُناسبی جهتِ تأمین انرژی به حساب می‌آید»؛ «اگر به عنوان معیاری جهتِ سنجش و مقایسه از نفت استفاده کنیم...»؛ «هر چه حجم کار بیشتر باشد انرژی بیشتری

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۷۴.　　۲. همچنین نک به ص ۴۹.

جهت انجام آن لازم است».

ظَرفِ = در مدّتِ، طَیِّ، در طولِ: «ظرفِ ۵ تا ۱۰ سال آینده...»؛ «کسانی که زیر ۲۰ سال هستند، ظرفِ امروز و فردا در شمارِ جوانانی خواهند بود که باید برای اشتغال آنها چارهٔ اساسی اندیشید»؛ «ظرفِ دو سه روز آینده این کار را انجام خواهم داد».

چرا که = زیرا، زیرا که، برای اینکه: «ما ناگزیر از تأمین انرژی هستیم، چرا که انسان انرژی را برای هر نوع فعّالیّت به کار می‌برد». جمله‌ای که بعد از «چرا که» می‌آید در واقع جواب یک سؤال فرضی است: «نفت و گاز امروزی نمی‌توانند جوابگوی نیازهای نامحدود فردا باشند، (سؤال فرضی: چرا نمی‌توانند؟) چرا که این منابع دیر یا زود تمام می‌شوند».

دیر یا زود = در آینده‌ای نسبتاً نزدیک، در آینده‌ای نه چندان دور، سرانجام: «منابع نفتی دیر یا زود به اتمام خواهند رسید»؛ «بین دو کشورِ در حال جنگ دیر یا زود صُلح برقرار می‌شود».

در رابطه با = در زمینهٔ، دربارهٔ، از لحاظِ: «بشر در رابطه با انرژی ابتدائی هیچگونه کمبودی ندارد». این عبارت در گفته‌ها و نوشته‌های اخیر بسیار شنیده می‌شود که درست نیست، زیرا ترجمهٔ واژه به واژهٔ نادرستی از عبارت «in connection with» در انگلیسی است. صورت صحیح‌تر آن «در ارتباط با» است. ولی، به هر حال، بهتر است از مترادفهای آن که در بالا آورده‌ایم استفاده شود: «بشر در زمینهٔ / از لحاظِ انرژی ابتدایی هیچگونه کمبودی ندارد».

بِالعَکس[1] = برعکس، از آن طَرَف: «هر چه حجم کار بیشتر باشد، انرژی بیشتری برای انجام آن لازم است و بالعکس، هر چه انرژی بیشتر باشد کار بیشتری می‌توانیم انجام دهیم». هرگاه دو موضوع رابطهٔ مستقیم با یکدیگر داشته باشند، یعنی یکی نتیجهٔ دیگری باشد، و بخواهیم ترتیب این دو موضوع را عوض کنیم، یعنی دوّمی را قبل از اوّلی بیاوریم، از قید «بالعکس» استفاده می‌کنیم. مثلاً «ثروت و قدرت رابطهٔ مستقیم با یکدیگر دارند: ثروت قدرت به وجود می‌آورد، وبالعکس، قدرت موجب ثروت می‌شود». اغلب جملهٔ دوّم حذف می‌شود و «بالعکس» به تنهایی معنیِ آن را

---

۱. تلفظ آن «بِلعَکس» و معادل «vice versa» در انگلیسی است.

می‌دهد: «آرامش عَصَبی موجب سلامتی است، و بالعکس»؛ «سلامتِ روان در نتیجهٔ سلامت جسم است، و بالعکس».

عَلیرغمِ[1] = با وجودِ: «علیرغمِ ذخایر بزرگ نفتی می‌بایست از دیگر منابع طبیعی نیز غافل نمانیم»؛ «او علیرغم مشکلات گوناگون موفّق شد مطالعات خود را در زمینهٔ کودکان کرولال به پایان رساند». بعد از «علیرغم» اسم یا مصدر و یا اسم مصدر می‌آید. این واژه بیشتر در نوشتار به کار می‌رود.

لایَزال = بی‌پایان، پایان‌ناپذیر: «منابع نفتی لایزال نیستند و دیر یا زود به اتمام خواهند رسید». این واژه بیشتر در نوشته‌های مذهبی دیده می‌شود: «خدای لایزال» = خدایی که همیشه وجود خواهد داشت.

لایَنفَکّ = جدایی‌ناپذیر، چیزی که نمی‌توان آنرا از چیز دیگری جدا کرد: «ماشین جزء لاینفکّ زندگی امروز است»؛ «انرژی و کار دو مفهوم لاینفکّ هستند».

لِذا = بنابراین، از این‌رو: «نفتِ و گاز در آینده به پایان خواهند رسید، لذا می‌بایست از هم‌اکنون به فکر منابع انرژی دیگر باشیم». این واژه در نوشته‌های خوب کمتر به کار می‌رود.

پ ــ فعلها

به اِتمام رسیدن = به پایان رسیدن، تمام شدن: «ظرف ۵۰ سال آتی منابع نفت به اتمام می‌رسند».

در پیِ چیزی بودن = در جستجوی چیزی بودن، دنبالِ چیزی گشتن: «باید در پیِ منابع دیگری از انرژی باشیم». «پاستور همواره در پیِ کشفِ علّت بیماریها بود». به جای «بودن» می‌توان «گشتن» گذاشت. درمحاوره، «در» حذف می‌شود. «شما در این زیرزمین تاریک پیِ چی می‌گردید / هستید؟»

عَرضه داشتن / کردن (به) = دادن، اِرائه دادن: «طبیعت انرژی نامحدودی را به ما عرضه می‌دارد»؛ «این کتاب را به دوستداران آن عَرضه می‌کنم». این فعل بیشتر در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

---

۱. تلفّظ آن «عَلارَغم» است.

غافل ماندن (از) = بی‌خبر ماندن، بی‌اطلاع بودن: «لذا باید از دیگر منابع طبیعی غافل نمانیم» = نباید بی‌اطلاع باشیم.

قادر بودن = توانستن: «من قادر نیستم این سنگ بزرگ را بلند کنم»؛ «نفت قادر به تأمین همهٔ نیازهای ما نیست» = نمی‌تواند همهٔ نیازهای ما را تأمین کند.

ناگُزیر بودن (از) = مجبور بودن، چاره نداشتن: «بشر ناگزیر است از تکنولوژی جدید استفاده کند»؛ «ما ناگزیر از تأمین انرژی هستیم» = مجبور هستیم و چاره‌ای جز این نداریم که انرژی را تأمین کنیم. بعد از «ناگزیر از» مصدر و یا اسم مصدر و یا اسمی که مفهوم فعل یا کار داشته باشد می‌آید: «ما ناگزیر از غذا خوردن هستیم».

ت ـ ساختهای نحوی

۱. **می‌بایست** در پی منابع دیگر بود.

«بایست»، «می‌بایست»، و «باید» تقریباً مترادف یکدیگرند و می‌توان آنها را به جای هم به کار برد. ولی در عین حال تفاوتهای کوچکی با هم دارند: هر سه بر ضرورت و الزام دلالت می‌کنند، یعنی قبل از فعلی می‌آیند که انجام آن ضرورت دارد. امّا دو صورت اوّل رسمی هستند و بیشتر در نوشته‌های اداری و ادبی به کار می‌روند، در حالی که «باید» در نوشتار و گفتار کاربرد فراوان دارد. علاوه بر این، اگر فعل اصلی حالِ التزامی باشد، «می‌بایست» به معنی الزامی در گذشته است که انجام نشده، در صورتی که «باید» به معنی الزام در آینده است. به این دو جمله توجه کنید:

«او می‌بایست برود» (ولی چرا نرفته است؟) «او باید برود» (البته خواهد رفت)[1]. در جملهٔ «لذا می‌بایست از دیگر منابع طبیعی غافل نمانیم» منظور نویسنده الزام در آینده است، بنابراین جمله به صورتِ «باید از دیگر منابع طبیعی غافل نمانیم» صحیح‌تر است.

۲. اختراع چرخهای آبی و آسیابهای بادی و سلولهای خورشیدی همه تلاشی بوده است برای

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۶۲.

احاطهٔ هرچه بیشتر بر انرژیهای طبیعی.

ساختِ (هرچه... تر» یک عبارت وصفی است. یعنی نقش صفت را دارد. این گونه عبارتهای وصفی همیشه بعد از موصوف می‌آیند و، به سخن دیگر، صفت مقلوب نمی‌سازند: «بهبودِ هرچه بیشترِ شرایط زندگی بستگی به گردش چرخهای اقتصادی دارد»؛ «استفادهٔ هرچه زیادتر از نفت به معنی کاهشِ هرچه سریعترِ ذخایر نفتی است».

۳. جمعیّت کرهٔ زمین دائماً در حالِ افزایش است.

عبارت «در حالِ» که قبل از مصدر و یا اسم مصدر می‌آید، معنی «ناتمام بودن» را به فعل اضافه می‌کند. «فعل ناتمام» یعنی فعل یا کاری که انجام آن هنوز به پایان نرسیده. مثلاً، «او در حال نوشتن است» یعنی کار «نوشتن» هنوز تمام نشده است. اگر فاعل جاندار باشد، می‌توان واژهٔ «مشغولِ» را به کار برد: «او مشغولِ نوشتن است». توجّه کنید که در جملهٔ بالا نمی‌توان گفت «مشغولِ افزایش»، زیرا «جمعیّت» جاندار نیست. ولی می‌توان گفت «مردم مشغولِ کار هستند». صورت دیگری از فعل ناتمام به کمک فعل «داشتن» ساخته می‌شود[1]، که مخصوص زبان محاوره است: «او دارد می‌نویسد» = «او در حالِ نوشتن است». در محاوره هر دو صورت به کار می‌روند، ولی در نوشتار معمولاً صورت دوّم دیده می‌شود.

۴. دیگر منابع طبیعی

در سبک نوشتاری گاهی صفتِ «دیگر» را قبل از موصوف می‌آورند، بخصوص وقتی که موصوف یک یا دو صفت دیگر هم داشته باشد: «منابع طبیعی دیگر ← دیگر منابع طبیعی»؛ «بشر در حال حاضر قسمتِ اعظمِ نیازهای خود را از ذخایر نفت و دیگر سوختهای فسیلی تأمین می‌نماید»؛ «مشکلی که بشر همواره با آن روبرو بوده تبدیل این انرژی به دیگر صورتهای قابل استفادهٔ آن است».

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۷۶ و ۸۲.

* تمرین ۴۹

جمله‌های زیر را با استفاده از «ناگُزیر از» بازنویسی کنید.

۱. دولت مجبور است برای اشتغالِ هرچه بیشترِ جوانان برنامه‌ریزی کند.

۲. شما باید تمرینها را هرچه دقیقتر حل کنید.

۳. بشر اولیه چاره‌ای نداشت جز اینکه انرژی موردنیاز خود را از طریق غذا تأمین کند.

۴. زندگی امروز، مردم را مجبور کرده تا شبانه‌روز کار کنند.

۵. مشکل جوانان مسئولان کشور را وادار به اقدامِ هر چه سریعتر خواهد کرد.

۶. او به علت فقر و گرسنگی مجبور شده بود که به کارهای غیرِقانونی دست بزند.

۷. پدر باید هزینهٔ تحصیل فرزندان خود را تأمین نماید.

۸. بشر برای تأمینِ نیازهای بی‌شمار خود ناچار است به منابع دیگری از انرژی دست یابد.

۹. هر شهروَند بناچار باید از قانون اِطاعَت کند.

۱۰. بعضی از حیوانات مجبورند سراسر زمستان را بخوابند.

* تمرین ۵۰

جمله‌های زیر را با استفاده از «در حالِ/مشغولِ» بازنویسی کنید.

۱. بیمار را هنگامی که **بیهوش** بود، به اتاق عَمَل بردند.

۲. من **داشتم غذا می‌خوردم** که تلفن زنگ زد.

۳. هر وقت که او را می‌دیدم **داشت چیزی می‌نوشت.**

۴. خوشبختانه از میزان بیکاری روز به روز **کاسته می‌شود.**

۵. متأسفانه در بعضی از کشورها بر میزان مرگ و میر دائماً **افزوده می‌شود.**

۶. هواپیما هنگامی که بر روی شهر **پرواز می‌کرد** منفجر شد.

۷. کوه **ریزش می‌کرد** و در همان لحظات اتوبوسی از جادهٔ پائین کوه **عبور می‌کرد.**

۸. ذخیرهٔ غذایی آنها دارد **تمام می‌شود** و آنها همچنان به **کار ادامه می‌دهند.**

۹. کودکان **داشتند بازی و جست و خیز می کردند** که یکی‌شان به زمین خورد و دستش شکست.

۱۰. مرحومِ دکتر مُعین ــ مُؤلِّف «فرهنگِ معین» ــ هنگامی که **تدریس می کرد**، سَکته کرد. روانش شاد.

* تمرین ۵۱

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «علیرغمِ» به صورت یک جمله بازنویسی کنید.

مثال: او اگر چه پیر و ضعیف است. او همچنان به کار تدریس مشغول است.

او علیرغمِ پیری و ضعف همچنان به کار تدریس مشغول است.

۱. باد شدیدی می‌وزید. ولی هواپیمای ما سرِ ساعت از زمین برخاست.

۲. من دیروز شدیداً خسته بودم. با این حال در سمینارِ «مسائل جوانان» شرکت کردم.

۳. غذا کم است. هر لحظه دهانهای جدیدی برای خوردن باز می‌شوند.

۴. منابع نفتی در حالِ کاهش هستند. بشر به مصرف بی‌رَویّهٔ نفت ادامه می‌دهد.

۵. در برخی از کشورهای جهان سوم مَردم گرسنه هستند. اما هر سال مقدار زیادی مواد غذایی نابود می‌شود.

۶. او کارش زیاد بود. اما درآمد کمی داشت.

۷. جمعیت کرهٔ زمین رو به افزایش است. زندگی بشر بر اثر پیشرفت علم و تکنولوژی روز به روز بهتر می‌شود.

۸. او نسبت به من دشمنی دارد. ولی من او را دوست دارم.

۹. کودکان نابینا هیچگونه کمبودی از نظر وسائل زندگی ندارند. آنها احساس خوشبختی نمی‌کنند.

۱۰. بعضی از اَفراد پول زیادی دارند. آنها سعادتمند نیستند.

* تمرین ۵۲

پاسخ پرسشهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. آیا منابع انرژی فعلی می‌توانند نیازهای بشر فردا را تأمین کنند؟

۲. آیا انرژی نفتی همیشه در اختیار بشر خواهد بود؟

۳. بشر اوّلیّه انرژی مورد نیاز خود را چگونه تأمین می‌کرد؟

۴. چرا نیاز مَردمِ قرون وسطی به انرژی افزایش یافت؟

۵. آیا شرایط زندگی بشر روز به روز بهتر شده است یا بدتر؟

۶. چرخ آبی چگونه چرخی است؟

۷. آسیای بادی در چه دوره‌ای اختراع شد؟

۸. انرژی که برای تصفیه ۲۰ کیلو شکر لازم است معادلِ انرژی چند کیلوگرم نفت است؟

۹. بشر امروز انرژی مورد نیاز خود را از چه راههایی تهیّه می‌کند؟

۱۰. کدامیک از منابع انرژی نامحدود است؟

۱۱. انرژی خورشید بیشتر است یا انرژی منابع فُسیلی؟ به چه دلیل؟

۱۲. بشر چه مشکلی در ارتباط با انرژی دارد؟

۱۳. بشر انرژی را برای چه لازم دارد؟

۱۴. هدف از اختراع آسیای بادی و چرخ آبی چه بوده است؟

۱۵. آیا می‌توان انرژی و کار را دو مفهوم جدا از یکدیگر دانست؟

لبخند

خورشید بهتر است یا ماه؟

از شخصی پرسیدند خورشید بهتر است یا ماه؟

گفت: ماه بهتر است.

گفتند: چرا ماه بهتر است؟

گفت: چون ماه در شبها که همه جا تاریک است بیرون می‌آید. در صورتی که خورشید روزها بیرون می‌آید که همه جا روشن است!

درس حساب

مادری که می‌خواست به بچّه‌اش حساب یاد بدهد گفت: اگر تو ده تومان شُکلات بخری، بیست تومان شیرینی و چهل تومان هم پسته، روی هم چقدر می‌شود؟

بچّه بلافاصله گفت: روی هم می‌شود صد و هفتاد تومان دیگر!

مادر با تعجّب پرسید: چرا؟

بچّه جواب داد: چون همه را می‌خورم و مریض می‌شوم و شما باید صد تومانِ دیگر هم پول ویزیت دکتر بدهید!

روزنامهٔ اطلاعات

روزنامهٔ اطلاعات با بیش از ۶۰ سال سابقهٔ انتشار قدیمترین روزنامه‌ای است که در حال حاضر منتشر می‌شود. نخستین شمارهٔ آن در سال ۱۳۰۴ شمسی به خانه‌ها راه یافت، و از آن تاریخ تاکنون به طور مرتّب انتشار یافته است. این روزنامه به وسیلهٔ مؤسّسه مطبوعاتی «اطلاعات» منتشر می‌گردد. روزنامه‌ایست سیاسی و اجتماعی. مطالب آن شامل اخبار، تفسیرهای سیاسی، مقالات سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی، گزارشهای مربوط به مسائل جامعه، تبلیغات و آگهی‌های تجارتی و غیره است. این روزنامه خوانندگان فراوانی در میان همهٔ طبقات اجتماعی دارد.

مؤسسهٔ «اطلاعات»، علاوه بر این، سه مجلهٔ هفتگی به نامهای: اطلاعاتِ جوانان، اطلاعات هفتگی، و دنیای ورزش، و نیز دو مجلّهٔ ماهانه به نامهای: اطلاعات علمی، و اطلاعات اقتصادی و سیاسی منتشر می‌کند.

درس ۱۲

در محّل مرکز آمار،

سمینار آموزشی طرح آمار گیری از معادن کشور آغاز به کار کرد*

سرویس اقتصادی ــ سمینار آموزشی طرح آمارگیری از معادن کشور صبح امروز در محلّ مرکز آمار ایران آغازبه کار کرد.

به گزارشِ روابطِ عمومیِ مرکزِ آمارِ ایران، در این سمینار که با شرکت بیش از ۳۰ نفر از کارشناسان و متخصّصین مرکز آمار ایران و مسئولین اجرای طرح از سازمان برنامه و بودجهٔ[1] استان‌های کشور برگزار می‌شود، دستورالعمل‌ها، نحوهٔ تکمیل پرسشنامه‌ها، کُدگذاری، بازبینی و آموزش مراحل مختلف طرح مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در طرح آمارگیری از معادن کشور در سال جاری، معادن ۲۶ نوع از ۳۶ نوع موادّ معدنی موجود در کشور سرشماری شده و بقیّه معادن بصورت نمونه‌ای مورد آمارگیری قرار خواهند گرفت.

در این سرشماری اطلاعاتی پیرامون تولیدات، فروش، سرمایه‌گذاری، هزینه‌ها، امکانات و ماشین‌آلات معادن، مشخصّات مصرف کنندگان مواد معدنی، مشخصّات کارکنان معادن، وام و ارز مصرف شده و مشخّصات دیگر جمع‌آوری خواهد شد. اطّلاعات حاصله پس از تکمیل و بازبینی فنّی به کمک کامپیوتر استخراج خواهد شد.

لازم به توضیح است که این سمینار به مدت ۳ روز ادامه خواهد داشت.

* برگرفته از روزنامهٔ «اطلاعات» شمارهٔ ۱۸۶۴۲، ۲۹ آذر ۱۳۶۷

1. Planning and Budgeting Organization.

تحلیل متن

الف ــ واژه‌ها

آمارگیری: اسم مصدر ← آمار (اسم) + گیر (اسم فاعل کوتاه از مصدر «گرفتن») + ی (پسوند مصدری) = تعداد یا شمارهٔ چیزی را معین کردن، معمولاً چیزی که شمارهٔ آن زیاد باشد، مانندِ جمعیت، مدارس، شهرها، روستاها، و جز آن: «آمارگیری از معادنِ کشور شروع شد». «در سال ۱۳۳۵ آمارگیری از شهرها و روستاها به عَمَل آمد» = تعداد شهرها و روستاها مشخّص شُد.

پُرسِشنامه: اسم مرکّب ← پُرسش (اسم مصدر از مصدر «پرسیدن») + نامه (اسم) = ورقه‌ای که در آن سئوالاتِ مربوط به چیزی آمده است: «پرسشنامهٔ مربوط به سرشماری» = ورقه‌ای که در آن پرسشهایی مربوط به جنس، سن، میزان تحصیل، وضعیت ازدواج، تعداد فرزندان، و جز آن آمده است. واژهٔ «نامه» به صورت پسوند با بسیاری از اسمها اسم مرکّب می‌سازد، مانندِ روزنامه، قُولنامه، عهدنامه، کارنامه، اِجاره‌نامه، عَقدنامه، و جز آن. «نامه» در این گونه ترکیبات به معنیِ «ورقه» است. «تکمیل پرسشنامه» = نوشتن جواب در مُقابلِ هر سئوال.

جَمع آوری: اسم مصدر ← جَمع (اسم) + آوَر (اسم فاعل کوتاه از مصدر «آوردن») + ی (پسوند مصدری) = جمع کردن و فراهم آوردن اشیاء پراکنده: «جمع‌آوری کتابهای قدیمی کاریست مشکل ولی دارای ارزش فرهنگی»؛ «اطّلاعات جمع‌آوری شده نشان می‌دهد که بیش از ۶۴٪ جمعیت کشور زیر ۲۵ سال هستند»؛ «در سرشماری معمولاً اطّلاعات مربوط به زندگی افراد نیز جمع‌آوری می‌شود».

دَستُورالعَمَل[1]: اسم مرکب ← دستور (اسم) + عَمَل (اسم) = دستورِ کار، راهنمایی در بارهٔ چگونگی انجام کار. این واژه معمولاً در نوشته‌های اداری به کار می‌رود: «دستورالعملِ مربوط به سرشماری در روزنامه منتشر خواهد شد»؛ «در سمینار طرح آمارگیری از معادن، دستورالعمل‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرند».

رَوابطِ عمومی: اسم مرکب ← صفت و موصوف = بخشی از یک اداره که کارش ایجاد رابطه بین آن اداره و مردم است: «روابط عمومیِ مرکز آمار ایران»؛ «روابط عمومیِ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی».

سَرشُماری: اسم مصدر مرکب ← سر (اسم) + شُمار (اسم فاعل کوتاه از مصدر «شمردن») + ی (پسوند مصدری) = شُمردن افراد یک شهر، جامعه، کشور، و جز آن. این واژه در مورد اشیاء نیز به کار می‌رود: «در طرح آمارگیری، مَعادِن کشور سرشماری می‌شود» = تعداد معادن مُعیَّن می‌شود.

سَرمایه‌گذاری: اسم مصدر مرکب ← سرمایه (اسم) + گذار (اسم فاعل کوتاه از مصدر «گذاردن») + ی (پسوند مصدری) = پول یا چیز قیمتی که برای کاری، معمولاً تجارت، صرف می‌شود: «مردم باید پول خود را در کارهای تولیدی سرمایه‌گذاری کنند»؛ «سرمایه‌گذاری دولت در کشاورزی در سال آینده بیش از سالهای گذشته است»؛ «دولت به زودی نحوهٔ سرمایه‌گذاری در صنعت را مشخّص خواهد کرد».

کارکُن: اسم فاعل مرکب ← کار (اسم) + کن (اسم فاعل کوتاه از مصدر «کردن») = فردی که در جایی و یا اداره‌ای کار می‌کند. این واژه معمولاً به صورت جمع به کار می‌رود: «کارکنان این اداره همگی به کار خود علاقه دارند»؛ «کارکنان معادن» = کسانی که در معدن کار می‌کنند؛

مَصرَف‌کننده: اسم فاعل از مصدر مرکّب «مصرف کردن» = کسی که مصرف می‌کند: «دستگاههای دولتی، مؤسسات مطبوعاتی، و دانش‌آموزان مصرف‌کنندگان اصلی کاغذ هستند».

---

۱. ترکیب فارسی ــ عربی، تلفّظ آن: دستورُل عَمَل.

نِمونه‌ای: صفت نسبی ← نمونه (اسم) + ی (پسوند نسبت) = چیزی که جنبهٔ مثال و نمونه دارد: «معادن به صورت نمونه‌ای آمارگیری می‌شوند». یعنی از هر مادّه معدنی فقط یک نمونه گرفته می‌شود. مثلاً ممکن است ۵۰ معدن آهن وجود داشته باشد که فقط یک معدن به عنوان نمونه ومثال به حساب می‌آید.

ب ــ واژه‌ها و عبارتهای اصطلاحی

جاری = چیزی که هنوز تمام نشده، چیزی که در جریان است. این صفت بیشتر در مورد سال، ماه، و هفته به کار می‌رود، و معمولاً در نوشتار دیده می‌شود: «طرح آمارگیری از معادن کشور در سالِ جاری انجام خواهد شد»؛ «طّیِ ماهِ جاری چندین بار زلزله روی داده است»؛ «سمینار آموزشی طرح آمارگیری در هفتهٔ جاری برگُزار خواهد شد».

حاصِله = به دست آمده: «اطّلاعاتِ حاصله»؛ «نتایج حاصله از سرشماری» = اطلاعات و یا نتیجه‌هائی که به دست آمده است. این واژه معمولاً در نوشته‌های اداری دیده می‌شود.

لازم به توضیح است که... = توضیح، ضروری و لازم است؛ « لازم به توضیح است که اساس یادگیری زبان شنیدن و تکرار است».

پ ــ ساختهای نحوی

۱. مُتَخَصّصین مرکز آمار ایران و مسئولین اجرای طرح...

برخی از واژه‌های عربی با پسوند «ــ ین» (in ــ) جمع بسته می‌شوند: مُتَخَصّص + ین ← متخصّصین؛ مَسئول + ین ← مسئولین. این پسوند جمع مخصوص زبان عربی است، و از این‌رو هیچ واژهٔ فارسی را نمی‌توان با آن جمع بست[1]. مثالهای دیگری از این جمع: مُعَلّمین، حاضرین، غایبین، مُخترعین، مُخالِفین، مؤمنین، مُؤلّفین، و جز آن. لازم به یادآوری است که تعداد این جمعها در فارسی زیاد نیست، و از سوی دیگر، همهٔ این واژه‌ها را می‌توان با نشانهٔ «ان» فارسی جمع بست: معلّمان، حاضران، غایبان، مُخترعان، مُخالفان، مؤمنان، مؤلّفان. در نوشته‌های خوب اغلب

---

۱. نک به آزفا ۱، ص ۵۰ و آزفا ۳، صفحات ۶ و ۵۶ و ۹۲.

این صورت دوّم دیده می‌شود.

۲. در این سرشماری هزینه‌ها، امکانات و **ماشین آلات** معادن جمع‌آوری خواهد شد.

«آلات» جمع «آلَت» به معنی «وسایل، اَبزارها، قطعه‌ها» است. گاهی از این واژه برای جمع بستن اشیائی که گونه‌های مختلفی دارند استفاده می‌شود. مثلاً «ماشین آلات» = انواع ماشین‌ها، مانند کامیون، تراکتور، و یا هر نوع وسیلهٔ ماشینی؛ «چینی‌آلات» = انواع ظرفهائی که از چینی ساخته شده باشند، مانند کاسه، بشقاب، قوری، و جز آن. این نوع جمع، که فقط در مورد دو سه کلمه به کار می‌رود، در واقع یک صفت و موصوف مقلوب است: آلاتِ ماشین ← ماشین‌آلات؛ آلاتِ‌چینی ← چینی‌آلات.

لازم به یادآوری است که این جمع فقط در محاوره، و نیز گاهی در روزنامه‌ها دیده می‌شود و نباید آن را یکی از انواع جمع به حساب آورد.

۳. به گزارشِ روابط عمومیِ مرکز آمار ایران...

حرف اضافهٔ «به» به معنی «بر طبقِ»، «بَنابر» نیز هست: «به گزارشِ روابط عمومی» = بر طبقِ گزارش / بنابر گزارشِ روابط عمومی. واژهٔ پس از آن همیشه مضاف است، یعنی به واژهٔ دیگر اضافه می‌شود. به مثالهای زیر توجّه کنید: «به دستورِ نخست‌وزیر، فردا همهٔ ادارات دولتی تعطیل هستند؛ به گفتهٔ مَقالات مسئول، اقدامات لازم جهتِ اشتغال جوانان به عمل خواهد آمد؛ به نوشتهٔ روزنامه‌ها، بنزین ارزان می‌شود»؛ به قُولِ سعدی: «تنِ آدمی شریف است به جانِ آدمیّت ــ نه همین لباسِ زیباست نشانِ آدمیّت» = بنا به گفتهٔ سعدی. «به» همچنین به آغاز واژه‌هائی مانندِ دلیل، علّت، واسطه نیز اضافه می‌شود: «به دلیلِ سرمای شدید، مصرف نفت افزایش یافته است»؛ «راه تهران ــ چالوس، به علّتِ بارش برف سنگین، بسته شد»؛ «او به واسطهٔ بیماری نتوانست سرِکار خود حاضر شود». این ساخت یک عبارت قیدی به حساب می‌آید.

۴. لازم به توضیح است که این سمینار به مدّت ۳ روز ادامه خواهد داشت.

واژهٔ «لازم» به معنی «ضروری، واجِب، موردنیاز» است که می‌تواند به صورت صفت به کار رود،

مثلاً، کاغذ و قلم از جملهٔ وسایلِ لازم برای نوشتن هستند. با فعل «داشتن» به معنی نیاز و احتیاج است: «من فعلاً کاغذ و قلم لازم ندارم، چون نمی‌توانم بنویسم» = نیاز ندارم. با فعل «بودن» به معنی ضرورت و الزام نیز هست، یعنی چیزی که ضروری است و یا کاری که باید انجام شود: «در زمستان لباس گرم لازم است»؛ «رفتن شما لازم است» = لازم است که بروید؛ «لازم نیست بروید» = نروید؛ «این کار لازم نیست» = نباید انجام شود.

معمولاً به منظورِ جلب‌توجّه خواننده به یک موضوع مهّم، از ساخت «لازم به... است که» استفاده می‌کنیم: «لازم به توضیح است که...» = توضیح این موضوع ضروری است؛ «لازم به تَذَکُّر است که برای رسیدن به هدف کوشش لازم است»؛ «لازم به یادآوری است که سمینار ساعت ۸ صبح فردا شروع به کار خواهد کرد».

* تمرین ۵۳

به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ دهید:

۱. موضوع سمینار چیست؟

۲. این سمینار در کجا تشکیل می‌شود؟

۳. چه کسانی در این سمینار شرکت دارند؟

۴. آمارگیری از معادن کِی انجام می‌شود؟

۵. چه موضوعاتی در سمینار بررسی می‌شود؟

۶. نُوع این سمینار چیست؟ سیاسی، علمی، مذهبی...؟

۷. مدّت سمینار چقدر است؟

۸. در سرشماری از معادن چه نوع اطّلاعاتی گردآوری خواهد شد؟

۹. به چه وسیله‌ای اطّلاعات به دست آمده را استخراج می‌کنند؟

۱۰. خبرِ مربوط به سمینار از چه طَریقی به روزنامه رسیده است؟

* تمرین ۵۴

در متن زیر، جای بعضی از واژه‌ها خالی مانده است. واژهٔ مناسب را از جدولِ پایان متن پیدا کنید و به جایش بگذارید.

من دشمنِ دوستانِ خویشم!*

من موجودی...[۱] و لاغر هستم که همه...[۲] دیده‌اید و به خوبی مرا...[۳]. حتماً...[۴] هرچه...[۵] نامم را بدانید. امّا...[۶] است ابتدا مُختصری...[۷] من...[۸] و از کارهای من...[۹] شوید، یقین دارم...[۱۰] بفهمید...[۱۱] که هستم؟

اگر از من...[۱۲]: جای تو...[۱۳] است؟ خواهم...[۱۴] معمولاً در هر جائی که...[۱۵] از مردم در کنارِ هم هستند من...[۱۶] هستم. در...[۱۷] از خانه‌ها،...[۱۸]، اداره‌ها، در...[۱۹] و خیابان، در اتوبوس و تاکسی و...[۲۰]، و در خیلی جاهای...[۲۱]، من در...[۲۲] مردم هستم. در خانه‌ها از من در...[۲۳] پذیرائی و...[۲۴] میز، در جعبه‌های قشنگ...[۲۵] می‌کنند. بسیاری از...[۲۶] مرا...[۲۷] دوست...[۲۸]. آنها از...[۲۹] تا شب...[۳۰] می‌کنند و مُزد می‌گیرند، آنوقت...[۳۱] را که با زحمت به...[۳۲] آورده‌اند برای خریدن من...[۳۳] می‌کنند.

دوستان من، به من علاقهٔ...[۳۴] دارند و حتّی...[۳۵] روز هم نمی‌توانند...[۳۶] مرا تحمّل کنند. امّا من با...[۳۷]. آنها...[۳۸] هستم و به آنها...[۳۹] و زیان می‌رسانم. آنها به اندازه‌ای با من مهربان...[۴۰] که وقتی به من...[۴۱] مُرتّباً بر من بوسه می‌زنند. امّا من...[۴۲] آنها را مسموم می‌کنم، لب و دندان و دهان و ریهٔ آنها را...[۴۳] و زرد و بدبو و...[۴۴] می‌سازم. هر...[۴۵] به من بیشتر علاقه داشته...[۴۶] دشمنی من با او بیشتر خواهد...[۴۷]

من هر سال...[۴۸] نفر از دوستان خود را در دنیا به قتل می‌رسانم. پزشکان خوب...[۴۹] که من قاتل مردمم. آنها بارها نام مرا به عنوان یکی از...[۵۰] سلامت انسانها اعلام کرده‌اند. امّا...[۵۱] می‌کنم که چرا...[۵۲] بسیاری از مردم...[۵۳] از من برنمی‌دارند و مرا ترک نمی‌کنند.

---

* شماره‌ها مربوط به کلید این تمرین هستند.

با آنکه خود لباس سفید و... [۵۴] بر تن دارم،... [۵۵] را آلوده می‌کنم. هرجـا کـه مـن... [۵۶]، هوای آن... [۵۷] کثیف می‌شود که... [۵۸] به سُرفه می‌افتند. من نه... [۵۹] به دوستان خـود زیـان مـی‌رسانـم... [۶۰] کسانی را هم که با دوستان و... [۶۱] من همکار و همنشین هستند... [۶۲] می‌کنم. حتماً تا حـالا مـرا... [۶۳]، بله... [۶۴] حدس زده‌اید. من «سیگار» هستم.

کوچک، می‌شناسید، زودتر، مرا، بشنویـد، بـاخبر، مـــن، بپرسید، دربـــارهٔ، مـــی‌تـــوانید، می‌خواهید، بهتر، بسیاری، قطار، رویِ، کجا، هم، میانِ، گفت، مغازه‌ها، مردم، عدّه‌ای، دیگر، کوچه، دارند، صبح، یک، بسیار، خرج، نگهداری، پـولی، اتـاقِ، کـار، ضرر، بـــدن، سیاه، دست، خیلی، کَس، دشمنان، هستند، دست، مـی‌رسند، دشمن، بـاشد، خـراب، همهٔ، دوری، چنان، دُرست، بلکه، تعجّب، بازهم، ناراحت، هزاران، تـنها، همه، علاقـمندان، شناخته‌ایـد، تمیزی، باشم، همه‌جا، می‌دانند، بود.



روابط مصر و لیبی بهبود می‌یابد[2]*

تهران ــ واحد مرکزی خبر:[3]

یک روزنامهٔ اردنی دیروز گزارش داد:[4] انتظار می‌رود[5] مقام‌های مصر و لیبی به زودی در قاهره ملاقات کنند، تا دربارهٔ نحوهٔ بهبود روابط خود که حدود یازده سال است به سبب بی‌اعتمادی[6] و تبلیغات خصمانه تیره شده بود، به گفتگو بپردازند.

به گزارش خبرگزاری[7] امارات عربی متّحده،[8] روزنامهٔ «اَلرَّأی» نوشت: رهبر لیبی نیز ابراز تمایل کرده که با شرکت مصر در کنفرانس آینده سران[9] عرب موافقت نماید.

امکان بهبود روابط هنگامی مطرح شد که رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین[10]، به میانجی‌گری[11] بین این دو کشور پرداخت. این روزنامه نوشت: وی در ملاقات روز یکشنبهٔ خود با رئیس‌جمهوری[12] مصر گفت: رهبر لیبی برای مبارک و مردم مصر احترام قائل[13] است. منابع سیاسی خاطرنشان ساختند، رهبر لیبی همچنین قول داده که مبارزهٔ تبلیغاتی علیهِ[14] مصر را از سر نگیرد. این تبلیغات از چند ماه قبل قطع شده است[15].

رئیس «ساف»[16] در سال جاری چندین بار از این دو کشور دیدن کرده،[17] تا روابط بین این دو همسایه را بهبود بخشد. این روزنامه نوشت: مصر از لیبی تقاضا خواهد کرد[18] اجازه دهد از حریم هوائی آن برای مسافرت از قاهره به تونس، الجزیره و مَغرِب استفاده کند. در حال حاضر، هواپیماهای مصری برای پرواز به این مَقصَدها، از مدیترانه عبور می‌کنند. مقامات قاهره اخیراً به هواپیماهای لیبی اجازه داده‌اند برای سوخت‌گیری[19] در مصر تَوَقُّف نمایند.[20]

---

* روزنامهٔ اطّلاعات، شماره ۱۸۶۴۲، ۲۹ آذر ۱۳۶۷

توضیحات

۱. چاپ = نوشتن و تصویر کردن نوشته‌ها بر روی کاغذ به وسیلهٔ آلات و ابزار ماشینی: «چاپِ این کتاب حدود ۶ ماه طول کشید»؛ «به نوشتهٔ یک روزنامهٔ چاپِ اُردُن» = روزنامه‌ای که در کشور اردن چاپ می‌شود؛ «عکس شما را در صفحه اوّل روزنامه چاپ کرده‌اند».

۲. بِهبود یافتن = خوب شدن، بهتر شدن، عادّی شدن: «روابط مصر و لیبی بهبود می‌یابد» = رابطهٔ دو کشور دوستانه می‌شود؛ «بهبودِ وضع اقتصادی مَنوط به بالا رفتن میزان تولید است». در محاوره اغلب به صورت «بهبودی» (اسم مصدر) و به معنی «سلامت» به کار می‌رود: بیمار هنوز بهبودی کامل نیافته است»؛ «بهبودی شما را از خداوند بزرگ خواهانم» = از خدا می‌خواهم که به شما سلامتی[1] بدهد.

۳. واحدِ مرکزیِ خبر = Central News Agency (= Central Unit for News)

۴. گُزارِش دادن = اطّلاع دادن، خبر دادن، شرح دادن: «روزنامه‌های عصر گزارش دادند که به زودی یک موافقت نامهٔ اقتصادی بین دو کشورِ ایران و پاکستان به امضا خواهد رسید». واژهٔ «گزارش» به تنهائی و به صورت یک اسم نیز به کار می‌رود[2]: «روزنامه‌ها گزارشهای مفصّلی در این باره منتشر کردند»؛ «به گزارشِ روزنامه‌های صبح، نخست‌وزیر از مَناطِق شمالی کشور با زدید می‌کند».

۵. انتظار رفتن = مورد انتظار بودن، احتمال داشتن: «انتظار می‌رود که ظرفِ دو سه روز آینده هوا چهار درجه گرمتر شود». به صورت گذشته استمراری نیز به کار می‌رود که معمولاً به معنی چیزی است که مورد انتظار بوده ولی انجام نشده است: «هفته گذشته انتظار می‌رفت که هوا گرمتر شود» (= ولی گرمتر نشد). فعل پس از آن همیشه به صورت حال التزامی است. در محاورهٔ عادّی به کار نمی‌رود.

۶. بی‌اعتمادی: اسم مصدر ← بی‌اعتماد (صفت منفی) + ی (پسوند مصدری) = نداشتنِ اعتماد، مطمئن نبودن: «روابط دوستانهٔ دو کشور به علّت بی‌اعتمادی نسبت به یکدیگر، تیره شده است»؛ «بی‌اعتمادی زندگی را مشکل می‌سازد»؛ «شما نباید نسبت به هر کس و هرچیز بی‌اعتماد باشید».

---

۱. «سلامتی» صورت محاوره‌ای «سلامت» است.　　۲. نک به پانویس ص ۱۲۱.

۷. خَبَرگُزاری = اداره یا دستگاهی که کارش جمع‌آوری خبر برای روزنامه، رادیو، و جز آن است. «خبرگزاری یونایتدپرس گزارش داد که زلزله‌ای به قدرتِ ۷/۲ ریشتِر[۱] در ارمنستان روی داده است»؛ «به گزارش خبرگزاری تاس، این زلزله ساعت چهاروبیست و دو دقیقهٔ بامداد اتّفاق افتاد».

۸. اِمارات عربیِ مُتّحده (United Arab Emirates)

۹. سَر = قسمت بالای بدن. مجازاً به معنی رئیس، بالاترین مقام سیاسی. در معنیِ اوّل همیشه با «ها» جمع بسته می‌شود، ولی در معنیِ دوّم همیشه به صورت جمع با «ان» به کار می‌رود و نه بصورت مفرد: «سران ۹ کشور عربی در کُنفرانس شرکت دارند»؛ «خبرگزاری رویتر گزارش می‌دهد که کنفرانس سران شرق و غرب در آیندهٔ نزدیک تشکیل می‌شود». در بسیاری از ترکیبات دیده می‌شود، مانندِ سرباز، سرکَرده = رئیس، فرمانده؛ سرپاسبان = رئیس پاسبانها؛ سردسته = رئیس گروه؛ سرکارگر؛ و جز آن.

۱۰. سازمانِ آزادی بخشِ فِلسطین (Palestine Liberation organization)

۱۱. میانجی گری: اسم مصدر ← میانجی (صفت) + گری (پسوند مصدری)= به وجود آوردن صلح و دوستی بین کسانی که جنگ و دعوا دارند، آشتی دادن دو نفر که در حالتِ قَهر هستند، وساطت کردن: «با میانجی‌گری من، دعوای او با برادرش به پایان رسید»؛ «ساف، بین مصر و لیبی میانجی‌گری کرده است». پسوند «گری» با تعدادی از صفتهائی که آخر آنها «ی» است اسم مصدر می‌سازد، مانندِ وحشی‌گری؛ لااِبالی گری؛ صوفی گری.

میانجی = کسی که بین دو نفر صلح و آشتی به وجود می‌آورد: «سازمان مِلَلِ متّحد معمولاً نقشِ میانجی را بین کشورها ایفا می‌کند».

۱۲. رئیسِ جُمهوری: اسم مرکّب (ترکیب اضافی) = بالاترین مقام سیاسی و اداری در یک حکومت جمهوری: «رئیس جمهوری پاکستان در یک حادثهٔ هوائی به قتل رسید»؛ «رئیس جمهوری فرانسه از شوروی دیدن می‌کند». این ترکیب معمولاً به صورت «رئیس جمهور» به کار می‌رود: «رئیس جمهور آمریکا به لیبی هُشدار داد»؛ «رئیس جمهور رومانی برای یک دیدار سه روزه به چین رفت».

۱۳. قائِل بودن = اعتقاد داشتن، قبول داشتن: «من به وجود خدا قائل هستم» = معتقد هستم؛ «او احترام زیادی برای استادش قائل است»؛ «مردم برای دانشمندان ارزش فراوان قائلند».

۱۴. عَلَیهِ = برضدِّ، به ضررِ، به زیانِ: «به من قول بدهید که کاری علیه من انجام نخواهید داد» = کاری نخواهید کرد که به زیان من باشد؛ «در ماههای اخیر اقدامات وسیعی از طرف دولت علیهِ قاچاقچیان صورت

---

۱. واحد اندازه‌گیری زلزله. تلفظ آن «Rishter»

گرفته است». متضاد آن «به نفعِ، به سودِ».

۱۵. قَطع کردن = بُریدن، ادامه ندادن: «درختهای خشک را قطع می‌کنند» = می‌بُرند؛ «دکتر پای چپِ او را قطع کرد»؛ «من دوستی خود را با او قطع کردم» = مُتوَقّف کردم، دیگر با او دوست نیستم؛ «دو کشور مدّتی است که تبلیغات علیه یکدیگر را قطع کرده‌اند» = به تبلیغات علیه یکدیگر ادامه نمی‌دهند.

۱۶. «ساف» = سازمان آزادی بخش فلسطین.

۱۷. دیدن کردن (از)، بازدید کردن، به دیدن کَسی یا به تماشای جائی رفتن. «به گزارش واحد مرکزی خبر، امروز رئیس جمهور از کارخانهٔ هواپیماسازی دیدن کرد». «ماه آینده وزیر امور خارجه ایران از هندوستان دیدن خواهد کرد». این تنها فعلی است که از دو مصدر ساخته شده و معمولاً در روزنامه‌ها و نوشته‌های رسمی دیده می‌شود.

۱۸. تَقاضا کردن = خواستن، خواهش کردن، درخواست کردن: «او از من تقاضا کرد مقداری پول به او بدهم» = خواهش کرد، خواست؛ «پسر من از دختر آقای ایزدی تقاضا کرده است با او ازدواج کند» = خواهش کرده است، درخواست کرده است. با فعل «داشتن» نیز به کار می‌رود: «تقاضا دارم با مرخّصی من موافقت فرمائید». به صورت مضاف نیز به کار می‌رود: «او از من تقاضایِ مقداری پول کرد»؛ «پسر من از دختر او تقاضایِ ازدواج کرده است»؛ «من تقاضایِ مرخّصی دارم»؛ «تقاضایِ شما چیست؟».

۱۹. سوخت‌گیری: اسم مصدر = ریختن بنزین در مَخزنِ هواپیما، ماشین، کشتی، قطار، و جز آن: «هواپیماهای جنگی می‌توانند در هوا سوخت‌گیری کنند»؛ «هواپیمای ما برای سوخت‌گیری حدود نیم ساعت در فرودگاه تهران توقّف کرد»؛ «کشتی برای سوخت‌گیری به بَندَر آمد».

۲۰ . تَوَقُّف کردن/ نمودن= ماندن، ایستادن: «وزیر معادن در سفر خود به ژاپن، یک روز در هند توقّف خواهد کرد تا با مقامات آن کشور به مُذاکره بپردازد». «توقّف» به صورت یک اسم و به طور مستقلّ نیز به کار می‌رود: «توقّفِ من در آن شهر چند ماه به طول انجامید»؛ «توقّف ممنوع!».

* تمرین ۵۵

پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید.

۱. آیا هواپیماهای لیبی می‌توانند به قاهره بروند؟

۲. مصر از لیبی چه تقاضائی دارد؟

۳. چرا روابط مصر و لیبی تیره شده است؟

۴. چرا مقامهای مصری و لیبیائی می‌خواهند با یکدیگر ملاقات کنند؟

۵. آیا ملاقات مقامهای دو کشور حتمی است؟ به چه دلیل؟

۶. خبرِ بهبود روابط دو کشور چگونه منتشر شده است؟

۷. از کجا می‌فهمیم که میانهٔ رهبر لیبی با رهبر مصر بهبود یافته است؟

۸. رهبر لیبی چه قولی به مصر داده است؟

۹. نقشِ «ساف» در بهبود روابط دو کشور چیست؟

۱۰. رئیس «ساف» در مُلاقات خود با رئیس جمهور مصر چه موضوعی را به وی گفته است؟

۱۱. آیا درحال حاضر تبلیغات خصمانه علیه مصر همچنان ادامه دارد؟

۱۲. هواپیماهای مصر درحال حاضر چگونه خود را به کشور مغرب می‌رسانند؟

۱۳. خبر روزنامهٔ «الرأی» چیست؟

۱۴. خبر این روزنامه را چه منبعی گزارش کرده است؟

۱۵. روزنامهٔ «اطّلاعات»، خبر مربوط بـه مـلاقات سران مصر و لیبی را از کـجا بـه دست آورده است؟

دیشب

نهمین اجلاس سران کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس در بحرین گشایش یافت[1]

● تهران ـ واحد مرکزی خبر: نهمین اجلاس سران کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس دیشب کار خود را در منامه پایتخت بحرین آغاز کرد.

به گزارش فرانس پرس از منامه، مقامات بحرین تدابیر امنیتی[2] شدیدی تدارک دیده‌اند[3] و رفت و آمد[4] هوایی کشور را به منظور تسهیل ورود امرای خلیج فارس ممنوع کرده‌اند.[5] قرار است علاوه بر پادشاه عربستان، امیر کویت، امیر قطر، امیر امارات و سلطان عمان در این اجلاس شرکت کنند. دبیر کل[6] شورای همکاری خلیج فارس روز گذشته اعلام کرد: این اجلاس که پس از برقراری[7] آتش‌بس[8] جنگ ایران و عراق برای نخستین بار تشکیل می‌شود، در چهار جلسه برگزار خواهد شد و روز پنجشنبه به پایان می‌رسد. سران کشورهای شورای همکاری خلیج فارس دیروز قبل از گشایش اجلاس برای تعیین موضوع مورد بحث با یکدیگر دیدار کردند.

امیر امارات در مصاحبه با خبرگزاری «الخلیج» با اشاره به اهمیت نقش شورای همکاری خلیج فارس در نزدیک کردن مواضع ایران و عراق، شکستن بن بست[9] مذاکرات صلح ایران و عراق را مورد تاکید قرار داد.

براساس اطلاعات رسیده از دفتر شورای همکاری خلیج فارس، رهبران شیخ نشین‌های[10] خلیج فارس علاوه بر این، وضعیّت منطقه، گامهای صلح «ساف» پس از اعلام تشکیل کشور فلسطین و نیز بحران لبنان و همکاری[11] های چند جانبه[12] را بررسی خواهند کرد.

---

* روزنامهٔ «اطّلاعات»، شمارهٔ ۱۸۶۴۲، ۲۹ آذر ۱۳۶۷

براساس گزارش فرانس پرس، وزرای نفت شش کشور خلیج فارس نیز قرار بود دیروز در منامه تشکیل جلسه دهند.

توضیحات

۱. **گشایش:** اسم مصدر ← گُشای (ستاک حال از مصدر «گشودن») +ِـ ش (پسوند مصدری) = اِفتِتاح، شروع: «وُزَرای نفت کشورهای عضو اوپک قبل از گشایشِ کنفرانس اوپک واردِ تهران شدند» = قبل از افتتاح، قبل از شروع اوّلین جلسه. مجازاً به معنیِ «راه حلّ» : «گشایشِ این مشکل کار چندان آسانی نیست» = حلّ کردن، باز کردن مشکل؛ «امیدوارم در دو سه روز آینده گشایشی در این کار بـه وجـود آیـد»= مشکل حـل شود، راه حلّی برای این کار پیدا شود.

گُشایش یافتن= افتتاح شدن کنفرانس، سمینار، شورا، جلسه، و جز آن: «دیروز اوّلین جلسهٔ سازمان ملل گشایش یافت». این فعل مخصوص نثرهای اداری و روزنامه‌ای است. درمحاوره «افتتاح شدن» به کار می‌رود.

۲. **اَمنیتی:** صفت نسبی= مربوط به اَمنیّت: «تَدابیرِ امنیتی» = اقداماتی که برای حفظ امنیّت انجام مـی‌شود؛ «قبل از ورودِ رئیس جمهور تدابیر امنیتی شدیدی به عمل آمده بود». «مقامهای امـنیتی» = کسانـی کـه مسئول حفظِ امنیّت هستند، مثلاً، پلیس: «مقامهای امنیتی گفتند به منظور حفظِ جانِ میهمانان خـارجی تـدابیر امـنیتی جدیدی تدارک دیده شده است».

۳. **تَدارُک دیدن=** فراهم کردن، آماده کردن، تهیّه کردن: «دیروز به دیـدار یکی از دوستانـم رفـتم. نـاهار مُفَصّلی تدارک دیده بود. با هم ناهار خوردیم».

۴. **رفت و آمد:** اسم مرکّب[1] = رفتن و آمدن: «رفت و آمد هوائی» = رفتن و آمدن هواپیماها؛ «سالها بین من و او رفت و آمدی نبود» = نه من به دیدن او می‌رفتم و نه او به دیدن من می‌آمد. این واژه می‌تواند به صورت «آمد و رفت» به کار رود: «در چند ماه اَخیر، آمد و رفتهائی (رفـت و آمـدهائی) بـین سران دو کشور صورت گـرفته است».

۵. **مَمنوع:** صفت = مَنع شده، کار یا چیزی که نباید انجام داد: «ورود ممنوع!» = نـباید وارد شویـد؛ «سیگار کشیدن ممنوع!» = نباید سیگار بکشید؛ «پارکینگ اکیداً ممنوع» = به هیچ وجه نباید ماشین را پارک کـنید؛ «در کشورهای اسلامی، مشروب الکلی از چیزهای ممنوع به شمار می‌رود». **ممنوع کردن** منع کـردن: «پـلیس

---

۱. نک به ص ۱۸۱.

رفت و آمد اتومبیلها را در این خیابان ممنوع کرده است». «حال بیمار بُحرانی است و دکتر ملاقات با او را ممنوع کرده» = نباید کسی با او ملاقات کند.

۶. دبیر کُلّ: اسم مرکّب ← صفت و موصوف = بالاترین مقام اجرائی یک سازمان، شورا، انجمن، اتحادیّه، و جز آن: «دبیر کلّ سازمان ملل امروز به پاریس رفت»؛ «دبیر کلّ شورای همکاری خلیج فارس». واژهٔ «کُلّ» به معنی «همه، تمام» با بعضی از اسمها یا صفتها عنوان شغل یا مقام دولتی را می‌سازد. مثلاً، مُدیر کلّ، رئیسِ کلّ، دادستانِ کلّ: «مدیر کلّ سیاسی وزارت امور خارجه»؛ «رئیس کلّ شهربانی»؛ «دادستان کلّ کشور».

۷. برقراری: اسم مصدر= برقرار شدن، برپا شدن، ایجاد شدن، پدید آمدن: «برقراری آتش بس»= به وجود آمدن آتش بس؛ «از زمان برقراری صلح، رفت و آمد بین دو کشور برقرار شده است».

۸. آتش بس: اسم مرکّب ← آتش بس (است) = تَوقّفِ جنگ: «پس از چند سال جنگ، سرانجام دو کشور آتش بس را پذیرفتند»؛ «پذیرش آتش بس به معنی پایان جنگ است»؛ «سال گذشته بین دو کشور آتش بس برقرار گردید».

۹. بُن بَست: صفت مرکّب ← بُن (اسم) + بَست (اسم مفعول کوتاه) = راهی که پایانش بسته باشد: «کوچهٔ بن بست» = کوچه‌ای که پایانش بسته است. مجازاً به معنی «مانع، گرفتگی»: «مذاکرات به بن بست کشیده شده است» = به مانع برخورد کرده، بدون نتیجه متوقّف شده است؛ «دبیرکلّ سازمان ملل سعی می‌کند مذاکرات صلح را از بن بست خارج کند» = بن بست را رفع کند؛ «این بن بست طولانی در گفتگوهای صلح باید شکسته شود» = باید برطرف شود و گفتگوها دوباره از سرگرفته شود.

۱۰. شیخ‌نشین: اسم مرکّب = جائی که «شیخ»، می‌نشیند. مجازاً به معنی کشور یا حکومتی است که رئیس آن یک شیخ عرب است؛ سلطان نشین = کشوری که حاکم آن یک «سلطان» است؛ امیرنشین= کشوری که رئیس آن یک «امیر» است.

۱۱. همکاری: اسم مصدر ← همکار + ی (پسوند مصدری) = کمک، با یکدیگر کار کردن، شرکت کردن در کاری: «از همکاری شما متشکّرم»؛ «همکاری او برای من بسیار با ارزش بود». **همکاری کردن** = به یکدیگر کمک کردن، شرکت در کار یکدیگر کردن: «مردم باید در امور کشور با دولت همکاری کنند»؛

۱۲. چند جانبه: صفت نسبی[1] = دارای چند جانب یا طرف: «بین شوروی و آمریکا همکاریهای علمی دو جانبه وجود دارد»؛ «بین کشورهای اروپائی همکاری اقتصادی چند جانبه دیده می‌شود»؛ «گفتگوهای چند جانبه بین کشورهای عرب در جریان است».

---

۱. نک به ص ۴۶.

* تمرین ۵۶

پاسخ سئوالات زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. اعضاء شورای همکاری خلیج فارس به‌چه منظور قبل از افتتاح اجلاس با یکدیگر ملاقات کردند؟

۲. نهمین اجلاس این شورا با شرکت چه کشورهائی تشکیل می‌شود؟

۳. چرا رفت و آمدهای هوائی در بحرین ممنوع شده است؟

۴. دبیر کلّ این شورا چه‌چیزی را اعلام کرد؟

۵. آیا این شورا پس از برقراری آتش‌بس بین ایران و عراق اجلاس دیگری هم داشته است؟

۶. موضوعهای مورد بحث این اجلاس چه هستند؟

۷. آیا وزرای نفت کشورهای خلیج فارس هم تشکیل جلسه داده‌اند؟

۸. چه مقامی با خبرگزاری «الخلیج» مصاحبه کرده است، و چه گفته است؟

۹. این شورا در کدام کشور تشکیل شده است؟

۱۰. آیا این شورا دربارهٔ «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» هم کاری انجام خواهد داد؟

۱۱. این شورا همکاریهای چند جانبه بین چه کشورهائی را بررسی خواهد کرد؟

۱۲. آیا دو کشور ایران و عراق هنوز در جنگ هستند؟

۱۳. خبر مربوط به نهمین اجلاس این شورا را روزنامه اطّلاعات از چه دستگاهی گرفته است؟

۱۴. نقش این شورا در ارتباط با چه مسئله‌ای اهمیّت دارد؟

۱۵. چه مقامهائی در این اجلاس شرکت دارند؟

(انشاء)

* تمرین ۵۷

موضوع انشاء: دربارهٔ نفت و اهمیّت آن در زندگی امروز بشر هر چه می‌دانید بنویسید.

* در جریان دیدار از پکن

«گاندی» خواستار[1] «آغازی نو» در روابط چین و هند شد

تهران ـ خبرگزاری جمهوری اسلامی:

نخست‌وزیر هند، اولین رهبر این کشور که در طول ۳۴ سال گذشته از چین دیدار می‌کند، دیروز در بدوِ[2] ورود به پکن خواستار «آغازی نو» در روابط دو کشور شد و قول داد که منازعات دیرپای[3] دو کشور به طریقی صلح جویانه[4] حلّ و فصل شود.

گزارش یونایتدپرس به نقل[5] از «شین هوا»، خبرگزاری رسمی چین حاکیست:[6]

گاندی به مدت چندین ساعت با نخست‌وزیر چین در مورد مسائل مختلف مورد علاقه دو کشور مذاکره کرد و روی این نکته که اختلافات دو طرف بر سر مرزهای مشترک دوکشور همچنان آزار دهنده[7] ترین مسئله در روابط چین و هند است، توافق کردند[8].

نخست وزیران چین و هند متعهّد شدند[9] که برای حلّ و فصل صلح‌جویانه این منازعه کوشش کنند.

بنابراین گزارش، نخست‌وزیر چین گفت: در عین حال که مشکل مرزهای دو کشور مانعی در راه بهبود روابط چین و هند است، دو کشور دیگر نباید به هیچ برخورد مسلّحانهٔ[10] دیگری متوسّل شوند.[11]

شایان[12] ذکر است، از سال ۱۹۸۱ تاکنون هشت دور گفتگوهای مرزی بین چین و هند بی‌نتیجه مانده است و هر دو کشور در طول مرز ۴۵۰۰ کیلومتری خود نیروهای نظامی متمرکز کرده‌اند[13].

---

* روزنامهٔ اطّلاعات، شمارهٔ ۱۸۶۴۲، ۲۹ آذر ۱۳۶۷

توضیحات

۱. خواستار: صفت فاعلی[1] = خواهنده، کسی که چیزی را می‌خواهد: «مردم خواستار دوستی و رفاقت با یکدیگر هستند»؛ «سلامت و موفقیّت شما را از خداوند بزرگ خواستارم» = می‌خواهم. این واژه بیشتر در زبان نوشتاری به کار می‌رود. با فعل «شدن» نیز به کار می‌رود.

۲. بَدو = آغاز، ابتدا: «سَفیر بَنگلادِش در بَدوِ ورودش به تهران با خبرنگاران مصاحبه کرد». این واژه بیشتر در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

۳. دیرپای: صفت مرکّب ← دیر (صفت) + پای (اسم فاعل کوتاه از مصدر «پاییدن») = دارای سابقهٔ طولانی، قدیمی. مخصوص زبان ادبی است.

۴. صلح‌جویانه: صفت / قید مرکّب ← صلح‌جوی (اسم فاعل کوتاه) + آنه[2] = خواستار صلح، خواهان صلح: «رهبران دو کشور برخورد صلح جویانه‌ای با یکدیگر داشتند». «دعواها را می‌توان به رَوشِ صلح‌جویانه حلّ و فصل کرد». این واژه مخصوص زبان روزنامه است. مترادف آن «مُسالِمَت آمیز».

۵. به نَقل از = بازگو شده از (منبعی دیگر)، تکرار شده از... این عبارت هنگامی به کار می‌رود که بخواهیم منبع خبر یا موضوع گفته شده را بیان کنیم. مثلاً، «روزنامه اطّلاعات به نقل از روزنامهٔ کیهان نوشت که به زودی کنفرانس صلح تشکیل می‌شود». یعنی، خبر تشکیل کنفرانس صلح را روزنامه اطّلاعات از روزنامهٔ کیهان گرفته است. به سخن دیگر، منبعِ خبر روزنامهٔ کیهان است؛ «لغت نامهٔ دهخدا معنی بعضی از واژه‌ها را به نقل از فرهنگ مُعین آورده است». این عبارت فقط در روزنامه‌ها و متون علمی دیده می‌شود.

۶. حاکی = بازگو کننده، دلالت کننده، نشان دهنده. «ابر سیاه حاکی از باران است» = نشان می‌دهد که به زودی باران خواهد بارید؛ «خنده‌های شما حاکی از خوشحالی است» = بازگو کنندهٔ خوشحالی شماست. قبل و بعد از عبارت «حاکی از» همیشه دو اسم می‌آید: «گریه حاکی از اندوه است»؛ «گریه حاکی از آن است که شما اندوهگین هستید». ولی به صورت فعل مرکّب «حاکی بودن» حرف اضافهٔ «از» حذف می‌شود و نیز پس از آن یک فعل یا یک جملهٔ کامل می‌آید: «گزارش خبرگزاریها حاکی است که دو نخست‌وزیر چندین ساعت با یکدیگر مذاکره کرده‌اند» = گزارش نشان می‌دهد که... این ساخت مخصوص زبان روزنامه است.

۷. آزار دهنده: اسم فاعل = چیزی که موجب آزار و ناراحتی است، ناراحت کننده: «حرفهای او برای من

---

۱. نک به ص ۸۴.　　۲. نک به آزفا ۳ ص ۴۵.

آزار دهنده بود» = مرا ناراحت می‌کرد؛ «بیکاری یک مسئلهٔ آزار دهنده برای جوانان است» = جوانان را اَذیَّت می‌کند؛ «مرز مشترک گاهی به صورت یک مشکل آزار دهنده در می‌آید» = باعث ناراحتی و آزار دو کشور می‌شود؛ «سرماخوردگی یک بیماری کشنده نیست ولی آزار دهنده است».

۸. تَوافُق کردن = با یکدیگر موافقت کردن، حرف یکدیگر را قبول کردن: «دو کشور رویِ مسئلهٔ مرزهای مشترک هنوز توافق نکرده‌اند» به صورت اسم نیز به کار می‌رود: «توافُق با او برای من بسیار مشکل است، زیرا او آدمی خودخواه و لجوج است»؛ «این نکته که اختلافات مرزی به روابط چین و هند صدمه می‌زند، مورد توافقِ دو طرف است».

۹. مُتعَهّد شدن= انجام کاری را قبول کردن، قول دادن جهتِ انجام کاری: «من متعهّد شده‌ام که هر ماه مبلغی به او کمک کنم» = قبول کرده‌ام که هرماه مقداری پول به او بدهم؛ «تو باید متعهّد بشوی که دیگر با آدمهای نادرست معاشرت نکنی» = قول بدهی؛ «نخست‌وزیران دو کشور متعهّد شدند که اختلاف مرزی را به طور مسالِمت آمیز حلّ و فصل کنند».

۱۰. مُسَلَّحانه: صفت ←مُسَلَّح (صفت) + آنه (پسوند) = همراه با اسلَحه، تُوأَم با خُشونت و جنگ: «دو کشور تاکنون چندین بار برخورد مسلّحانه داشته‌اند» = با یکدیگر جنگ کرده‌اند. «باید سعی کرد تا آنجا که ممکن است جلو برخوردهای مسلّحانه گرفته شود».

۱۱. مُتَوَسِّل شدن (به)= دست زدن به، رو آوردن به: «او برای رسیدن به هدف به هر کاری متوسّل می‌شود» = دست به هر کاری می‌زند، هر کاری را چه خوب و چه بد انجام می‌دهد؛ «مردم در اختلافات خود باید به قانون متوسّل شوند نه به زور»؛ «کشورها در دعواهای خود نباید به برخورد مسلّحانه متوسّل شوند».

۱۲. شایان: صفت = شایسته، قابل: «شایان ذکر است که ...» = لازم است گفته شود که ....، این مطلب جالب توجّه است که....، این موضوع قابل گفتن است که... این واژه که مخصوص زبان نوشتاری است، همیشه به صورت مضاف به کار می‌رود: «این موضوع شایانِ توجّه است که بیش از ۶۴٪ از مردم ایران زیر ۲۵ سال هستند»؛ «شایانِ ذکر است که دو کشور هند و چین ۴۵۰۰ کیلومتر مرز مشترک دارند»؛ «شایانِ دقّت است که برخوردهای مسلّحانه تاکنون هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورده است».

۱۳. مُتَمَرکِز کردن= جمع کردن در یک جا: «دو کشور نیروهای خود را در طول مرز متمرکز کرده‌اند» = سربازان خود را در پشت مرز جمع کرده‌اند.

* تمرین ۵۸

هر یک از دو جمله زیر را با استفاده از «حاکی از» و «حاکیست که / حاکی از آنست که» به صورت یک جمله بازنویسی کنید.

مثال: او چاق است. او پُرخور است.

چاقی او حاکی از پُرخوری اوست.

چاقی او حاکیست که غذا زیاد می‌خورد / چاقی او حاکی از آنست که غذا زیاد می‌خورد.

۱. من خسته هستم. من زیاد کار کرده‌ام.

۲. زمینها تَر هستند. مثل اینکه دیشب باران باریده است.

۳. رفتار این بچّه خوب است. این بچّه تربیتِ خوب دارد.

۴. شما موفّق هستید. شما تلاش و کوشش بسیار کرده‌اید.

۵. او اِشتها ندارد. بی‌اشتهائی نشانهٔ بیماریست.

۶. رنگ شما پریده بود. پریدگی رنگ دلیل برترس است.

۷. خبرگزاریها گزارش دادند. بین دو کشور روابط مسالمت‌آمیز وجود دارد.

۸. روزنامه‌ها نوشتند که نخست‌وزیر هند به پکن وارد شد.

۹. نخست وزیر هند به چین رفت. روابط دو کشور بهبود یافته است.

۱۰. نیروهای دو کشور در پشت مرزهای مشترک متمرکز شده‌اند. بین دو کشور خطر جنگ احساس می‌شود.

* تمرین ۵۹

پاسخ پرسشهای زیر را به صورت جمله کامل بنویسید.

۱. نخست‌وزیر هند در جریان دیدار خود از چین چه چیزی را خواسته است؟

۲. آیا روابط هند و چین تا کنون دوستانه بوده است؟

۳. آیا پس از این دیدار، خطر جنگ بین دو کشور وجود دارد؟ چرا؟

۴. اختلاف دو کشور بر سَرِ چیست؟

۵. «منازعات دیرپای» یعنی چه؟

۶. نخست وزیران دو کشور چه چیزی را متعهّد شده‌اند؟

۷. آیا قبل از این، دو کشور دربارهٔ مرزهای مشترک با یکدیگر مذاکره کرده‌اند؟

۸. خبر مربوط به مذاکرهٔ چندین ساعتهٔ دو نخست‌وزیر را چه منبعی منتشر کرده است؟

۹. چرا تا کنون روابط بین دو کشور بهبود نیافته است؟

۱۰. روزنامهٔ اطلاّعات خبر دیدار نخست‌وزیر هند از پکن را چگونه به دست آورده است؟

پَرَستوها

در اَوایل بهار که هوا لِطافَتِ خود را باز می‌یابد، درختان و بوته‌ها جامهٔ سبز می‌پوشند و درختان میوه شکوفه بر سر می‌آورند.پرستوها، این پرندگان مهربان و دوست داشتنی، از سَفَر دور و دراز خود باز می‌گردند.

نخستین کار این مسافران تازه وارد این است که لانه‌های سال گذشتهٔ خود را پیدا کنند، و آن را اگر آسیب دیده باشد تعمیر کنند، و اگر خراب شده باشد از نُو بسازند. پرستوهای جوان هم که سال گذشته را در لانهٔ پدر و مادر خود به سر برده‌اند، اکنون باید بکوشند تا لانه‌ای برای خود بسازند. آنها بی‌آنکه از مادر و پدر خود چیزی آموخته باشند برای خود لانه می‌سازند.

وقتی که کارِ ساختن لانه به پایان رسید پرستوهای ماده تُخم می‌گذارند. هر پرستوی ماده چهار تا شش تخم سفید رنگ می‌گذارد و مدّت دوازده روز روی آنها می‌خوابد. وقتی که جوجه‌ها

از تخم بیرون آمدند پدر و مادر مدّت سه هفته از آنها مواظبت می‌کنند. پس از آن جوجه‌ها به دنبال پدر و مادر پرواز می‌کنند، و روش شکار کردن را از آنها می‌آموزند.

مِهرِ مادری پرستوها در میان جانورانِ دیگر نظیر ندارد. پرستوهائی دیده شده‌اند که وقتی لانه‌شان در آتش می‌سوخته، بی‌پَروا خود را به درون آتش انداخته‌اند تا جوجه‌های خود را نجات بدهند.

* تمرین ۶۰

برای هر یک از جوابهای زیر، یک سئوال بنویسید.

۱. پرستوها **در بهار** از سَفَر برمی‌گردند.

۲. اوّلین کاری که پرستوها انجام می‌دهند، **تعمیر لانه‌های** سال گذشته است.

۳. **خیر**، پرستوهای جوان لانه ساختن را از پدر و مادر خود **یاد نمی‌گیرند.**

۴. پرستوهای جوان سال گذشته را **در لانهٔ پدر و مادر** خود گذرانده‌اند؟

۵. پرستوی ماده معمولاً **۴ تا ۶** تخم می‌گذارد.

۶. جوجه‌ها **پس از دوازده** روز از تخم بیرون می‌آیند.

۷. قبل از پرواز، **پدر و مادر** به جوجه‌ها غذا می‌دهند.

۸. جوجه‌ها نحوهٔ شکار کردن را **از پدر و مادر** یاد می‌گیرند.

۹. جوجه پرستوها **پس از بیست و یک روز** به پرواز در می‌آیند.

۱۰. پرستو **کوچکتر از** کبوتر است. کبوتر**بزرگتر از** پرستوست.

۱۱. اگر لانهٔ پرستوها خراب بشود، آن را دوباره می‌سازند.

۱۲. **وقتی که** کارِ ساختنِ لانه به پایان رسیده باشد، پرستوهای ماده تخم می‌گذارند.

درس ۱۳

خطّ و خطّ‌نویسان نامدار[۱]

خطّ به علامتهایی گفته می‌شود که بر کلمات زبان مُعَیَّنی دلالت کند. خط یکی از اختراعات بزرگ انسان است؛ امّا این اختراع یکدفعه و به وسیلهٔ یک تن و در یک زمان انجام نگرفته است، بلکه با گذشت روزگاران دراز راه تکامُل پیموده و در میان ملل عالَم شکلهای گوناگون یافته است.

یکی از خطوطِ متداول دنیای قدیم، خطّ میخی است؛ پدران ما در دورهٔ هَخامَنشیان* گونه‌ای از آن را، که نسبت به انواع مُشابِهِ خود کاملتر بوده است، به کار می‌برده‌اند. این خط با چهل و دو حرف و از چپ به راست نوشته می‌شده است. خطّ میخی پس از سلسلهٔ هخامنشی مَتروک گردید و نزدیک به دو هزار سال خواندن و نوشتن آن به فراموشی پیوست، تا جایی که خُطوط میخی سنگ نوشته‌هایی که در سینهٔ کوهها و صخره‌ها جای دارد اَشکال و صُوَر سحر و جادو انگاشته شد و به اقوام نیمه‌وحشی روزگاران بسیار قدیم منسوب گردید.

سرانجام در طیّ صدوپنجاه سال گذشته به همّت گروهی از دانشمندان این خط خوانده شد و پرده از اسرار آن برکنار رفت.

نمونهٔ خط میخی

۱. برگرفته از کتاب «فارسی و دستور»، سال سوّم دورهٔ راهنمائی تحصیلی، ۱۳۶۵.

پس از دورهٔ هخامنشی در زمان اشکانیان* و ساسانیان*، نیاکان ما خطّی داشتند که به خطّ پهلوی معروف است؛ کتابهایی که از دورهٔ ساسانی باقی مانده اغلب به این خطّ است. خطّ پهلوی مانند خطّ فارسی امروز از راست به چپ نوشته می‌شد و شانزده حرف بیشتر نداشت و از این جهت خواندن آن بی‌اِشکال نبود.

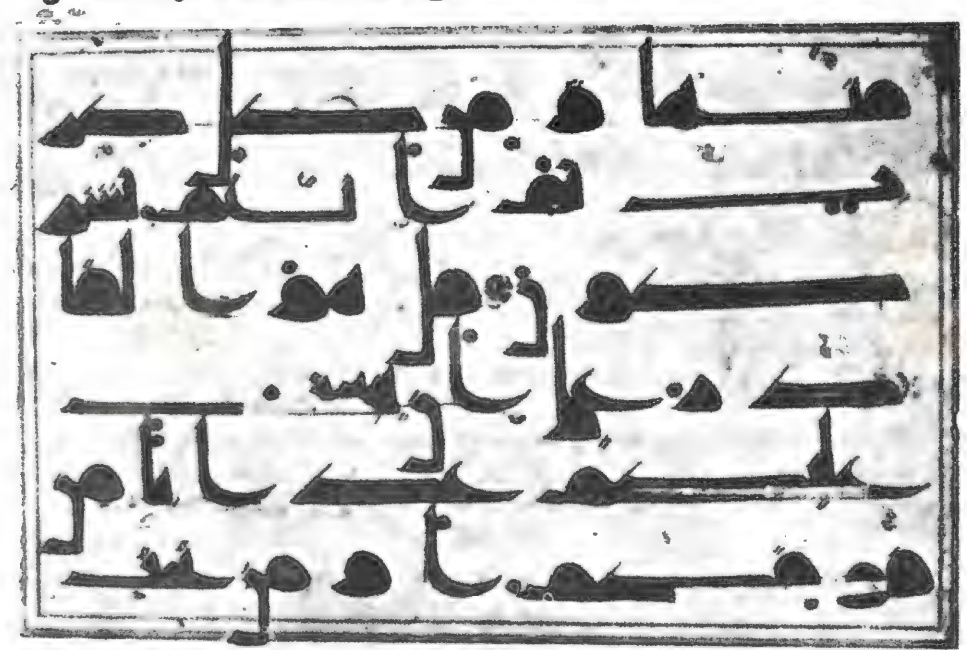
نمونهٔ خط پهلوی

علاوه بر خطّ پهلوی و میخی، خطّ دیگری از نیاکان ما باقی مانده است که از کاملترین خطوط عالم به شمار می‌رود؛ این خط، خطّ اَوِستایی است که اَوِستا، کتاب مقدّس زَرُتشتیان* را بدان می‌نوشته‌اند.

نمونهٔ خط اوستایی

پس از آن که ایرانیان به دین اسلام گِرَویدند، با خطّ عربی که آن را خطّ کوفی می‌نامیدند آشنا شدند و اندک اندک برای نوشتن، از الفبای عربی استفاده کردند و زبان فارسی را با این خط نوشتند؛ سپس به مرور تغییراتی در آن داده شکلهای آن را زیباتر و کاملتر ساختند. ایرانیان در این دوره علاوه بر آن که از خط برای تفهیم و تفاهم استفاده می‌کردند، با زیباتر کردن شکلهای آن و اِبداع خطوط گوناگون زمینه را برای ظهور هنر خوشنویسی نیز آماده می‌ساختند.

نخستین ایرانیی که به خوشنویسی شهرت یافت عالم و هنرمند نامدار، ابـن مُـقْلَه بود. وی از جمله کسانی است که از روی خطّ کوفی، خطّ جدیدی ساختند. چـون خـطّ جدید به سهولت خوانده و نوشته می‌شد، به زودی رواج گرفت و خطّ کـوفی را مـنسوخ ساخت و به همین جهت خطّ نسخ نام گرفت، نسخ یعنی از بین بردن و متروک ساختن.



نمونه‌ای از قران، به خط کوفی، قرن چهارم هجری.

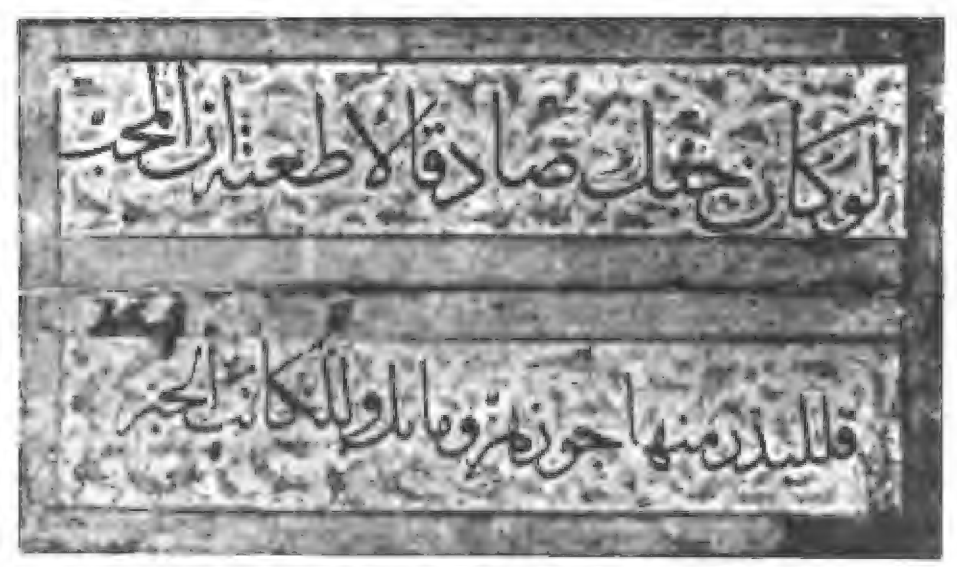
ابنِ مُقله که نام کوچکش محمّد و نام پدرش علی و اصلاً از مـردم بـیضای فـارس بود، در بغدادزاده شد و در همان شهر تحصیل کرد و در دستگاه خلفا به خدمت پرداخت. نخست به فرمانروایی فارس رسید و سپس در سه نوبت وزارت یـافت و از آنـجا کـه در هنر و دانش و تدبیر یگانهٔ روزگار بود، محسود بداندیشان قرار گرفت. در نـزد خلیفـه از وی بدگویی کردند و به خیانت متّهَمش ساختند تا گرفتار شد و به زندان افتاد و بـرای آن که از نوشتن باز بماند به فرمان خلیفه دست راست وی را از بازو قطع کردند.

مرد دانای روزگار که همّتی بلند و استوار داشت خم بر ابرو نیاورد. عزم کرد قـلم به بازوی راست بندد و تمرین خط کند و چنین کرد؛ دیری نگذشت که هم با بازوی بریده

و هم با دست چپ توانست مانندِ سابق خوش بنویسد.

هنرمند نامدار سرانجام به سال ۳۲۸ در زندان به فرمان خلیفه کشته شد. در این موقع ۵۶ سال داشت.

پس از ابن‌مقله، ابن بوّاب و یاقوت مُستَعصِمی از معروفترین خوشنویسان زمان خود بوده‌اند.



نمونهٔ خط یاقوت مستعصمی

یاقوت معاصر سعدی بود و به واسطهٔ انتساب بـه مُستَعصِم آخـرین خلیفـهٔ عبّاسی یاقوتِ مُستعصمی نامیده شده است.

در مدّت چهار صد سالی که بین ابن‌مقله و یاقوت گذشت؛ خط نویسان بـزرگی در نقاط مختلف کشورهای اسلامی به ظهور پیوسته و خطوط جدیدی ابداع کرده بودند؛ در زمان یاقوت این خطوط شکل گرفت و به «اَقلام سِتّه» محدود گردید کـه عبارتـند از: مُحقَّق، ریحان، ثُلث، نسخ، توقیع و رِقاع، که همه از خطّ کوفی اقتباس گردیده است.

پس از یاقوت، در آغاز قرن هشتم، باب تـازه‌ای در خـوشنویسی بـاز شد؛ یـاقوت شاگردان بسیاری تربیت کرد که همه ایرانی بودند و از ایـن پس مـدّت دو قـرن مـراکز

خوشنویسی اسلامی در ایران و به خصوص در خراسان و فارس و آذربایجان بود.

از اواسط قرن هشتم هجری به بعد به تناوُب سه خطّ دیگر در میان خطوط اسلامی جلوه‌گر شد که باید آنها را خطوط خاصّ ایرانی دانست؛ زیرا اگر چه الفبای این خطوط همان الفبای مأخوذ از خطّ کوفی است ولی شکل و ترکیب آنها با دیگر خطوط اسلامی متفاوت است و حتّی می‌توان شباهتهایی بین آنها و خطوط باستانی پیدا کرد.

ایرانیان با سلیقهٔ مخصوص خود در اندک زمانی شیوایی این سه خط را که به نامهای تعلیق، نستعلیق و شکستهٔ نستعلیق نامیده می‌شوند به درجهٔ کمال رسانیدند و با اینکه خطّاطان دیگر کشورهای اسلامی از این خطوط تقلیدکردند هیچگاه در این کار به پای ایرانیان نرسیدند.

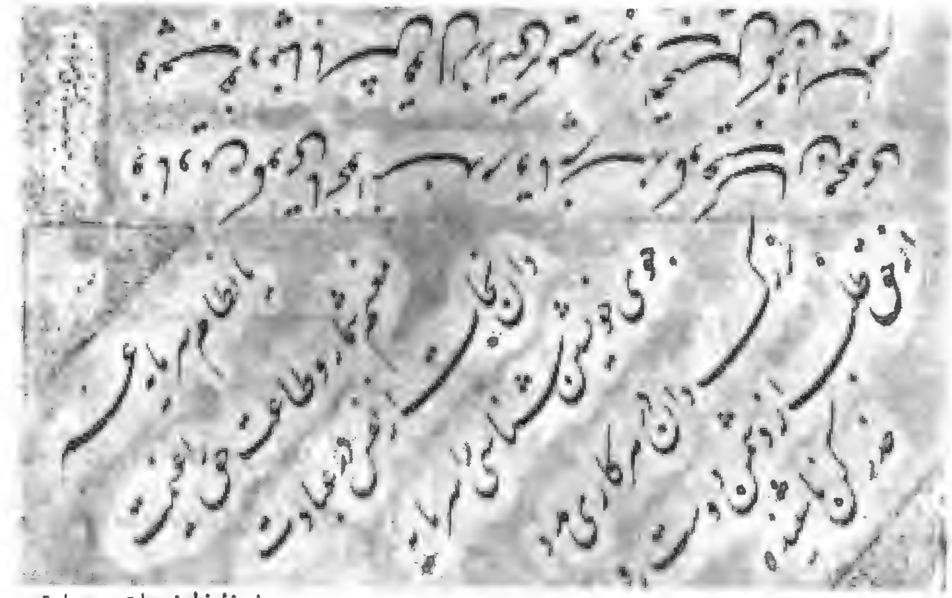


نمونهٔ خط تعلیق خواجه اختیارالدین گنابادی

خطّ تعلیق که در آغاز خطّ تحریر و برای نوشتن فرمانها و نامه‌ها به کارمی‌رفت به واسطهٔ زیبایی‌خاصّی که در شکل حروف و کلمات و سطور آن مشهود بود، موضوع خوشنویسی و هنرنمایی گردید واستادان زبردستی در این شیوه به ظهور رسیدند که نامُبردارترین آنان خواجه اختیارالدّین منشی گُنابادی است.

نستعلیق،که آن را به حق عروس خطوط اسلامی لقب داده‌اند، نخستین بار به وسیلهٔ میرعلی تبریزی به طرز زیبایی نوشته شد و از آن پس گروهی

از خوشنویسان از جمله میرعلی هِرَوی درتکامل آن کوشیدند تا در روزگار پادشاهی شاه عبّاس صفوی* بزرگترین خط نویس همهٔ اعصار یعنی میرعماد قزوینی ظهور کرد.



نمونهٔ خط نستعلیق میرعماد قزوینی

میر عماد به سال ۹۶۱ هجری قمری در قزوین دیده به جهان گشود و به سال ۱۰۲۴ در اصفهان به وسیلهٔ افراد ناشناخته‌ای به قتل رسید. دوران طُفولیّت خود را در قزوین گذراند و آنگاه برای تعلیم خط به تبریز رفت و نزدِ یکی از اساتید آن عصر هنر خوشنویسی را به کمال فراگرفت. آنگاه سالهای دراز در شهرهای مختلف در داخل و خارج کشور به سر برد تا سرانجام به اصفهان که پایتخت بود رفت و شانزده سال آخر عمر خود را در آن شهر گذراند.

میرعماد بزرگترین استاد خطّ نستعلیق است که هنر خطّاطی تا کنون به خود دیده است. او در زمان خود نامبردار شد و نوشته‌هایش کلمه به کلمه و سطر به سطر چون کاغذ زر خواهان یافت. پادشاهان ایران و هندوستان و عثمانی به داشتن قطعه‌ای از خطّ وی مباهات می‌کردند.

---

* نک به بخش توضیحات در صفحه ۲۳۵.

در اواخر عهد صفویان* سومین خطّ خاصّ ایرانی یعنی شکستهٔ نستعلیق اختراع گردید که امروزه آن را به اسم خطّ شکسته می‌شناسیم. خطّ شکسته در آغاز با خطّ نستعلیق فرق چندانی نداشت، همان نستعلیق بود که برخی از حروف آن در نتیجهٔ تندنویسی شکسته می‌شد ولی به تدریج شکلی خاصّ به خود گرفت و از خطّ نستعلیق متمایز گردید.

معروفترین نویسندهٔ خطّ شکسته درویش عبدالمجید شاعر طالقانی است. همچنانکه میرعماد خطّ نستعلیق را به اُوجِ کمال برد، این هنرمند سخندان نیز خطّ شکسته را تکامل بخشید و شیوایی و استواری آن را به حدّ اعلی رسانید.درویش عبدالمجید به سنّ سی‌وپنج در سال ۱۱۸۵ هجری قمری در گذشت.



نمونهٔ خط شکسته، عبدالمجید درویش طالقانی

خوشنویسی درقرن دوازدهم جز در شکسته نویسی و نسخ نویسی به انحطاط گرایید و راه سقوط و نزول پیمود. از نَسخ نویسان این قرن از همه مشهورتر میرزا احمد نیریزی است ، وی در ایران آخرین هنرمندی است که خطّ نسخ را در کمال زیبایی تحریر نموده است.

باشروع قرن سیزدهم خوشنویسی اقلام ششگانه بیشتر رواج گرفت. در این قرن گروهی خوشنویس به ظهور پیوستند و آثار نفیسی از زیردست

* نک به بخش توضیحات در صفحه ۲۳۵.

نمونه خط نسخ میرزا احمد نیریزی

آنان بیرون آمد که مشهورترینشان میرزا رضای کَلهُر است. وی یکی از استادان مسلّم خطّ نستعلیق و از مشاهیر این فن به شمار می‌رود.

کلهر جمال هنر را با کمال اخلاق در خود جمع کرده بود. مردی بسیار پاکدامن، خوش سیرت و نیکوخوی بود و به هنر خود عشق بسیار می‌ورزید.

در روزگار کلهر صنعت چاپ در ایران دایر شده بود، کتابهایی که



سیاه مشق میرزا رضا کلهر

وی تحریر کرده است اغلب به طبع رسیده و شیوهٔ خـط نـویسی او سرمشق خـوشنویسان
عصر خـــود و دوره‌های بعد قرار گرفته است. عماد الکُتّاب قزوینی خوشنویس بزرگ
نیم قرن اخیر با آنکه نزد کلهر شاگردی نکرده بود به وسیلهٔ همین کتابهای چاپی، شیوهٔ او
را به نیکوترین وجهی فراگرفت. همچنانکه اکنون نیز خوشنویسان روزگـار مـا از شیوهٔ
کــلهر تــقلید می‌کنند.

تحلیل متن

واژه‌ها و عبارتها

اَقلام: جمعِ قلم، مجازاً به معنی نوع خط: «اقلام سِتّه» = ۶ نوع خط. قلمِ شکسته = خـطِّ شکسته؛ قلمِ نَستعلیق = خطِّ نَستعلیق.

اَنگاشته: اسم مفعول از مصدر «انگاشتن» به معنی تَصَوّر کردن، پِـنداشتن، فـرض کـردن، گـمان کردن.

انگاشته شد = تَصّور شد: «خطوط میخی، اَشکال و صُوَر سحر و جادو انگاشته شد» = مـردم گمان می‌کردند یا تصّور می‌کردند که علامتهای میخی شکلهای سحر و جادوست. این واژه فقط در زبان ادبی به کار می‌رود.

اَواسِط: جمعِ وَسَط = قسمتهای وسط، بـخشهای مـیانی: «جنگ دوم جَهـانی در اواسط قـرن بیستم میلادی به پایان رسید» = در فاصلهٔ بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰. «از اواسطِ قـرن هشتم هجـری بـه بعد» = از ۷۴۰ یا ۷۴۵ به بعد؛ اواسطِ زمستان = ماه بـهمن؛ اواسطِ روز = از ساعت ۱۰ صبح تـا دوازده؛ اواسطِ ماه = از روز دوازدهم تا پانزدهم؛ اواسِطِ کار = بـخش مـیانی کـار؛ اواسطِ راه = قسمتهائی از راه که در میان یا وسط راه است.

اَوائل (جمعِ اوّل) و اَواخِر (جمعِ آخر) نیز به ترتیب به معنی بخشهای آغاز و بخشهای پایان چیزی هستند. مثلاً، اوائلِ روز = از ساعت ۶ صبح تا حدود ساعت ۹ صبح؛ اَواخِرِ ماه = از روز بـیست و پنجم به بعد؛ اوائلِ قرن بیستم = از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰؛ اواخِرِ قرن هشتم = از ۷۹۰ تا ۸۰۰. در زبـان محاوره این سه کلمه با «ها» جمع بسته می‌شوند. مثلاً، اوّلهـای صبح، آخـرهای پـائیز، وسطهـای تابستان، وسطهای راه.

اوستائی: صفت نسبی = منسوب یا مربوط به اوستا: خطّ اوستائی = خط منسوب به اوستا.

ایرانیی: صفت نسبی نکره ← ایرانی (صفت نسبی) + ی (پسوند نکره[1]) = یک فرد ایرانی.

بَدأندیش: اسم فاعل ← بد (صفت) + اندیش (اسم فاعل کوتاه از مصدر «اندیشیدن») = کسی که بد می‌اندیشد، فردی که اندیشهٔ بد دارد. مخصوص زبان ادبی است. در محاوره، مترادفهای آن: «بدفکر، بدنیّت» به کار می‌روند.

بدگوئی: اسم مصدر = سخن بد و نادرست که پشتِ سر کسی گفته شود، سَعایَت: «بدگوئی دربارهٔ افراد کار زشتی است». با «کردن» فعل مرکّب می‌سازد: «نزد خلیفه از او بدگوئی کردند» = دشمنانش سخنان بد و نادرست دربارهٔ او به خلیفه گفتند»؛ «هرگز ندیده‌ام که برادر شما پشت سر کسی بدگوئی کند».

به تَناوُب: قید = به نوبت، با فاصلهٔ زمانی، نوبت به نوبت: «او و دوستش به تناوب کار می‌کنند». در محاوره به جای آن «به نوبت» به کار می‌رود.

به حقّ: قید = به درستی، به راستی، واقعاً: «فردوسی را به حقّ باید بزرگترین شاعر ایران دانست» = حقّ اوست، واقعاً چنین است.

به سُهولت: قید = به آسانی، به راحتی.

به کَمال: قید = کاملاً، در حَدِ کَمال، به طور کامل: «او خوشنویسی را به کمال فرا گرفت»؛ «اقبال لاهوری فارسی را به کمال می‌دانست». مخصوص زبان ادبی است.

به مُرور: قید = به تدریج، اندک اندک، رفته رفته: «به مُرور تغییراتی در آن دادند». با واژهٔ «زمان» به صورت مضاف نیز می‌آید: «به مرورِ زمان» = به تدریج، همراه با گذشت زمان. «این کار را باید به مرور زمان انجام داد»؛ «زبان را نمی‌شود در یک شب یاد گرفت. بلکه باید آن را به مُرور زمان فرا گرفت».

پاکدامن: صفت مقلوب = کسی که جامهٔ پاک دارد، مجازاً به معنی عَفیف، دُرُستکار، کسی که همهٔ

---

۱. نک به آزفا ۱، ص ۴۸.

کارهایش اخلاقی است. «مریم مقّدس زنی پاکدامن بود».

از آنجا که: به دلیل این که، به این علّت که، بدین سبب که، به خاطرِ این که: «از آنجا که همتّی بلند داشت خم به ابرو نیاورد» = علّت خم به ابرو نیاوردن او این بود که همتّی بلند داشت؛ «از آنجا که در هنر بی‌نظیر بود مورد حَسَد بد اندیشان قرار گرفت».

تا جائی که: به حدّی که، تا اندازه‌ای که، آنقدر که، تا بدان حدّ که: «او گذشته‌هایش را فراموش کرده تا جائی که حتّی اسم پدرش را هم نمی‌داند».

تَفهیم و تَفاهُم: اسم مرکّب = فهماندن و فهمیدن، مجازاً به معنی ارتباط زبانی و فکری: «زبان وسیلهٔ تفهیم و تفاهم افراد یک جامعه است»؛ «مردم از خطّ نیز برای تفهیم و تفاهم استفاده می‌کنند». مخصوص زبان نوشتاری است.

تُندنویسی: اسم مصدر = تند نوشتن، سُرعت درنوشتن: «تندنویسی یک فَنّ است وباید آنرا آموخت».

جِلوه گر: صفت ← جلوه (اسم) + گر (پسوند[1]) = نَمایشگر، نمایان، آشکار.

جلوه گر شدن = پدید آمدن، نمایان شدن: «از اواسط قرن هشتم هجری به بعد، سه خط دیگر در میان خطوط اسلامی جلوه گر شد» = پدیدار گشت.

حدِّ اَعلی (= اَعلا): صفت و موصوف = بالاترین درجه، اوج، کمال. مترادف آن: «حدِّ اَکثر».

خطّاطی: اسم مصدر = هنر خوش‌نویسی. مترادف آن خطّ نویسی / خوش نویسی.

خط نویس یا خَطّاط = کسی که خطهای گوناگون را خوب می‌نویسد: «میرعماد بزرگترین خط نویس یا خطّاطی است که هنر خطّاطی تاکنون به خود دیده است». مترادف آن: «خوش نویس».

خوش سیرَت: صفت مقلوب = کسی که سیرتِ خوب دارد، فردی که اخلاق، رفتار و خصائص خوب دارد. «معلم پاکدامن و خوش سیرت می‌تواند سرمشق خوبی برای کودکان باشد». متضاد آن: بَدسیرت.

خوشنویس: اسم فاعل مرکّب = کسی که خطّ خوب و زیبا دارد. کسی که زیبا می‌نویسد:

---

۱. نک به آزفا ۳، ص ۱۷۱.

«میرعماد از خوشنویسان معروف است».

دیری نگذشت که = اندک زمانی بعد، پس از مدّت کمی: «او قلم را به بازوی خود می‌بست و تمرین خطّ نویسی می‌کرد. دیری نگذشت که توانست مانند گذشته خوش بنویسد»؛ «او ده ساله بود که پدرش فُوت کرد. دیری نگذشت که مادر خود را نیز از دست داد».

روزگار: اسم منسوب ← روز (اسم) + گار (پسوند نسبت) = زمان، دوره، جهان: «در روزگارِ گذشته مردی در اینجا زندگی می‌کرد که هنر خطّاطی را به کمال رسانید» = در زمان گذشته. معمولاً روزگار به معنی زمان طولانی است: «خطّ با گذشت روزگاران دراز راه تکامل پیمود». این جمع مخصوص زبان ادبی است. «در روزگارهای گذشته خط میخی بر روی سنگها نوشته می‌شد». «او دانایِ روزگار بود و همّتی بلند داشت» = او داناترین مرد زمان خود بود؛ «در روزگارِ ساسانیان اغلب کتابها به خطّ پهلوی نوشته می‌شد» = در زمان /دورهٔ ساسانیان. این پسوند فقط در یکی دو کلمه دیده می‌شود: خداوندگار = خدا؛ آزِگار (محاوره‌ای)= طولانی: «سه سالِ آزگار از دوری او رنج بردم». این پسوند از لحاظ صورت با پسوند «گار» (فاعلی) یکسان است ولی از لحاظ معنی با آن فرق دارد. این دو پسوند را با هم مقایسه کنید[1].

زاده: اسم مفعول از مصدر «زادن /زائیدن» به معنی به دنیا آوردن: «ابن مُقله که اصلاً از مردم بیضای فارس بود، در بغداد زاده شد» = به دنیا آمد. این واژه به صورت ترکیب در نامهای خانوادگی دیده می‌شود، مانند «احمدزاده، تقی‌زاده، تاج‌زاده، شهیدزاده» و جز آن.

زِبَردست: صفت مقلوب = توانا، ماهِر، با مهارت: «میرعلی هِرَوی از خوش نویسان زبردست بود»؛ «سعدی نویسنده‌ای زبردست بود»؛ «این مجسّمه به وسیلهٔ یک مجسّمه ساز زبردست ساخته شده است».

سُخَندان: اسم فاعل مرکّب = اَدیب، شاعر، نویسنده: «این هنرمند سخندان نیز خطّ شکسته را تکامل بخشید».

---

۱. نک به ص ۸۹.

سَرمَشق: اسم مرّکب[1] = نمونه، اُلگو، هر چیزی که مورد تقلید باشد: «شیوهٔ خط نویسی کَلهُر سرمشقِ خوشنویسان عصر اوبود» = در خط نویسی از او تقلید می‌کردند؛ «شعر حافظ سرمشق بسیاری از شعرای بعد از او قرار گرفته است».

سنگ نوشته: اسم مرکّب = سنگی که بر روی آن نوشته شده باشد: «سنگ نوشته‌های مصر و ایران از اسناد تاریخی بسیار مهّم به شمار می‌روند»؛ «سنگ نوشتهٔ داریوش در کوه بیستون قرار دارد»؛ «خطوط میخی سنگ نوشته‌ها نشانه‌های سحر و جادو انگاشته می‌شد». مترادف آن: کتیبه: «کتیبه‌های هخامنشی در حدود ۲۵۰۰ سال پیش نوشته شده‌اند».

شِشگانه: صفت عددی نسبی ← شش (عدد) + گانه (پسوند نسبت) = مربوط به عدد شش، ۶ تائی: «اقلام ششگانه» = قلمهائی که تعداد آنها ۶ تاست. این پسوند فقط با عدد می‌آید و از آن صفتی می‌سازد که تعداد موصوف را بیان می‌کند: «نماز پنجگانه» = نمازی که ۵ بار در شبانه‌روز خوانده می‌شود؛ «او شخصیّت دوگانه‌ای دارد» = دارای دو شخصیّت است»؛ «گردش دوگانهٔ کرهٔ زمین شب و روز و فصلهای سال را به وجود می‌آورد» = گردشی که دو نوع دارد، یکی به دور خود و دیگری به دور خورشید.

عدد «یک» با «گانه» به صورت **یگانه** درمی‌آید، یعنی «ک» آن حذف می‌شود: یک + گانه ← یگانه، و به معنی «بی‌مانند، بی‌نظیر» است: «خدای یگانه» = خدائی که فقط یکی است و مانند ندارد؛ «ابنِ مُقله در هنر و دانش یگانهٔ روزگار بود» = در زمان خود نظیر نداشت.

شیوائی: اسم مصدر ← شیوا (صفت) + ی (پسوند مصدری) = فِصاحَت، زیبائی: «ایرانیان در اندک زمانی شیوائی این سه خط را به درجهٔ کمال رسانیدند» = زیبائی. صفتِ «شیوا» فقط در موردِ شعر، نثر، انشاء، و زبان به کار می‌رود: «او نثری شیوا دارد»؛ «این شعر شیوا مُتعَلّق به کدام شاعر است؟»؛ «یکی از شاگردان انشاء بسیار شیوائی نوشته بود»؛ «او به زبان شیوائی سخن می‌گفت».

---

۱. نک به ص ۲۰۳.

فرمانروائی: اسم مصدر = حُکومت، ریاسَت، پادشاهی: «ابن مُقله به فرمانروائی فارس رسید» = حاکمِ فارس شد. فرمانروا = حاکم، رهبر: «ابن مُقله مدّتی فرمانروای ایالت فارس بود».

کاغذِ زَر: ترکیب اضافی = کاغذی که در آن پول و طلا می‌گذاشتند، مجازاً به معنی سند گرانبها: «نوشته‌هایش چون کاغذ زر خواهان یافت».

نامدار: صفت فاعلی ← نام (اسم) + دار (اسم فاعل کوتاه از مصدر «داشتن») = مشهور، معروف: «هنرمند نامدار سرانجام در زندان به فرمان خلیفه کشته شد». مترادف آن: «نام آور»، «نامبُردار».

نیاکان: جمعِ نیا ← نیا (اسم) + ک[1] + ان (پسوند جمع) = اَجداد، پدران: «نیاکان ما در دو هزار سال پیش به خطّ پهلوی می‌نوشتند». مخصوص زبان ادبی است.

نیکوخوی: صفت مقلوب = دارایِ خوی خوب، کسی که اخلاق و رفتار خوب دارد: «کلهر هنرمندی نیکوخوی بود». مخصوص زبان ادبی است. متضاد آن: «زشت خوی، بدخوی».

نیمه وحشی: صفت مقلوب = نه وحشی کامل و نه مُتَمَدِّن، تا حدودی وحشی: «در جنگلهای آمازون، انسانهای نیمه وحشی هنوز روش زندگی نیاکان خود را حفظ کرده‌اند»؛ «اقوام نیمه وحشی روزگاران قدیم به جای نوشتن از نقّاشی استفاده می‌کردند».

واژهٔ «نیمه» که به معنی «نصف» است در ترکیبات به کار می‌رود: نیمه شب = ساعت ۱۲ شب؛ نیمه تمام = ناتمام؛ نیمه کاره (محاوره‌ای)= ناتمام، و جز آن. به صورت «نیم» نیز در ترکیبات دیده می‌شود: نیم پَز = چیزی که خوب نپخته است، مثلاً، گوشت نیم پز؛ نیم بند (محاوره‌ای) = نه سِفت و نه شُل، مثلاً، تخم مرغ نیم‌بند؛ نیمروز (ادبی) = ظُهر، و جز آن.

هَمچنانکه: قید = همان طوری که، به همان ترتیب که: «عِمادُ الکُتّاب شیوهٔ خط نویسی کلهر را تقلید می‌کرد، همچنانکه خوشنویسان روزگار ما از شیوهٔ او تقلید می‌کنند» = به همان نحو که، به همان ترتیب که.

---

۱. همخوانِ میانجی. نک به آزفا ۱، ص ۱۰۴.

هنرنمائی: اسم مصدر = نشان دادن هنر: «خوشنویسان با هنرنمائیِ خود موجبِ پدید آمدنِ خطوط بسیار زیبائی شدند»؛ «هنرنمائی بِتهُوِون[1] موجب گردید تا آثار جاویدانی در موسیقی غربی پدید آید». فعلِ آن به صورت «هنرنمائی کردن» به کار می‌رود: «خوانندهٔ هنرمند با صدای زیبای خود هنرنمائی کرد» = هنر خود را نشان داد.

افعال

از بین بُردن = نابود کردن، مَحو کردن: «خط نسخ خطّ کوفی را از بین برد» = منسوخ ساخت، محو کرد. صورت لازم آن «از بین رفتن»: «با ظهور خطّ نسخ، خطّ کوفی بتدریج از بین رفت».

(بابِ تازه) باز شدن = به وجود آمدن روش یا رسم جدید، پیدا شدن راه جدید: «در آغاز قرن هشتم بابِ تازه‌ای در خوشنویسی باز شد» = روش جدیدی به وجود آمد. متضاد آن: (باب) بسته شدن.

به اِنحطاط گراییدن = سقوط کردن، رو به ضعف نهادن. این فعل فقط در زبان ادبی به کار می‌رود.

به پای کسی / چیزی رسیدن = مساوی با او بودن، برابر با آن بودن، قدرت رِقابت داشتن: «خطّاطان دیگر کشورهای اسلامی در خوشنویسی هیچگاه به پای ایرانیان نمی‌رسیدند» = با ایرانیان مساوی و برابر نبودند، نمی‌توانستند با آنها رقابت کنند؛ «شعر هیچ شاعری در شیوایی و فصاحت به پای شعر حافظ نمی‌رسد»؛ «زیبایی خطّ کوفی به پای خطّ نسخ نمی‌رسید».

به خود دیدن = شاهد بودن، تماشاگر چیزی مربوط به خود بودن: «میرعماد بزرگترین خوشنویسی است که هنر خطّاطی تاکنون به خود دیده است» = کار خوشنویسی مربوط به هنر خطّاطی است، و هنر خطّاطی شاهد خط نویسی بزرگتر از میرعماد نبوده است. به سخن دیگر، میرعماد برجسته‌ترین هنرمند در زمینهٔ هنر خوشنویسی است؛ «من موفّقیتی بزرگتر از این به خود ندیده‌ام» = این بزرگترین موفقیّت من است. در محاوره معمولاً «خودم، خودت، خودش،...» می‌آید:

---

۱. آهنگساز معروف آلمانی.

«او ثروت به این زیادی به خودش ندیده» = چنین ثروتی نداشته است، ولی حالا دارد.

به ظُهور پیوستن / رسیدن = ظاهر شدن، پدید آمدن، پـدیدار شدن، ظُهـور کـردن: «در قـرن سیزدهم گروهی خوشنویس به ظهور پیوستند» = ظهور کردند، پدید آمدند. مخصوص زبـان ادبـی است.

به فراموشی پیوستن = فراموش شدن، از یاد رفتن: «خطّ میخی نـزدیک بـه دو هزار سال بـه فراموشی پیوست» = از یاد رفت، فراموش شد.

پرده بر کنار رفتن = آشکار شدن، برمَلا شدن، کشف شدن: «نـزدیک بـه دوهزار سال خـطوط میخی را صورتهایی از سحر و جادو تصوّر می‌کردند تا سرانجام پرده از راز آن بر کـنار رفـت» = راز آن کشف شد. «این موضوع برای همیشه پنهان نخواهد ماند، بالاخره روزی پـرده‌ها بـه کـنار خواهد رفت» = همه از آن با خبر می‌شوند.

پیمودن (راه) = طی کردن: «اختراع خط یک دفعه و در یک زمـان صورت نگرفـته، بـلکه بـه تدریج و با گذشت زمان راه تکامُل پیموده است» = مسیر تکامل را اندک اندک طی کرده است. این فعل مخصوص زبان ادبی است، ولی ترکیبات آن در محاوره هم به کار مـی‌رونـد: راه‌پـیمایی، کوه‌پیمایی، هواپیما، هواپیمایی.

تحریر نمودن = نوشتن: «میرزا احمد تبریزی خط نسخ را در کمال زیبایی تـحریر مـی‌نـمود» = می‌نوشت. فعل «نُمودن» اغلب در نوشته‌ها به معنیِ انجام دادن به کـار مـی‌رود و از ایـن جهـت مترادف «کردن» است به خصوص در فعلهای مرکّب، بجز «کار کردن» که **نمی‌تـوان گـفت** «کـار نمودن». بنابراین در فعلهای مرکّبی که بخش فعلی آنها «کردن» است می‌توان «نـمودن» را بـه کـار برد، مثلاً، مُباهات نمودن، عَزم نمودن، شاگردی نمودن، تقلید نمودن، تربیت نمودن، دلالت نـمودن، و جز آن. لازم به توضیح است که «نمودن» مـخصوص زبـان نـوشتاری است. در مـحاوره همیشه «کردن» به کار می‌رود.

خَم بَر ابرو نَیاوردن = تحمّل کردن رنـج و نـاراحتی و مُصیبت بـدونِ کـوچکترین شکوِه و

شکایت: «دست راست ابن‌مُقله را قطع کردند ولی او خم بر ابرو نیاورد» = ایـن رنـج و مصیبت را بدونِ ناله و شکایت تحمّل کرد. در محّاوره به صورت «خم به ابرو نیاوردن» به کار می‌رود: «با آنکه ماشینش را در تصادف رانندگی از دست داد ولی شاد و خندان بود و خم به ابرو نیاورد».

رَواج گرفتن / یافتن = موردِ استفادهٔ همگان قرار گرفتن، کاربرد همگانی پـیدا کـردن: «چـون خطّ جدید به سهولت خوانده و نوشته می‌شد به زودی رواج یافت» = همهٔ مردم آن را به کار بردند.

شکل گرفتن = صورت پیدا کردن، به صورتِ واقعی در آمدن: «خطوط ششگانـه بـتدریج شکل گرفتند و به صورت امروزی در آمدند»؛ «جَنین در ماه چهارم بارداری شکل می‌گـیرد» = صورت و شکل انسان پیدا می‌کند. در محاوره به صورت «شِکل» تلفظ می‌شود.

مَتروک گردیدن / گشتن = مورد فراموشی واقع شدن، از کاربُرد باز ماندن: «خط مـیخی پس از سلسلهٔ هخامنشی متروک گردید» = فراموش شد، از کاربرد باز ماند، دیگر به کار نرفت.

فعل «گردیدن» یا «گشتن» در زبان نوشتاری به معنیِ «شدن» به کار مـی‌رود. از ایـن‌رو در فـعلهای مرکّب می‌توان این دو را به جای یکدیگر گذاشت. مثلاً، متروک شدن / گردیدن؛ مَحدود گـردیدن / شدن؛ اِقتباس شدن / گردیدن؛ نامیده شدن / گشتن؛ متمایز گردیدن / شدن؛ منسوب گردیدن / شدن؛ منسوخ شدن / گردیدن، و جز آن. شایان ذکر است که فعل «گردیدن / گشتن» در مـحاوره و نـیز در نوشتار به صورتِ یک فعلِ بسیط و به معنیِ چَرخیدن، چَرخ زدن به کـار مـی‌رود: «زمـین بـه دور خورشید می‌گردد»؛ «مرد دیوانه سه بار دور خودش گشت و سپس به راه خود ادامه داد».

مُتَّهَم ساختن (به) = نسبت دادن چیزی بد و ناخوشایند به کسی: «ابن‌مُقله را نزد خلیفه بـه خیانـت مُتَّهم ساختند» = به خلیفه گفتند که او خیانت کرده است، نسبتِ خیانت به او دادند.

در زبان نوشتاری، فعل «ساختن» را می‌توان در فعلهای مرکّب به جای «کـردن» یـا «نـمودن» بـه کاربُرد مشروط بر آنکه بخش اوّل فعلِ مرکّب صفت باشد نه اسم. مثلاً، متّهم کردن / ساختن؛ آماده کردن / ساختن؛ متروک ساختن / کردن؛ منسوخ ساختن / کردن. بخش اوّل همهٔ ایـن فـعلها یـعنی متّهم، آماده، متروک، منسوخ، صفت است. ولی **نمی‌تـوان** گـفت: مُـباهات ساختن؛ عزم ساختن؛

تحریر ساختن؛ اقتباس-ساختن. زیرا بخش اوّل این فعلها یعنی مباهات، عزم، تحریر، اقتباس، اسم است نه صفت.

لازم به یادآوری است که فعل «ساختن» در محاوره و نیز در نوشتار به صورت یک فعل بسیط و به معنی « درست‌کردن » فراوان به کار می‌رود: «این میز را یک نجّار ماهر ساخته است»؛ «ایـن زن و شوهر زندگی خوبی برای خود ساخته‌اند»؛ «بچّه‌های امروز آیندهٔ این مَملکت را خواهند ساخت».

توضیحات*

اَشکانیان: جمعِ اَشکانی، سلسلهٔ پادشاهانی که از سال ۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ بعد از میلاد بر سرزمین ایران حکومت کردند. نخستین پادشاه این سلسله «اشک» نام داشت که دولت نیرومندی تشکیل داد. دیگر پادشاهان این سلسله به احترامِ مؤسّس آن خود را اشک می‌نامیدند و از این رو آنان را اشکانیان گفته‌اند. خطّ پهلوی در زمان این سلسله اختراع شد.

اَوِستا: کتاب مقدّس زردشتیان که شامل پنج بخش است: گاتها، یَشتها، ویسپَرد، وَندیداد، خُرده اوستا. بخشهای اوستا در زمانهای مختلف و به وسیلهٔ افراد متعدّد نوشته شده، و فقط بخشی از سرودهای گاتها متعلق به خودِ زَردُشت پیغمبر ایرانی است. مطالب اوستا عبارتست از ستایش اَهورامَزدا (= خدا)، تکالیف انسان در جهان، بهشت و دوزَخ، و داستانهای ملّی.

زَرتُشتیان / زَردُشتیان: جمع زَردُشتی، منسوب به زَردُشت.

زَردُشت یا زَرتُشت نام پیامبر ایران باستان است که در قرن هفتم قبل از میلاد ظهور کرد. وی به وجود آورندهٔ دینی است که زردشتی نامیده می‌شود و تا ورود دین اسلام به ایران، دین رسمی ایران به حساب می‌آمد. در این دین، اهورا مزدا خدای بزرگ است. هفت اَمشاسپَند (= هفت فرشتهٔ ارجمند) و گروه بسیاری از ایزَدان (فرشتگان عادّی) مُجرِی ارادهٔ اهورامزدا هستند. اَهریمن (= شیطان) روان خَبیث و ناپاک است که به وجود آورندهٔ بدیها و زشتیهاست. سه رکن مهمّ دین زردشت عبارتست از: اندیشهٔ نیک، کردار نیک، و گفتار نیک. اعتقاد به جهان دیگر، صِراط، میزان و داوری، بهشت و دوزخ در این آئین وجود دارد. پیروزی از راستی و خوبی است و انسان باید برای این پیروزی بکوشد.

پارسیانِ هند، و زردشتیان امروز ایران که جمعیّت آنها در حدود ۵۰۰۰۰ نفر است پیرو دین زردشتی هستند.

ساسانیان: جمع ساسانی، سلسلهٔ پادشاهانی که از سال ۲۲۴ تا ۶۵۲ میلادی بر سرزمین ایران سلطنت

---

* مطالب این بخش عُمدتاً از فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین، جلد ۵ و ۶ اقتباس گردیده، و با لغت‌نامهٔ دهخدا و دائرةالمعارف بریتانیکا مُقابله شده است.

کردند. ساسان نام جدّ پادشاهان این سلسله بود و از این رو آنان به نام ساسانی معروف شدند. دورهٔ ساسانی به سبب تمدّن درخشان و آثار عظیم هنری و پیروزیهای بزرگ در جنگ با رومیان، و وجود پادشاهان بزرگی مانند اردشیر، شاپور، انوشیروان، و گنجهای افسانه‌ای خُسروپرویز موضوع آثار بسیار در ادبیات مشرق عموماً و در ادبیّات ایران خصوصاً گردیده. دولتِ ساسانی یکی از دو اَبَر قدرتِ دنیای قبل از اسلام بود و بر سرزمینی پَهناور شامل ایران کنونی، بین‌النهرین، ارمنستان، ماوراءالنهر، و نیز در مشرق تا رود سِند حکومت می‌کرد. دولت ساسانی در سال ۶۵۲ میلادی به وسیلهٔ اعراب مسلمان به پایان رسید.

صَفَویان: جمعِ صَفَوی، سلسلهٔ پادشاهانی که از سال ۱۵۰۲ تا ۱۷۳۶ میلادی بر ایران حکومت کردند. جدّ پادشاهان این سلسله مردی به نام شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود و از این جهت آنان را صَفَوی می‌نامند. ظهور این سلسله در ایران از چند لحاظ دارای اهمیّت است که مهمترین آنها مسئله وَحدت ملّی ایرانیان، رسمی شدن مذهبِ شیعه در ایران، استقلال سیاسی و مذهبی ایران از دولت عثمانی، و ترّقی هنر و صنعت است. شاه‌اسماعیل اوّل و شاه عباس اوّل از معروفترین شاهان این سلسله به شمار می‌روند. حکومت صفویّه به وسیله محمود افغان به پایان رسید.

عَبّاسی: نام سلسله‌ای از خُلَفای اسلامی که از سال ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ میلادی بر بخشی از کشورهای اسلامی و آسیای غربی حکومت کردند. جدّ این سلسله از خلفا عبّاس‌بن عَبدالمُطَّلِب بود و از این رو آنان را عبّاسی می‌نامند. مؤسّس این سلسله عبدالله سُفاح به یاری ایرانیان خلافت بنی‌اُمیّه را منقرض کرد و قدرت را به دست آورد. مُستَعصِم آخرین خلیفهٔ عباسی به دست هُلاکوخانِ مُغول کشته شد و بدین ترتیب خلافت عبّاسیان به پایان رسید.

هَخامَنِشیان: جمعِ هخامنشی، سلسلهٔ پادشاهانی که از سال ۵۵۹ قبل از میلاد تا ۳۳۰ قبل از میلاد بر ایران حکومت کردند. هَخامَنِش نام جدّ این سلسله است و از این جهت آنان را هخامنشی می‌نامند. نخستین شاه هخامنشی کوروش کبیر بود. وی یکی از مردان بزرگ تاریخ است و همهٔ تاریخ‌نویسان از او به احترام و ستایش یاد کرده‌اند. نسبت به عقاید دینی ملل مغلوب احترام می‌گذاشت. اسیران یهودی را که در بابل (عراق امروزی) گرفتار بودند آزاد ساخت. دوّمین شاه نامدار این سلسله داریوش بزرگ است که بر سرزمین وسیعی، از چین تا اروپا و افریقا، حکومت می‌کرد. کتیبهٔ معروف داریوش به فرمان او بر کوه بیستون، واقع در غرب ایران، نوشته شد. حکومت این سلسله به دست اسکندر مَقدونی به پایان رسید.

* تمرین ۶۱

الف ــ

هر یک از جمله‌های مرکّب زیر را به دو جملهٔ کامل و مستقّل تجزیه کنید.

مثال: ابنِ مُقله که دست راستش به فرمان خلیفه قطع شده بود قلم را به بازوی راست خود می‌بست و تمرین خط می‌کرد.

دست راست ابن مُقله به فرمان خلیفه قطع شده بود. او قلم را به بازوی راست خود می‌بست و تمرین خط می‌کرد.

۱. در مدّت چهارصد سالی که بین ابن مُقله و یاقوت گذشت خط نویسان بزرگی در نقاط مختلف کشورهای اسلامی ظهور کردند.

۲. از اواسط قرن هشتم به بعد سه خطّ دیگر در میان خطوط اسلامی پدید آمد که باید آنها را خطوط خاصّ ایرانی دانست.

۳. علاوه بر خطوط میخی و پهلوی خطّ دیگری نیز از ایرانیان قدیم باقی مانده است.

۴. هخامنشیان گونه‌ای از خطّ میخی را که نسبت به انواع مشابه خود کاملتر بوده است به کار می‌بردند.

۵. کتابهائی که از دورهٔ ساسانی باقی مانده اغلب به خطّ پهلوی نوشته شده‌اند.

۶. یاقوت شاگردان بسیاری تربیت کرد که همه ایرانی بودند.

۷. نستعلیق که آن را به حقّ عروس خطوط اسلامی لقب داده‌اند نخستین بار به وسیلهٔ میرعلی هروی به طرز زیبائی نوشته شد.

۸. ایرانیان علاوه بر آنکه از خطّ برای تفهیم و تفاهم استفاده می‌کردند با زیباتر کردن شکلهای آن زمینه را برای پیدایش هنر خوشنویسی نیز آماده ساختند.

۹. عمادالکُتّاب با آنکه شاگرد کلهر نبود ولی شیوهٔ او را از طریق کتابهای چاپی فرا گرفت.

۱۰. ابن مُقله که نام کوچکش محمّد و از مردم فارس بود در بغداد به دنیا آمد.

ب ـ

مفرد کلمه‌های زیر را بنویسید:

مِلَل، خُطوط، انواع، اَشکال، صُوَر، اَقوام، اَسرار، خُلَفا، اَقلام، مَراکز، اَواسِط، حُروف، سُطور، اَعصار، اَساتید، اَواخر، آثار، مَشاهیر.

* تمرین ۶۲

ده سؤال بنویسید که پاسخ آنها در نوشتهٔ زیر باشد:

ابن مُقله که نام کوچکش محمّد و نام پدرش علی و اصلاً از مردم بیضای فارس بود، در بغداد زاده شد و در همان شهر تحصیل کرد و در دستگاه خلفا به خدمت پرداخت. نخست به فرمانروائی فارس رسید و سپس در سه نوبت وزارت یافت و از آنجا که در هنر و دانش و تدبیر یگانهٔ روزگار بود، محسود بداندیشان قرار گرفت. در نزد خلیفه از وی بدگوئی کردند و به خیانت متهمّش ساختند تا گرفتار شد و به زندان افتاد و برای آنکه از نوشتن باز بماند به فرمان خلیفه دست راست وی را از بازو قطع کردند.

* تمرین ۶۳

پاسخ پرسشهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. «کلهر جمالِ هنر را با کمال اخلاق در خود جمع کرده بود». معنی این جمله را بنویسید.

۲. نخستین کسی که خطّ نستعلیق را به طرز زیبائی نوشت که بود؟

۳. معروفترین نویسندهٔ خطّ شکسته کیست؟

۴. مشهورترین خوشنویس خطّ تعلیق کیست؟

۵. ایرانیان دورهٔ هخامنشی چه خطّی داشتند؟

۶. در دورهٔ ساسانیان چه خطّی مُتداول بود؟

۷. چه کسانی خطّ میخی را پس از قرنها فراموشی خواندند؟

۸. اوستائی چه خطّی است؟

۹. چرا دست ابن مُقله را بُریدند؟

۱۰. بعد از اسلام، ایرانیان فارسی را با چه خطّی نوشتند؟

۱۱. چرا یاقوت را یاقوت مستعصمی نامیدند؟

۱۲. یاقوت در زمان کدام شاعر و نویسندهٔ بزرگ ایرانی می‌زیست؟

۱۳. خطوط ششگانه را نام ببرید و بگوئید که از کدام خطّ به وجود آمدند؟

۱۴. خوشنویسان معاصر ایرانی از شیوهٔ خطّ چه کسی تقلید می‌کنند؟

۱۵. آیا خطّ یکباره به وجود آمد؟

۱۶. نخستین ایرانیی که به خوشنویسی شهرت یافت چه کسی بود؟

۱۷. دربارهٔ خطّ میخی هر چه می‌دانید بنویسید.

۱۸. دربارهٔ خطّ پهلوی هر چه می‌دانید بنویسید.

۱۹. هنر خوشنویسی چگونه به وجود آمد.

۲۰. دربارهٔ خطّ نسخ هر چه می‌دانید بنویسید.

* تمرین ۶۴ (انشاء)

موضوع انشاء: شهر یا روستایِ زادگاه خود را توصیف کنید

۶۰۰۰ بچه آزمایشگاهی!*

شمار بچه‌های آزمایشگاهی دنیا به ۶۰۰۰ رسید و تولّد (در حقیقت تولید) این بچّه‌ها روز بروز در حال افزایش است. در فرانسه تا کنون ۱۰۰۰ بچهٔ آزمایشگاهی متولّد شده است و یکصد مرکز در آن کشور باین امر اشتغال دارند.

مشتری این مراکز زن و شوهرهائی هستند که به علل مختلف نمی‌توانند صاحب فرزند شوند. در این مراکز با استفاده از نطفهٔ مردها و تخمدان زنها (هر یک که در هر کدام سالم باشد) و بارور[1] کردن آنها جنینی را در شکم همین زن و در صورت عیب زن در رحم زن دیگری پرورش میدهند و پس از مدتی بچّه که در حقیقت متعلّق بخود آنهاست بدنیا می‌آید. قیمت یک بچّه آزمایشگاهی در فرانسه معادل ۴۵۰ دلار است.

* مجلّه دانستنیها، سال نهم (دورهٔ جدید ــ شماره ۱۸).

۱. بارور: صفت فاعلی ← بار (اسم) + ور (پسوندِ صفت‌ساز) = دارایِ میوه، میوه دهنده: «درختانِ بارور» = درختانی که میوه می‌دهند، مانندِ درخت سیب، گلابی، و جز آن؛ «نُطفهٔ بارور» = نطفه‌ای که می‌تواند تبدیل به بچّه شود. پسوندِ «ور» با بعضی از اسمها صفتی می‌سازد که به معنی دارندگی است: «مرد دانشور» = مردی که دانشمند است؛ «هنرور» = کسی که هنر دارد یا هنرمند است. این گونه صفتها مخصوص زبان نوشتاری هستند.

* تمرین ۶۵

برای هر یک از جوابهای زیر، یک سئوال بنویسید:

۱. تعدادِ /شمارِ بچّه‌های آزمایشگاهی به **۶۰۰۰** نفر رسیده است.

۲. بله، تولّد این بچّه‌ها روز به روز **زیادتر می‌شود.**

۳. در فرانسه تا کنون **۱۰۰۰ بچّه** آزمایشگاهی به دنیا آمده است.

۴. در این کشور **صد مرکز** برای تولید بچّه آزمایشگاهی تأسیس شده است.

۵. مشتری این گونه مراکز زن و شوهرهائی هستند که نمی‌توانند صاحب فرزند شوند.

۶. نطفهٔ مرد را با استفاده از تخمدان زن، باروَر می‌کنند و جنین را در شکمِ /رَحِمِ زن پرورش می‌دهند.

۷. در صورتی که /اگر رَحِمِ زن عیب داشته باشد نُطفه را در رَحِمِ زن دیگری پرورش می‌دهند.

۸. این بچّه متعلّق به پدر و مادری است که نطفه را از آنها گرفته‌اند.

۹. بعد از باروَر کردنِ نطفه، جنین را در شکم مادر می‌گذارند.

۱۰. هزینهٔ تولید یک بچّه آزمایشگاهی ۴۵۰ دلار است.

درس ۱۴

ایران‌شناسی و شرق‌شناسی

تأثیر اندیشه‌های ایرانی در غرب*

وقتی ملّتها با یکدیگر ارتباط نزدیک حاصل می‌کنند از یکدیگر چیزهایی می‌گیرند و به یکدیگر چیزهائی می‌دهند. در یکدیگر تأثیر می‌کنند و از همدیگر متأثّر می‌شوند. یک نوع داد و ستد معنوی صورت می‌گیرد. همه برخوردهای ملل مختلف از روز نخست تا امروز چنین بوده است. در این برخوردها همیشه ملّتی از ملّت دیگر مسائلی فرا می‌گیرد و متقابلاً مطالبی یاد می‌دهد. منتها ملّتی که از لحاظ مبانی تمدّنی و فکری قویتر است بیشتر تأثیر می‌بخشد و کمتر تأثیر می‌پذیرد. و آن که در سطح تمدنی پایینتر است بیشتر متأثّر می‌شود و کمتر تأثیر می‌گذارد. آنچه می‌آموزد به تناسب بیشتر از آن مقداری است که به دیگری تعلیم می‌دهد. کما این که ایران در برخورد با قوم عرب دیانت اسلام را پذیرفت. ولی بسیاری از مسائل اداری و فرهنگی مثل تقویم و دیوان و مالیات و سیاست و وزارت و نوروز* و مهرگان* و شطرنج و چوگان* و صدها مطلب دیگر را به اعراب آموخت. در برخورد با تمدن غرب نیز ما بسیار چیزها یاد گرفتیم، چه در زمینهٔ وسایل مادّی مثل تفنگ و توپ و عینک و سمعک و تلگراف و تلفن و ترن و تراموای و ماشین و موتور و الکتریسیته، چه در زمینهٔ مسائل معنوی و فرهنگی مثل آزادی سیاسی و حقوق فردی و فلسفهٔ علمی و اقتصاد ملّی و برابری و برادری بشر، چه در زمینهٔ مسائل علمی مثل پزشکی جدید و جرّاحی و شیمی و داروسازی و ریاضیات و

---

* برگرفته از مجلّه «سیر و سیاحت»، سال اوّل، شمارهٔ ۱ با تلخیص.

معدن‌شناسی و هیأت و دیگر علوم نظری، و چه در زمینه‌های هنری مثل نقاشی جدید و عکّاسی و مجسّمه‌سازی.

البته در این داد و ستد، مغرب زمین نیز با ادب و فلسفه و شعر و عرفان و با افکار حکیمانه و اندیشه‌های خردمندانه و احیاناً عارفانهٔ قوم ایرانی آشنا شده و از خرمن جاودانهٔ فرهنگ ایرانی سودها جُسته و بهره‌ها برده است. چنان که شاعری مانند لافونتن* مضامین حکمت‌آمیز حکایتهای کوتاه خود را از منابع شرقی و بیشتر ایرانی گرفته است.

با این حال باید اعتراف کرد که در همین زمینه‌ها نیز غرب به ما بسیار آموخت. ما در زمینه‌های ادب و فرهنگ و تاریخ ایران از غرب چیزهائی آموختیم که قبلاً هرگز نمی‌دانستیم. باید قبول کرد که دانشمندان و شاعران مغرب زمین بودند که ما را به اهمیّت آثار ادبی منظوم و منثور فارسی مانند شاهنامه و گلستان و بوستان و دیوان حافظ و امثال آن متوجّه ساختند. نمایندگان فرهنگ مغرب زمین بودند که خط میخی را خواندند و صرف و نحو آن را نوشتند یا اوستا را به صورت دقیق منتشر کردند و برای زبان پهلوی فرهنگ لغات و صرف و نحو تهیه کردند و آثار بوعلی سینا را از شفا* گرفته تا قانون* به لاتین ترجمه نمودند. حتی راه و روش تحقیق علمی را آموختند و به ما یاد دادند که در تصحیح انتقادی متون چه ضوابطی و چه روشی به کار بریم.

ایران‌شناسی

آنچه موجب توجّه جامعهٔ دانشمندان و هنرمندان و متفکّرین فرنگی به ادب و علم و فرهنگ و هنر ایرانی شد، ظهور علم شرق‌شناسی و رشتهٔ مهم آن ایران‌شناسی است و این معنی از قرن هفدهم آغاز شد و در قرن نوزدهم به اوج خود رسید و این زمان مصادف است با استقرار ملل اروپایی در مشرق زمین خاصه در هندوستان.

ظهور دولت مقتدر مسلمان تُرک در شبه جزیرهٔ آناطولی* و تَصرّفِ قسطنطنیه* به

دست سلطان محمد فاتح موجب شد که راه ارتباط اروپا با مشرق زمین قطع و باب تجارت بسته شود. اما سوداگران اروپائی در صددِ پیدا کردن راه دیگری برای رسیدن به هند برآمدند و بالاخره پرتغالیها پیش از همه بدین کار توفیق یافتند. زیرا اوّل بار تلمی دیاز* در سال ۹۸۲ هـ/ ۱۴۸۷ از دماغهٔ امیدِ نیک* در جنوب افریقا گذشت و وارد آبهای اوقیانوس هند شد. دوازده سال بعد، دریاسالار پرتغالی واسکودگاما مسیر وی را دنبال کرد و خود را به هند رسانید و این آغاز استقرار پرتغالیها بود در هندوستان و دست‌اندازی آنان به نقاط مجاور برای حفظِ منافع خود در شبه قارهٔ هند.

وقتی که اروپائیان بدین نحو در هندوستان مستقر شدند از آن جا که در آن روزگاران در سراسر هندوستان ادب و دانش و هنر و فرهنگ ایران رایج و سائر بود و خاصّه آن که زبان فارسی زبان ادبی و درباری و دولتی سلاطین هند بود اروپائیان ناگزیر از آموختن زبان فارسی شدند و بدین گونه با فرهنگ و ادب و فلسفه و دانشهای ایرانی و مضامین عارفانه و حکیمانه و عاشقانه و احیاناً حماسی شعر و نثر فارسی آشنا شدند. و برای فهم بهتر و درک بیشتر مطالب به تدریج به مطالعه و تحقیق در ادب و زبان و فرهنگ فارسی پرداختند و درین کار ــ هر چند نمی‌توان گفت که از هر گونه مقاصد سیاسی و استعماری مُنزّه بودند ــ دانشمندان و اربابِ اِستعداد، اغلب به صِرفِ شیفتگی با زبان و ادب فارسی صرفِ عُمر نمودند و این جمله موجب شد که اذهان مردم اروپا متوَجّه معارف و افکار شرق گردد و دانش ایران‌شناسی پدید آید و برای این گونه مطالعات مراکز مجهّز ایجاد گردد.

با این حال نباید تصوّر کرد که تا این روزگار توجّه به شرق وجود نداشته است. زیرا از دیرباز در کشورهای انگلستان و فرانسه مراکزی برای آموختن زبانهای شرقی و ترجمهٔ کتابهای علمی ایجاد شده بود. اما وظیفه‌ای که این مراکز برای خود قائل بودند ترجمهٔ آثار علمی و فلسفی مشرق‌زمین بود، حتی در آن قسمتهایی که مشرق زمین از

خوان دانش ارسطو* و دیگر فلاسفهٔ یونان بهره گرفته بود. درین روزها، زبان موردِ نظر عربی بود. نخستین کسانی که عربی را به زبانهای اروپایی ترجمه کردند یهودیان و مسلمانانی بودند که به آئین مسیح گرویدند. ترجمه‌های آنها در اوایل قرن دوازدهم تهیّه شد. طولی نکشید که بسیاری از اروپائیان خود به کار ترجمه دست زدند.

تحلیل متن

واژه‌ها و عبارتها

أربابِ استعداد: مضاف و مضافٌ الیه = کسانی که استعداد دارند، دارندگانِ استعداد: «دانشمندان و ارباب استعداد شیفتهٔ زبان و ادب فارسی بودند و در این راه صرفِ عُمر نمودند» = کسانی که ذُوق و استعداد داشتند وقت خود را در مطالعهٔ زبان و ادبیّات فارسی صرف نمودند. ارباب، جمعِ (مکسّر) رَبّ = خداوند، مجازاً به معنی صاحب و دارنده است. این واژه در زبان ادبی با واژه‌هائی نظیر ذوق، دانش، هنر، قلم، حکمت می‌آید: اربابِ ذوق = شاعران، هنرمندان؛ اربابِ دانش = دانشمندان؛ اربابِ هنر = هنرمندان؛ اربابِ قلم = نویسندگان؛ اربابِ حکمت = فیلسوفان. این واژه سابقاً به معنی صاحب و مالکِ زمینهای کشاورزی وسیع بوده است، ولی امروزه فقط در معنی فوق گاهی به کار می‌رود.

به تَناسُب: قید = به نسبت، نسبت چیزی به چیز دیگر: «آنچه می‌آموزد به تناسب بیشتر از آن مقداری است که به دیگری تعلیم می‌دهد» = مقداری که یاد می‌گیرد نسبت به مقداری که یاد می‌دهد بیشتر است. این عبارت می‌تواند به صورت اضافه نیز به کار رود: «آنچه می‌آموزد به تناسبِ / به نسبتِ آنچه که تعلیم می‌دهد بیشتر است»؛ «عقل این بچّه به تناسبِ سنّش زیاد است» = عقل او زیاد است و سنّش کم، عقلش زیادتر از سنّ اوست. در محاوره اغلب «به نسبت»، «به نسبتِ»، «نسبت به» به کار می‌رود: «سنّ او به نسبتِ / نسبت به عقلش زیاد است»؛ «سنّ او به نسبت زیاد است» = به نسبتِ رشد او، به نسبتِ عقل او، به نسبتِ بچّه‌های دیگر، و جز آن.

به صِرفِ: قید = به خاطر، فقط به دلیل: «شما به صرف داشتن زور و قدرت نمی‌توانید هر کار که

دلتان می‌خواهد انجام دهید» = فقط به خاطرِ، تنها به دلیلِ؛ «بعضی از آدمهای نادان به صرفِ داشتن پول به دیگران زور می‌گویند»؛ «دانشمندان اغلب به صرفِ شیفتگی به علم و دانش به دنبال آن می‌روند» = تنها دلیل آنها دوست داشتن علم است و نه پول. همیشه بعد از این عبارت، مصدر یا اسم می‌آید. این قید بیشتر در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

حِکمَت آمیز: اسم فاعل مرکّب[1] = آمیخته به حکمت و فلسفه: «داستانهای لافونتن دارای مضمونهای حکمت آمیز هستند» = موضوع آنها فلسفی است.

داد وسِتد: اسم مرکّب = دادن و گرفتن، مُعامِله: «بین دانشمندان داد و ستد علمی صورت می‌گیرد» = چیزی می‌دهند و چیزی می‌گیرند؛ «ملّتها در طول تاریخ با یکدیگر دادوستد فرهنگی داشته‌اند» = تحت تأثیر یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ «بین بعضی از کشورها هیچ نوع دادوستدی وجود ندارد، نه مادّی و نه معنوی». این ترکیب معمولاً در محاوره به کار نمی‌رود.

دَرباری: صفت نسبی = منسوب به دربار، متعلّق به دربار پادشاهان: «زبان فارسیِ امروز روزگاری زبان درباری بوده است» = در دربار پادشاهان بدان سخن می‌گفتند؛ «زبان فارسی زبان درباری سلاطین هند بود».

دست اَندازی: اسم مصدر مرکّب = تَجاوُز، به زور چیزی را گرفتن: «دست‌اندازی به مالِ یتیمان کاری بسیار زشت و پر از گناه است»؛ «از حدود ۱۵۰۰ میلادی دست‌اندازی اروپائیان به شبه قارهٔ هند شروع شد» = تجاوز اروپائیان به هند.

در زبان محاوره فعل متعدّی **دست انداختن** به معنی «مَسخره کردن»، «سر به سر گذاشتن»[2] به کار می‌رود: «آیا راست می‌گوئید که کتاب من بَرَندهٔ جایزه شده است یا می‌خواهید مرا دست بیاندازید؟» «دست انداختن مردم کار درستی نیست» = مسخره کردن؛ «بعدها فهمیدم که مرا دست انداخته است، چون هرچه به من گفته بود دروغ بود» = سر به‌سرم گذاشته است.

دست‌اَنداز = ناهَمواری راه، جادّه، خیابان، و جز آن: «این خیابان پر از دست‌انداز است =

---

۱ ــ نک به ص ۱۵۷.　　۲ ــ نک به آزفا ۲، ص ۱۶۶.

صاف و هموار نیست؛ «جادّهٔ تهران ــ تبریز دست‌انداز ندارد» = صاف وهموار است.

دیرباز: قید زمان = مدّتها پیش، زمان قدیم: «توجّه به شرق از دیرباز وجود داشته است» = از مدّتها پیش؛ «ایرانیان و اعراب از دیرباز با یکدیگر ارتباط داشته‌اند». این قید مخصوص زبان ادبی است.

شِبه جَزیره: اسم مرکّب (ترکیب اضافی) = مانند جزیره: «شبه جزیره عربستان»؛ «شبه جزیرهٔ آناطولی» (ترکیهٔ امروزی). واژهٔ «شبه» به صورت مضاف به اسم بعد از خود اسم مرکّبی می‌سازد که به معنی مثل و مانندِ اسم بعد از آن است، مثلاً، شبه قارّه = زمینی که مانند قارّه است از لحاظ بزرگی؛ شبه فلز = چیزی که مثل فلز است؛ شبهِ آدم = موجودی که مانند آدم است؛ «دست اندازی اروپائیان به شبه قارهٔ هند با سفر دریاسالار پُرتغالی به هند شروع شد».

شیفتگی: اسم مصدر = دوست داشتن بیش از حدّ، علاقهٔ بیش از اندازه: «شیفتگی او به ادبیّات فارسی به حدّی بود که تمام عمر خود را صرف مطالعهٔ آثار شعرا و نویسندگان فارسی کرد» = عشق و علاقهٔ او...؛ شیفته = عاشق، بسیار علاقمند: «بعضیها شیفتهٔ پول هستند و بعضی دیگر شیفتهٔ مقام و قدرت»؛ «من شیفتهٔ محبّت هستم» = دوست دارم مورد محبّت باشم. «اروپائیان شیفتهٔ آفتاب درخشان کشورهای شرق هستند».

صَرف ونَحو: اسم مرّکب = دستورزبان: «دانشمندان غربی برای اوّلین بار خطّ میخی را خواندند و صرف ونحو آن را نوشتند» = قواعد واژه‌سازی و قواعد جمله سازی آن را نوشتند. این اصطلاح سابقاً به جای «دستورزبان» به کار می‌رفت. صَرف = ساخت واژه، نَحو = ساخت جمله.

فَرنگی: صفت نسبی = منسوب به فَرَنگ، اروپائی: «دانشمندان و هنرمندان فرنگی شیفتهٔ ادب و علم و فرهنگ وهنر ایرانی شدند». این واژه امروزه کاربرد چندانی ندارد و به جای آن واژهٔ «اروپائی» به کار می‌رود.

کَما این که: قید (ترکیب عربی و فارسی) = همان‌طور که، چُنانکه: «امروزه همهٔ کشورها با

یکدیگر دادوستد اقتصادی دارند، کما این که ایران فرش و بسیاری چیزهای دیگر به بعضی از کشورها صادر می‌کند و در عوض بسیاری چیزها از آن کشورها وارد می‌کند». عبارت «کما این که» در آغاز جمله‌ای می‌آید که به عنوان مثال ذکر می‌شود و برای اثبات و تأیید جملهٔ قبل از خود است: «هر سال در این شهر زلزله می‌شود، کما این که امسال هم شد»؛ «در این برخوردها همیشه ملّتی از ملّت دیگر مسائلی فرا می‌گیرد و متقابلاً مطالبی یاد می‌دهد. کما این که ایران در برخورد با قوم عرب دیانت اسلام را پذیرفت، ولی بسیاری از مسائل اداری و فرهنگی را به اعراب آموخت».

مُتقابِلاً: قید = در مقابل: «سال نو را متقابلاً به او تبریک گفتم» = او ابتدا به من تبریک گفت و من هم در مقابل به او تبریک گفتم». «او یک کتاب از من گرفت و متقابلاً به من یک کتاب داد». «شما به من فرانسه یاد بدهید و من هم متقابلاً به شما فارسی یاد می‌دهم».

مُتقابل: صفت = دوطرفه: «دوستیِ متقابل»؛ «ایران و پاکستان دوستی متقابل دارند» = ایرانِ دوست پاکستان است و پاکستان هم دوست ایران است.

«مُتقابلاً»، بیشتر در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

مَشرِق زمین: اضافهٔ مقلوب = کشورهای شرقی، سرزمینهای شرق: «مراکز علمی غرب به ترجمهٔ آثار علمی و فلسفی مشرق زمین پرداختند»؛ **مغرب زمین** = کشورهای غربی: «مغرب زمین نیز با فرهنگ ایرانی آشنا شد». واژهٔ «زمین» فقط با دو واژهٔ «مشرق و مغرب» ترکیب می‌شود و نه با «شمال و جنوب»، مثلاً، نمی‌توان گفت «شمال زمین».

مُنتَها: قید = امّا، ولی، چیزی که هست... «همهٔ کارگران به سرِ کارِ خود رفتند، منتها ناراضی بودند»؛ «او بسیار آدم خوبی است، منتها خیلی زود عصبانی می‌شود» = چیزی که هست زود عصبانی می‌شود؛ «همهٔ ملّتها با یکدیگر دادوستد فرهنگی دارند. منتها بعضی بیشتر می‌گیرند و کمتر می‌دهند».

موردِ نَظَر: موردِ توجّه، آنچه که در اندیشه است؛ «کتابِ مورد نظر شما کدام است؟» = کدام کتاب در اندیشهٔ شماست؟ «در این روزها زبان مورد نظر، عربی بود» = عربی مورد توجّه بود، عربی در

اندیشهٔ همه بود. «قهرمانان ورزشی معمولاً موردِ نظر جوانان هستند» = همهٔ جوانان به آنها فکر می‌کنند.

افعال

(از خوانِ...) بهره گرفتن = استفاده کردن، بهره بُردن، بهره‌مند شدن.

«خوان»، واژهٔ ادبی، به معنی سُفره است که هنگام غذا خوردن آن را روی زمین پَهن می‌کنند و غذاها را روی آن می‌گذارند. این واژه در زبان ادبی با واژه‌هائی نظیر «دانش، علم، نعمت» به صورت مضاف می‌آید و معنی فراوانی و گوناگونی مضافٌ الیه خود را می‌رساند. مثلاً، خوان دانش = دانشهای فراوان و گوناگون: «دانشمندان مشرق زمین از خوانِ دانشِ اَرسطو و دیگر فلاسفهٔ یونان بهره بُرده‌اند» = از علوم و دانش فراوان و گوناگون آنها استفاده کرده‌اند؛ «دانشگاههای مغرب زمین از خوان علم و دانش ابوعلی سینا و محمّدبن زکریای رازی بهره‌ها گرفته‌اند»؛ خوانِ نعمت = نعمتهای فراوان و گوناگون: «همهٔ موجودات از خوانِ نعمت خداوند بهره می‌گیرند / بهره‌مند می‌شوند»

تأثیر بخشیدن(بر) = اَثَر کردن (در)، اَثر گذاشتن (بر)، مؤثّر بودن (در): «مخترعان بر زندگی بشر تأثیر می‌بخشند»؛ «افکار گاندی بر مردم شبه قارّهٔ هند تاثیر بخشید». واژهٔ «تأثیر» به صورت یک اسم مضاف نیز به کار می‌رود: «تأثیرِ مخترعان بر زندگی بشر زیاد است»؛ «تأثیرِ افکار گاندی بر مردم شبه قارّه هنوز مشهود است». مترادفهای آن: «تأثیر کردن (در)، تأثیر گذاردن /گذاشتن (بر)، تأثیر داشتن، متأثّر کردن». با فعل «بخشیدن» فقط در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

تأثیر پذیرفتن (از) = متأثّر شدن، دِگرگون شدن: «ملّتی که از لحاظ مَبانی فکری قویتر است بیشتر تأثیر می‌بخشد و کمتر تأثیر می‌پذیرد»؛ «ملّتها در یکدیگر تأثیر می‌کنند و از همدیگر متأثّر می‌شوند»؛ «آنکه در سطح تمدّنی پائین‌تر است بیشتر متأثّر می‌شود وکمتر تأثیر می‌گذارد». «پذیرفتن» مخصوص زبان نوشتاری است. «متأثّر» در زبان محاوره به معنی «ناراحت»، «غمگین» به کار می‌رود: « از مرگ برادر عزیزتان بسیار متأثّر شدم » ، « درگذشت برادر ارجمندتان مرا

بسیار متأثر کرد».

تَعلیم دادن (به)= یاد دادن (به)، آموختن (به)، آموزش دادن (به): «مرحوم پدرم خواندن و نـوشتن را به من تعلیم داد» = یاد داد؛ «او آنچه می‌آموزد به تناسب بیشتر از آن مقداری است کـه بـه دیگری تعلیم می‌دهد»؛ «یاقوت هنر خوشنویسی را به شاگردان بسیاری تعلیم داد».

حاصل کردن = به دست آوردن، یافتن، پیدا کردن: «وقتی ملّتها با یکدیگر ارتباط نزدیک حاصل می‌کنند از یکدیگر چیزهائی می‌گیرند و به یکدیگر چیزهائی می‌دهند» = ارتباط پیدا می‌کنند؛ «او از طریق خرید و فروش زمین ثروت زیادی حاصل کرد» = به دست آورد؛ «چندیـن بـار بـا او تـماس حاصل کردم ولی هر بار بی نتیجه بود». این فعل فقط در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

درصَدَدِ کاری برآمدن = تصمیم به انجام کاری گرفتن، به فکر انجام چیزی افـتادن: «او درصددِ تألیف کتابی در زمینهٔ آموزش زبان برآمده است» = تصمیم گرفته است کـتابی بـنویسد (ولی هنوز شروع نکرده)؛ «سوداگران اروپائی درصددِ پیدا کردن راهی برای رسیدن به هند برآمدند» = به این فکر افتادند که راهی پیدا کنند. با فعل «بودن» و به معنی تصمیم داشتن نیز می‌آید: «او مدّتهاست که درصددِ تألیفِ کتابی برای شاگردانش بوده است» = تصمیم داشته است کـتابی تـألیف کـند. «مـن درصددِ کمک به شما هستم» = تصمیم دارم که به شما کمک کنم.

«برآمدن» مخصوص زبان ادبی است. «درصدد بودن» در محاوره نیز به کار می‌رود.

توضیحات[1]

آناطولی (Anatolia): شبه جزیره‌ای در مغرب آسیا است.

اَرَسطو (Aristotle): حکیم نامدار یونانی که از حدود ۳۸۴ تا ۳۲۲ قبل از میلاد می‌زیست. وی شاگرد اَفلاطون (Plato) و مُرَبّی و معلّم اسکندر مقدونی بود. آثار ارسطو بسیار گوناگون و شامل همهٔ مَعارِف و علوم یونان قدیم (به جز ریاضی) می‌باشد.

بوستان: نام کتاب معروف سعدی شاعر بزرگ ایرانی که آن را به سال ۶۵۵ هجری به صورت شعر نوشته است. موضوع این کتاب مسائل اخلاقی و تربیتی است.

چُوگان: یکی از ورزشهای قدیم ایران است. این بازی بعد از اسلام از ایران به اروپا رفته و در آنجا با اندکی تغییر به صورت گُلف و کِریکت درآمده است.[2]

دیوانِ حافظ: غَزَلهای حافظ شاعر بزرگ ایرانی، که از آثار جاویدان ادب فارسی است. گوته (Goethe) شاعر و نویسندهٔ آلمانی شیفتهٔ افکار و اشعار حافظ بود.

شاهنامه: نام بزرگترین اثر حماسی زبان فارسی است که از آثار جاویدان ادبیّات جهان به شمار می‌رود. مؤلّف آن حکیم ابوالقاسم فردوسی است که در سال ۳۸۴ هجری آن را به پایان رسانید. این کتاب شامل شصت هزار بیت شعر و موضوع آن تاریخ و داستانهای قهرمانی ایران باستان از آغاز تمدّن قوم ایرانی تا پایان حکومت ساسانیان است.

شَفاء: نام کتاب معروفِ ابن‌سینا در فلسفه. این کتاب از مهمترین کتابهای فلسفی اسلام است.

قانون: نام کتاب معروف ابن‌سینا در طبّ. این کتاب سالها در دانشگاههای اروپا تدریس می‌شده است.

قُسطَنطَنیّه: (Constantinople): نام قدیم شهر «استانبول» واقع در ترکیه.

---

۱. مطالب این بخش عُمدتاً از فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین، جلد ۵ و ۶ اقتباس گردیده و با دایرةالمعارف بریتانیکا مُقابله شده است.

۲. آموزش و پرورش در ایران باستان، دکتر علیرضا حکمت، تهران، ۱۳۵۰.

گُلستان: نام کتاب معروف سعدی شاعر و نویسندهٔ ایرانی، که آن را در سال ۶۵۶ هجری به نثر نوشته است. گلستان کتابی است اخلاقی و تربیتی.

لافونتن (La Fontaine): شاعر و نویسندهٔ فرانسوی که در ۱۶۲۱ میلادی به دنیا آمد و در ۱۶۹۵ درگذشت. بزرگترین اثر وی «مجموعهٔ فابلها» یا حکایتهای کوتاه است که در تهیّهٔ آن از افسانه‌های شرقی به ویژه ایرانی الهام گرفته است.

مِهرگان: دوّمین جشن بزرگ ایران باستان که در روز شانزدهم ماه مهر از فصل پاییز برگزار می‌شده که در واقع جشن آغاز زمستان بوده است. این جشن امروز منسوخ شده است.

نوروز: (صفت مقلوب) = روزِ نو، اوّلین روز از فصل بهار.

جشنِ نوروز: بزرگترین عید ملّی ایرانیان، که در نخستین روز از نخستین ماه (فروردین) سال شمسی برگزار می‌شود. سابقهٔ این جشن به بیش از سه هزار سال می‌رسد. در این روز ایرانیان با شادی و نشاطِ خاصّی مهمانی برپا می‌کنند، به دیدنِ یکدیگر می‌روند و سال نو را به همدیگر تبریک می‌گویند. یکدیگر را می‌بوسند و می‌گویند: «سال نو مُبارک! صد سال به این سالها».

* تمرین ۶۶

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «به نسبتِ / نسبت به» و «به تناسب / به نسبت» به صورت یک جمله بازنویسی کنید. **مثال:** وزن من کم نیست. قدّ من بلند نیست.

الف ــ وزنِ من به نسبتِ قدّم زیاد است / وزنِ من نسبت به قدّم زیاد است.

ب ــ وزن من به تناسب زیاد است / وزن من به نسبت زیاد است.

۱. خطّ نسخ زیباتر از خطّ کوفی بود. خط کوفی چندان زیبا نبود.

۲. خطّ شکسته از خطّ نستعلیق شیواتر است، ولی خواندن آن مشکلتر از خطّ نستعلیق است.

۳. امروز هوا اندکی سرد است. روزهای گذشته هوا گرم بود.

۴. او خیلی پیر به نظر می‌آید. سنّ او فقط ۴۵ سال است.

۵. رُشد این بچّه کم نیست. سنّ او خیلی کم است.

۶. قیمت این خانه زیاد نیست. خانه‌های دیگری که تاکنون دیده‌ام همه گرانتر از این خانه بودند.

۷. زندگی امروز بشر راحت‌تر و خوشایندتر شده است. زندگی بشر در گذشته چندان راحت و مطبوع نبود.

۸. پیشنهاد شما برای حلّ مسئله جوانان بد نیست. ولی دیگران پیشنهادهای بهتری ارائه داده‌اند.

۹. نفت، ارزان به دست نمی‌آید. زغال سنگ ارزانتر از نفت است.

۱۰. هزینهٔ زندگی در تهران زیاد است. قیمتها در شهرهای دیگرِ ایران نسبتاً پائین است.

* تمرین ۶۷

در متن زیر: الف ــ جاهای خالی را با کلمات مناسب از جدول پایان متن پُر کنید؛ ب ــ زمان فعلها غلط است آن را درست کنید.*

در هر کشوری مردم به زبانی سخن **گفته بودند**. در بعضی از...[۱] به جای...[۲] زبان چند زبان رواج **خواهد داشت**. بیشتر افرادِ تحصیل کرده به جز...[۳] مادری خود یک یا چند زبان...[۴] هم یاد **بگیرند**. هر زبانی از...[۵] بسیار تشکیل **می‌شد**. وقتی ما فکری را بیان **کرده‌ایم**، واژه‌ها را به...[۶] پیوند **داده بودیم** و از به هم پیوستنِ کلمه‌ها...[۷] درست **کردیم**. آنگاه...[۸] جمله آنچه را در...[۹] **بداریم** بر...[۱۰] **آورده بودیم**. هر زبانی...[۱۱] خود قاعده‌هائی **داشته باشد**. لازم...[۱۲] کسی قاعده‌های...[۱۳] را یاد **گرفته است** تا بتواند به...[۱۴] زبان سخن **می‌گوید**. زیرا...[۱۵] مردمان به زبان...[۱۶] خود سخن **گفته بودند** بدون آنکه از...[۱۷] آن آگاه **هستند**. امّا اگر...[۱۸] بخواهد زبان مادری...[۱۹] یا...[۲۰] زبان دیگری را به خوبی **شناخت**، درست **نوشته بود** و...[۲۱] **می‌خواند** ناچار باید با قاعده‌های آن آشنا **هست**. ...[۲۲] بر آن، ...[۲۳] قاعده‌های زبان...[۲۴] را یاری **کرد** تا...[۲۵] دیگر را...[۲۶] **فراگرفته باشیم**.

همهٔ، زبانهای، نیست، زبانی، کشورها، علاوه، خود، دُرست، مادری، قاعده‌های، آن، ذهن، دیگر، کَسی، برای، یک، واژه‌های، زبان، یکدیگر، ما، به آسانی، زبان، به وسیلهٔ، هر، شناختنِ، جمله

* اعداد متن مربوط به کلید این تمرین است.

* تمرین ۶۸

پاسخ پرسشهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. تَصَرُّفِ قسطنطنیّه به وسیلهٔ سلطان محمد فاتح چه نتیجه‌ای داشت؟

۲. چه کسی برای اوّلین بار از دماغهٔ امیدِ نیک عبور کرد؟

۳. ظهور علم شرق‌شناسی چه نتیجه‌ای به بار آورد؟

۴. ایرانیان چه چیزهائی را به اعراب آموختند؟

۵. دادوستد بین ملتّها چگونه آغاز می‌شود؟

۶. چه ملّتهائی بیشتر تأثیر می‌گذارند و کمتر تأثیر می‌پذیرند؟

۷. چرا اروپائیان هنگامی که در هند مُستَقَر گردیدند مجبور به فراگرفتن زبان فارسی شدند؟

۸. چه کسانی برای نخستین بار کتابهای عربی را به زبانهای اروپائی ترجمه کردند؟

۹. به چه دلیل دانشمندان اروپائی عُمر خود را صرفِ مطالعهٔ زبان و ادبّیات فارسی نمودند؟

۱۰. چه کسانی برای نخستین بار به مطالعهٔ خطّ میخی دست زدند؟

* تمرین ۶۹

برای هر یک از جوابهای زیر، یک سئوال بنویسید.

مثال: **فردا** شما را می‌بینم.

کِی مرا می‌بینید/ خواهید دید؟

۱. ایرانیان **بسیاری چیزها** مثل سیاست، وزارت، تقویم، شطرنج را به اعراب آموختند؟

۲. نمایندگان فرهنگ غرب **صورت دقیق اوستا را** منتشر کردند.

۳. تلمی دیاز **در سال ۱۴۸۷** از دماغهٔ امیدِ نیک عبور کرد.

۴. دماغهٔ امیدنیک **در جنوب آفریقا** قرار دارد.

۵. بعد از تلمی‌دیاز، **دریاسالار پرتغالی** از دماغهٔ امیدنیک گذشت.

۶. نام دریاسالار پرتغالی **واسکودگاما** بود.

۷. واسکودگاما **دوازده سال بعد از تلمی‌دیاز** واردِ هند شد.

۸. لافونتن موضوع حکایتهای کوتاه خود را **بیشتر از منابع ایرانی** گرفته است.

۹. استقرار پرتغالیها در هند **از زمانِ** ورود واسکودگاما به هند آغاز می‌شود؟

۱۰. بله، توجّه به شرق **قبل از ظهورِ دانش** شرق‌شناسی وجود داشته است؟

تصویر روی صخره

اخیراً در استرالیا و آمریکا نقاشی‌هائی متعلّق به انسانها و حیوانات دوران باستان روی صخره‌ها کشف شده که در آنها حتی تصویر ارگانهای داخلی اندامشان نیز دیده میشود،درست نظیر آنچه که امروز در عکسهای رادیوگرافی می‌توان قسمتهای داخل بدن انسان را دید.

دانشمندان عقیده دارند این طریق انعکاس تصویر روی صخره فقط بوسیله اشعه x امکان دارد ولی چگونگی آن هنوز روشن نشده است.

درس ۱۵

وقتی که عشق نیست ... *

وقتی که عشق نیست تو گویی هیچ نیست
من مثل یک غروب غمین است و گوشه‌گیر
بر شاخه‌های کاج صفیر پرندگان
گم می‌شود میان نفیر کلاغ پیر

وقتی که عشق نیست سکون سایه‌گستر است
پای کسی به کوه سرافراز نمی‌رسد
در شهر ریشه‌ها شر و شور عطش بپاست
دست کسی به دامن باران نمی‌رسد

وقتی که عشق نیست به پای کوه‌ها
سنگ غمی است بر سر آس‌های خراب
از برکه‌ها نسیم نموری نمی‌وزد
بسته است چشم پنجره‌ها از آفتاب

---

* برگرفته از مجلّهٔ «کیهان فرهنگی» شمارهٔ ۷، مهرماه ۱۳۶۷.

وقتی عشق می‌رسد از پشت غصه‌ها
با کوله‌باری از نفس گرم زندگی
دیگر سری به جیب «تعقل» نمی‌زند
در کهکشان عاطفه از شرم زندگی

وقتی عشق می‌رسد از جاده افق
همطبع با طبیعت بارانی بهار
من می‌شوم کویر عطشناک زندگی
او می‌شود نوازش دستان جویبار

وقتی عشق می‌رسد از هر کجا که هست
گل رقص گرم عاطفه آغاز می‌شود
از چشم سینه چشمه خورشید می‌دمد
با پای ستاره‌ها به زمین باز می‌شود

در این بهار سرخ که گل کرده شور و شوق
در نغمه‌های عاطفه‌بار پرندگان
با عشق همسفر شده‌ایم و روانه‌ایم
تا وسعت کرانه سرسبز کهکشان

وقتی که عشق نیست...

وقتی که عشق نیست تو گویی که هیچ نیست
دل مثل یک غروب، غمین است و گوشه‌گیر
بر شاخه‌های کاج، صفیر پرندگان
گم می‌شود میان نفیر کلاغ پیر

وقتی که عشق نیست هیاهوی کودکان
پُتکِ غمی است بر سر احساسهای خواب
از برگه‌ها نسیم نموری نمی‌وزد
بسته است چشم پنجره‌ها دور از آفتاب

وقتی که عشق نیست سکون سایه گستر است
پای کسی به گردِ سواران نمی‌رسد
در شهر ریشه‌ها شَر و شور عطش بپاست
دست کسی به دامن باران نمی‌رسد

وقتی که عشق می‌رسد از پشت غصه‌ها
با کوله‌باری از نفس گرم زندگی
دیگر سری به جیب «تعقل» نمی‌رود،
در خشکسال عاطفه از شرم زندگی

وقتی که عشق می‌رسد از جادهٔ افق
همطبع با طبیعت بارانی بهار
من می‌شوم کویر عطشناک زندگی
او می‌شود نوازش دستان جویبار

وقتی که عشق می‌رسد از هر کجا که هست
گلرقص گرم عاطفه آغاز می‌شود
از چشم سینه چشمهٔ خورشید می‌دمد
پای ستاره‌ها به زمین باز می‌شود

در این بهار سرخ که گل کرده شور و شوق
در نغمه‌های عاطفه بار پرندگان
با عشق همسفر شده‌ایم و روانه‌ایم
تا وسعت کرانهٔ سرسبز کهکشان

برگرفته از مجلّهٔ «کیهان فرهنگی»، شمارهٔ ۷، مهرماه ۱۳۶۷.

تحلیل شعر

نوع شعر: چهارپاره[1].

واژه‌ها

خُشکسال: اسم مرکّب (صفت مقلوب) = سالِ خشک، سالِ بدون باران. این واژه مخصوص زبان شعر است.

رَوانه: صفت نسبی ← روان (صفت فاعلی) + ـِه (پسوند نسبت) = در حالِ رفتن، راهی، روان: «با عشق همسفر شده‌ایم و روانه‌ایم» = در حال رفتن هستیم. با فعل «کردن و شدن» نیز می‌آید: «او را به کرمان روانه کردم» = او را وادار کردم که به کرمان برود؛ «او به کرمان روانه شد» = رفت. اغلب به صورت مضاف به کار می‌رود: «او را روانهٔ کرمان کردم»، «او روانهٔ کرمان شد». بیشتر در زبان نوشتاری به کار می‌رود. صورت محاوره‌ای آن **راهی** است که اغلب به صورت مضاف به کار می‌رود: «او راهیِ کرمان شد»؛ «همکار من سالی چند بار راهیِ اروپا می‌شود».

سایه‌گُستَر: اسم فاعل مرکّب = سایه‌دار، چیزی که سایه بر روی زمین می‌اندازد، و معمولاً سایهٔ وسیع دارد: «درختانِ سایه‌گستر». مجازاً به معنی **مُسَلَّط** است: «وقتی که عشق نیست سُکون سایه‌گستر است» = سُکون مُسلّط است، همه چیز مثلِ مُرده ساکن و بدون حرکت است.

شَر و شور: اسم مرکّب = سر و صدا، هَمهَمه و غُوغا: «در شهر ریشه‌ها شَر و شورِ عطش به پاست» = تشنگی موجب هیاهو و سر و صدا شده است، همه در جُستجُوی آب برای رفع تشنگی هستند؛ «فرا رسیدن نوروز شر و شوری در مردم به وجود می‌آورد»؛ «عید کریسمَس موجبِ شر و

---

۱. نک به ص ۱۳.

شور در میان مسیحیان می‌شود». «سخنرانی او شر و شوری در شنونـدگان ایـجاد کـرد» = بـاعث هیجان شد.

عاطِفه بار: اسم فاعل مرکّب ← عاطفه (اسم) + بار (اسم فاعل کوتاه از مصدر «باریدن») = پر از عاطفه و محبّت: «نغمهٔ عاطفه‌بار» = صدا یا آوازی که از آن عاطفـه مـی‌بـارد. ایـن تـرکیب مخصوص شعر است. «بار» با بعضی از اسمها صفت می‌سازد:

اَندوهبار، فاجعهٔ انـدوهبار = غمگین‌کـننده، انـدوهناک؛ **اشکبار**، چشم اشکبار = گـریان، گریه‌کننده.

غَمین: صفت نسبی = غمگین، افسرده: «دل مثل یک غروب غمین است و گوشه‌گـیر». ایـن واژه مخصوص زبان شعر است. در نوشتار و یا در محاوره صورت دیگر آن **غمگین** به کار می‌رود.

کوله‌بار: اسم مرکّب ← کول (اسم) + ـِ (پسوند نسبت[1]) + بار (اسم) = باری که روی کول یـا پشت می‌برند: «کوه‌نوردان هر کدام کوله‌باری بر پشتشان بود که در آن غذا و وسیلهٔ خواب خود را گذاشته بودند»؛ «عشق با کوله‌باری از نَفَس گرم زندگی از راه می‌رسد» = عشق کوله‌باری دارد که در آن زندگی است، زیرا عشق زندگی‌بخش است. معمولاً به صورت «کوله‌بـاری از...» مـی‌آیـد و اسم پس از آن به معنی چیزی است که در کوله‌بار وجود دارد: «او سرانجام بـه خـانه بـرگشت بـا کوله‌باری از درد و رنج» = همراه با درد و رنج بسیار. «بابانوئل با کـوله‌بـاری از اسباب‌بـازی بـه دیدن بچّه‌ها می‌رود». این ترکیب مخصوص زبان ادبی است.

گُلرَقص: اسم مرکّب (اضافهٔ مقلوب) = رقصِ شادی: «گُـلرقصِ گـرم عاطفـه آغاز مـی‌شود» = احساسات و عواطف به هیجان می‌آیند، زنده می‌شوند، در مردم محبّت و دوستی به وجود مـی‌آیـد. این ترکیب را فقط در شعر می‌توان دید.

گوئی: فعل حالِ اخباری (با حذف «می») از مصدر «گفتن»، دوّم شخص مفرد. این فعل در زبـان ادبی به معنی اِنکار، **مثل این است** به کار می‌رود و از این رو قید به حساب می‌آید نه فعل. گاهی

---

۱. نک به ص ۶۵.

قبل از آن ضمیر «تو» نیز می‌آید: «وقتی که عشق نیست تو گوئی که هیچ نیست» = انگار که...، مثل این است که... «مردم به هر طرف می‌دویدند. گوئی که خطری آنها را تهدید می‌کرد» = مثل این بود که... «شما با این بچّه چنان رفتار می‌کنید که گوئی پسر شما نیست».

هر کُجا = هرجا: «هر کجا که باشی پیدایت می‌کنم»؛ «هر کجا او را دیدید دستگیرش کنید». واژهٔ پرسشی **کجا؟** فقط با «هر» و «هیچ» ترکیب می‌شود و در این صورت به معنی «جا» است: «خانهٔ خالی در هیچ کجای این شهر گیر نمی‌آید»؛ «گربه‌ای به زیبائی گربه‌های ایرانی در هیچ کجای دنیا وجود ندارد». «هر کجا و هیچ کجا» در محاوره نیز به کار می‌روند.

افعال اصطلاحی

برپا / به پا کردن = ایجاد کردن، تَرتیب دادن: «ایرانیان به مناسبتِ نوروز جشن برپا می‌کنند» = ترتیب می‌دهند؛ «سخنان نخست‌وزیر شر و شوری به پا کرد» = به وجود آورد، ایجاد کرد. با فعل «بودن» به معنی «وجود داشتن» می‌آید: «در شهر شر و شوری به پاست» = شر و شور وجود دارد، مردم هیجان زده در رفت و آمد هستند. «در سالن هتل مهمانی بزرگی برپا شده بود».

پای کسی به جائی باز شدن = به جائی آمد و رفت کردن: «از وقتی که پایِ اروپائیان به هند باز شد، هندیان استقلال خود را از دست دادند»؛ «بعد از کشف آمریکا به تدریج پای سفیدپوستان به آن قارّه باز شد»؛ «پای ستاره‌ها به زمین باز می‌شود» = ستاره‌ها به زمین می‌آیند، زمین زیبا می‌شود؛ «هنگامی که شهر قسطنطنیّه به تَصرّفِ سلطان عثمانی درآمد، پای اسپانیائیها به هندوستان هنوز باز نشده بود» = هنوز به آنجا نرفته بودند.

پا به گردِ کسی نرسیدن = امکان برابری و رِقابت با کسی را نداشتن، بسیار عقب‌تر از کسی بودن: «این دانش‌آموز یک نابغه است. پای هیچکس به گردش نمی‌رسد» = هیچکس نمی‌تواند با او رقابت کند؛ «پای کسی به گردِ سواران نمی‌رسد» = هیچکس نمی‌تواند همگام و همراه با اسب‌سواران برود، زیرا «سکون سایه‌گستر است»، همه ساکن و بی‌حرکت مانده‌اند. در نوشتار و نیز در محاوره واژهٔ «پا» معمولاً حذف می‌شود: «او چنان تُند می‌دوید که کسی به گَردَش

نمی‌رسید»؛ «دوچرخه از لحاظ سرعت به گردِ ماشین نمی‌رسد». این فعل معمولاً به صورت منفی به کار می‌رود.

دست به دامنِ کسی بودن = تقاضای کمک فوری از کسی داشتن: «آقای دکتر! دستم به دامنِ شماست، هرچه بخواهید می‌دهم، پسرم را معالجه کنید، من همین یک پسر را دارم». در محاوره معمولاً بدون فعل به کار می‌رود: «دکتر جان، دستم به دامنت! یک کاری برای پسرم بکنید». این عبارت هنگام گرفتاری شدید و حالت اِضطرار و ناامیدی گفته می‌شود، و معنی اِلتماس دارد. با فعل «شدن» به معنی **مُتَوَسِّل شدن** است: «من دوست ندارم دست به دامنِ کسی بشوم»؛ «او گرفتار مشکل بزرگی است. دست به دامنِ ما شده است، باید به او کمک کنیم» = به ما متوسّل شده است، از ما کمک می‌خواهد.

با فعل «رسیدن» به معنی **دسترسی یافتن** است : «دستِ من به دامن کسی نمی‌رسد» = هیچکس را پیدا نمی‌کنم که کمکم کند، به هیچکس دسترسی ندارم؛ «دست شما به دامن رئیس جمهوری آمریکا نخواهد رسید» = نمی‌توانید او را ملاقات کنید، دسترسی به او پیدا نخواهید کرد؛ «دست کسی به دامن باران نمی‌رسد» = باران نمی‌بارد، کسی نمی‌تواند باران را ببیند.

سر به جِیب بُردن = به فکر فرو رفتن. «جیب» یک واژهٔ ادبی مَهجور است و معمولاً به صورت مضاف می‌آید: «یکی از یاران سر به جیبِ تفکّر فرو برده بود» = مشغولِ فکر کردن بود. در این شعر با فعل «رفتن» آمده است: «دیگر سری به جیبِ تَعَقُّل نمی‌رود» = دیگر کَسی متوسّل به عقل و استدلال نمی‌شود. در فارسی امروز معمولاً واژهٔ «گریبان» که به همان معنی است به کار می‌رود و فعلهائی از قبیل «او سردر گَریبان برده است» = به فکرفرو رفته است؛ «او سرش درگریبان خودش است» = به اطراف خودش توجّه ندارد و جز آن، هم در محاوره و هم در زبان ادبی دیده می‌شوند.

گُل کردن = گُل آوردن: «این درخت امسال گل نکرد». مجازاً به معنی درخشیدن، به اوج رسیدن: «در این بهار سرخ که گل کرده شور و شوق» = شور و شوق به اوج رسیده است. «مقالهٔ او خیلی گل کرد» = درخشید، مورد توجّه فراوان قرار گرفت.

ساختهای نحوی

شباهتِ بین دو چیز را می‌توان به صورت یک تَشبیه بیان کرد. مثلاً «علی مـانندِ شیر است». در این تشبیه علی از لحاظِ **شُجاعت** شبیه به شیر است؛ «او مثلِ برق رفت» = رفـتنِ او از لحـاظ **سُرعت** به رفتنِ بـرق شباهت داشت؛ «دل مثلِ یک غروب» = غروب آفـتاب، غم‌آلود است زیـرا پایان روشنائی و آغاز تاریکی است. دلِ پر از غم از لحاظ نداشتنِ شور و شوق به غروبِ تـاریک و غم‌آلود شبیه است. واژه‌های «مثلِ، مانندِ، همانندِ، چون، همچون» قید تشبیه نامیده می‌شوند.

می‌توان قید تشبیه را حذف کرد و تشبیه را بـه صورت یک جملهٔ اِسنادی بـیان کـرد، یـعنی چیزی را به چیز دیگر نسبت یا اِسناد داد. به ایـن جمله‌ها تـوجّه کـنید: «علی شیر است»؛ «دل یک غروب است»؛ «رفتنِ او رفتنِ برق بود»؛ «این کارِ شما بـازی بـا آتش است». ایـن نـوع تشبیه را می‌توان **تشبیه غیرمستقیم** نامید.

گاهی قید تشبیه حذف می‌شود و دو جزء تشبیه به صورت مضاف و مضافٌ‌الیه درمی‌آیند که در این صورت یا مضاف به مضافٌ‌الیه و یا مضافٌ‌الیه به مضاف شباهت دارد. این نوع اضافه، کـه **اضافهٔ تشبیهی** نامیده می‌شود، در شعر فراوان به کار می‌رود.

گاهی در یک اضافهٔ تشبیهی، مضاف جزئی یا بـخشی از چیزی است کـه مضافٌ‌الیه بـدان تشبیه شده. مثلاً وقتی که می‌گوئیم «دستِ خدا»، خدا به آدمی تشبیه شده که بدن دارد و دست جزئی از آن بدن است. این نوع اضافه تشبیهی را **اضافه استعاری** نامیده‌انـد، زیـرا مضاف در مـعنی مجاز یا استعاره و نه در معنی حقیقی خود به کار رفته است. واژهٔ «دست» در این اضافـه بـه مـعنی مجازی «قدرت» است، یعنی «قدرتِ خدا».

به طور کلّی، تشبیه هم در محاوره و هم در نوشتار مورد استفاده قرار می‌گیرد. بـدیهی است که ظرافت و زیبائی آن بستگی به قدرتِ خیال و مهارت زبانی گـوینده یـا نـویسنده دارد. در مـیان هزاران شاعر و نویسندهٔ فارسی زبان از ابتدا تا به امروز هیچ شاعری از لحاظ زیـبائی و ظـرافتِ تشبیهات به پای حافظ نمی‌رسد. اکنون به تشبیهات شعر «وقتی که عشق نیست...» توجّه کنید:

دل مثلِ یک غروب، غمین است و گوشه‌گیر: همانطور که قبلاً گفتیم، غروب سرد و تاریک و بی‌روح است. اصولاً آغاز هر چیز شادی‌بخش و همراه با امید است ولی پایان آن غمناک و همراه با ناامیدی است. به عنوان مثال: تولّد و مرگ، جوانی و پیری، طلوع و غروب، ملاقات و خداحافظی، وِصال و وداع، آغاز عشق و پایان آن.

پُتکِ غم (اضافه تشبیهی): غم مانندِ پتک بر سر احساس خواب فرود می‌آید. آهنگر پتک را بر سر میخ می‌کوبد. غم و ناراحتی مثل پتک بر سر خواب کوبیده می‌شود و موجب بی‌خوابی می‌گردد.

هیاهوی کودکان پتکِ غم است (تشبیه غیرمستقیم): سر و صدای بچّه‌ها مانند پتک غم بر سر احساس خواب است = غمگین‌کننده است و خواب را مُختَل می‌کند.

چشمِ پنجره (اضافهٔ تشبیهی): پنجره مانندِ چشم دیوار یا اتاق است. «بسته است چشم پنجره‌ها دور از آفتاب» = اتاق تاریک است زیرا از پنجره نور آفتاب به درون نمی‌آید، درست مانند چشمی که بسته باشد.

سُکون سایه‌گستر است (تشبیه غیرمستقیم): سکون مانند درختی است که سایه دارد و سایهٔ آن همه جا را فراگرفته = همهٔ مردم مانند مرده بی‌حرکت هستند.

شهرِ ریشه‌ها (اضافهٔ استعاری): ریشه‌های درختان مانند آدمها هستند که شهر و آبادی دارند. «در شهر ریشه‌ها شر و شور عطش به پاست» = ریشه برای زنده بودن نیاز به آب دارد و آدم نیاز به عشق.

دامنِ باران (اضافهٔ استعاری): باران مانند آدمی است که لباس بر تن دارد، و دامن جزئی از لباس اوست. «دست کسی به دامن باران نمی‌رسد» = ریشه‌ها دسترسی به آب ندارند و در حال خشک شدن هستند. آدمها نیز از بارانِ محبّت و عشق محرومند و در حالت افسردگی و سکون به سر می‌برند.

پُشتِ غصّه‌ها (اضافهٔ استعاری): غصه‌ها و ناراحتی‌ها مانند کوه هستند که بالا و پائین، پشت و

پیش دارد. «عشق از پشتِ کوهِ غصه‌ها می‌آید».

جیبِ تَعَقُّل (اضافهٔ استعاری): اندیشه و تعقّل مثل لباسی است که جیب یـا گـریبان دارد و سر در آن فرو می‌رود: «دیگر سری به جیبِ تعقل نمی‌رود» = هیچکس مشکلی نخواهد داشت و مجبور بـه چاره‌اندیشی نخواهد بود.

خُشکسالِ عاطفه (اضافهٔ استعاری): واژهٔ «خشکسال» در معنی مجازی «نبودن»، «فِقدان» به کار رفته است = نبودنِ عاطفه، فقدانِ محبّت.

جادهٔ اُفُق (اضافهٔ تشبیهی): خطّ افق مانند جاده‌ای است که عشق، همچـون مسافـر، از آن جـاده فرا می‌رسد: «عشق می‌رسد از جادهٔ افق».

کویرِ زندگی (اضافهٔ تشبیهی): زندگی بی عشق همانند کویر خشکی است که تشنهٔ آب است .

دستانِ جویبار (اضافه استعاری): جویبار مانند مادری است که با دستهای نوازشگر خود کـویر عطشناک را نوازش می‌کند. «من کویر عطشناک زندگی هستم» = تشنهٔ زندگی هستم و «عشق» بـه من زندگی می‌بخشد.

گُلرقصِ عاطفه (اضافهٔ استعاری): عاطفه به آدمی تشبیه شده که از خوشحالی می‌رقصد. وقـتی که عشق می‌آید عاطفه و احساس به رقص و شادی می‌پردازند.

چشمِ سینه (اضافهٔ استعاری): سینه به بـدنی تشبیه شده کـه چشم دارد و قـلب کـه در سینه است مانند چشم آن بدن است.

چشمهٔ خورشید (اضافهٔ تشبیهی): از چشمه، آب پاک و روشن بیرون می‌آید و از خـورشید نـیز روشنی و نور می‌تابد. بنابراین خورشید مانند چشمه است. «از چشم سینه چشمهٔ خورشید می‌دَمد» = خورشید از قلب طلوع می‌کند. به سخن دیگر ، قلب مانند خورشید گرم و نـورانی مـی‌شود، (بـه هماهنگی «چشم و چشمه» که جناس نامیده می‌شود توجه کنید).

پای ستاره(اضافهٔ استعاری): ستاره به موجودی تشبیه شده که پا دارد: «پای ستاره‌ها به زمین باز می‌شود» = ستاره‌های خوشبختی و سعادت به زمین می‌آیند.

معنی شعر 'وقتی که عشق نیست...' به زبان ساده

وقتی که عشق وجودندارد مثلِ این است که هیچ چیز وجود ندارد.

انسانها گوشه‌گیر می‌شوند و دلهای آنها، مانند غروب آفتاب، غمگین و سرد است.

آواز زیبای پرندگان از شاخه‌های درختان، مثل صدای زشت یک کلاغ پیر به گوش می‌رسد.

اگر عشق نباشد سروصدای شادی‌بخش کودکان موجب ناراحتی می‌شود و احساس خواب را از بین می‌برد.

نسیم نمناکِ پر طراوت نمی‌وزد، و آفتاب از پنجره‌ها به درون اتاق نمی‌تابد.

وقتی که عشق نیست حرکت وجود ندارد. مثل اینست که همه مرده‌اند.

در شهری‌که پراز ریشه‌های درخت زندگی است، همه تشنهٔ آب هستند و هرگز باران نمی‌بارد.

اما هنگامی که عشق با نیروی زندگی‌بخش از پشتِ کوهی از غصّه‌ها فرا می‌رسد،

دیگر هیچکس به خاطرِ نداشتن دوستی و محبّت از زنده بودن خود شرمسار نیست.

هنگامی که عشق همچون مسافری شاد و پرنشاط همانند بهار از راه می‌رسد،

آرزو و تمنّای زندگی در من بیدار می‌شود و من مانند کویری می‌شوم که تشنهٔ آب است، و دست عشق نوازشگر من می‌شود، همان گونه که دست جویبار کویر تشنه را نوازش می‌کند.

وقتی که عشق فرا می‌رسد محبّت‌ها و دوستی‌ها زنده می‌شوند.

دلهای سردمانند خورشیدگرم می‌شوند،وستاره‌های خوشبختی وسعادت در زندگی پدیدار می‌شوند.

اکنون که عشق از راه رسیده، و پرندگان با شور و شوق سرود محبّت می‌خوانند، من همراه و همسفر با عشق، تا اوج آسمانها به پرواز درخواهم آمد.

* تمرین ۷۰

در شعر «وقتی که عشق نیست...»:

الف ــ قافیه‌ها و ردیف‌ها را یادداشت کنید؛

ب ــ صفت و موصوفها را مشخّص کنید؛

پیوست ۱

کلید تمرینها

تمرین ۱

الف ـ

۱. اسمهای مرکب

قصّه‌گو: اسم فاعل مرکب ← قصه (اسم) + گو (اسم فاعل کوتاه).

قلم‌مو: اسم مرکب ← قلم (اسم) + مو (اسم).

برخورد: اسم مصدر مرکب ← بر (حرف اضافه) + خورد (مصدر کوتاه/ستاک گذشته).

سبزه‌زار. همراه، سرزمین. سراسر.

رنگدانه: اسم مرکب ← دانهٔ رنگ ← رنگ (اسم) + دانه (اسم).

تخته سنگ: اسم مرکب ← سنگِ تخته ← تخته (اسم) + سنگ (اسم).

جهانگرد: اسم فاعل مرکب ← جهان (اسم) + گرد (اسم فاعل کوتاه).

۲. صفتهای مرکب

هنرمند: صفت ← هنر (اسم) + مند (پسوند).

سرسبز: صفت ← سر (اسم) + سبز (صفت). نشانهٔ اضافه حذف شده است.

سرخ رنگ: صفت ← سرخ (صفت) + رنگ (اسم). جای صفت و موصوف عوض شده و نیز نشانهٔ اضافه حذف شده است.

تیره رنگ ← تیره (صفت) + رنگ (اسم).

قرمز رنگ ← قرمز (صفت) + رنگ (اسم).

رنگین کمان ← رنگین (صفت نسبی) + کمان (اسم).

متمایل به قرمز: صفت ←متمایل به (قید) + قرمز (صفت).

متمایل به زرشکی ←متمایل به (قید) + زرشکی (صفت نسبی).

جالبِ تَوَجُّه (صفت مرکب) ← جالب (صفت) + ←(نشانهٔ اضافه) + توجّه (اسم).

ب ـ

۱. دریای سرخ را «اَحمَر» نیز می‌نامند.

۲. کانال سوئز دریای سرخ را به دریای مدیترانه وصل می‌کند.

۳. ما دریای سرخ را به این دلیل سرخ رنگ می‌بینیم که...

۴. پخش شدن این کف بر روی آب باعث می‌شود که ما آبهای سطحی دریای سرخ را به رنگ قرمز ببینیم.

۵. به همین دلیل، ما برفهایی را که بر روی این جُلبَکها هستندبه رنگ قرمز می‌بینیم.

۶. «آیر» این سنگ را در سال ۱۸۷۳ میلادی کشف کرده است. مردم این سنگ را به نام کاشف آن «آیر» می‌خوانند.

۷. منطقه‌ای که سنگ را در آن کشف کرده بودند، اکنون به یک پارک ملّی تبدیل کرده‌اند. و گیاهان و حیواناتِ این پارک را در برابر خطراتی که آنها را تهدید می‌کند، به شدّت محافظت می‌کنند.

۸. چرا دریای سرخ را به این نام می‌خوانند؟

تمرین ۲

۱. مه سنگین باعث می‌شود که دریای سیاه، تیره و سیاه دیده شود.

۲. سنگ رنگین کمان در سال ۱۸۷۳ میلادی کشف شد.

۳. نام جدیدی برای سنگ «آیر» انتخاب شد.

۴. به هنگام غروب، سراسر سنگ رنگین کمان با / به وسیلهٔ رنگ ارغوانی پوشانده می‌شود.

۵. هر سال جهانگردان زیادی برای دیدن سنگ رنگین کمان به استرالیا برده می‌شوند.

۶. رنگ سبز فراموش شده بود.

۷. رنگدانه‌های زرد در آب آبی اقیانوس ریخته می‌شوند.

تمرین ۳

توجه! جوابهای زیر فقط برای راهنمائی است. آنها را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. رنگ سبز ۲. زرد وآبی ۳. رنگ ۴. رنگدانهٔ زرد ۵. ارغوانی

۶. زرد زرشکی ... ۷. نبودن جُلبَک ۸. جُلبک ۹. مه سنگین

۱۰. دریای سیاه، مَساحَت.

تمرین۴

توجه! جوابهای زیر فقط برای راهنمایی است. آنها را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. جبهه ۲. گربه ۳. خیر. ۴. هیچ کاری ۵. زیبا ۶. طاقچه ۷. آبی

۸. بله ۹. بالای سر ۱۰. گل، آینه، قرآن، سینی...

تمرین ۵

پسرعمو: اسم ← پسر (اسم) + عمو (اسم). نشانهٔ اضافه حذف شده است.

شُعبده‌باز: اسم فاعل ← شعبده (اسم) + باز (اسم فاعل کوتاه).

پس کوچه: اسم ← پس (صفت) + کوچه (اسم). جای صفت و موصوف عوض شده و نیز نشانهٔ اضافه حذف شده است.

سرانجام: قید ← سر (اسم) + انجام (اسم). حروف عطف حذف شده است.

بی‌اعتنا: صفت ← بی (حرف اضافه) + اعتنا (اسم).

دستپاچه: صفت ← دست (اسم) + پاچه (اسم). حرف عطف «و» حذف شده است.

شال گردن: اسم ← شال (اسم) + گردن (اسم). نشانهٔ اضافه حذف شده است.

من و من کنان: قید ← من و من (اسم) + کن (ستاک حال از فعل کردن) + ان (پسوند فاعلی).

یخ زده: اسم مفعول ← یخ (اسم) + زده (اسم مفعول).

حال و حوصله: اسم ← حال (اسم) + و (حرف عطف) + حوصله (اسم).

باسلیقه: صفت ← با (حرف اضافه) + سلیقه (اسم).

نفس‌زنان: قید ← نفس (اسم) + زن (ستاک حال از فعل زدن) + ان (پسوند فاعلی).

چهارراه: اسم ← چهار (عدد) + راه (اسم).

تمرین ۶

۱. بهتر است از راهی بروم که او نبیندم.

۲. مجید با تمام قدرت به زمین کوبیدش / به زمینش کوبید.

۳. شاگردان از خیابان رد می‌شدند، و آقای پلیس محلّه نگاهشان می‌کرد.

۴. دستکشها کجا بودند؟ ما خیلی دنبالشان گشتیم.

۵. شما می‌خواستید دستگیرم کنید.

۶. ما هرگز نمی‌خواستیم اذیتتان کنیم.

۷. دیروز توی راه دیدمت ولی صدایت نزدم.

۸. به نظر خودش اگر مادر هم می‌دیدش، نمی‌شناختش.

۹. بد موقعی گمشون کردم.

۱۰. دلش نمی‌خواست مادرش ببیندش.

تمرین ۷

۱. مجید، بی‌آنکه به آقا مرتضی نگاه کند، توپ را در زنبیل گذاشت.

۲. من، بدون آنکه توپ را بردارم، از مغازه بیرون رفتم.

۳. پدر و مادر بی‌آنکه چیزی گفته باشند به هم نگاه کردند و خندیدند.
آنها بی‌آنکه پدر و مادرچیزی گفته باشند به هم نگاه کردند و خندیدند.

۴. تو چرا بدون آنکه کیفت را برداری ازخانه بیرون دویدی؟

۵. شما، بی‌آنکه سروصدا راه بیاندازید، سعی کنید آرام از خیابان عبور کنید.

۶. مجید بدون آنکه چیزی بگوید از پشت رختخوابها سرک کشید.

۷. پدر بدون آنکه دستکشهایش را پیدا کند به مسافرت رفت.

۸. ما بی‌آنکه به پلیس توجّهی بکنیم، به راه خود ادامه دادیم.

۹. پسر گناهکار، بی‌آنکه از کارش خوشحال باشد، چشمهایش را بر هم گذاشت.

۱۰. من بدون آنکه بخواهم جواب آنها را بدهم، گفتم ...

تمرین ۸

توجه! جوابهای زیر فقط برای راهنمائی است. آنهار ابه صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. مغازهٔ آقا مرتضی ۲. دور صورتش پیچید ۳. خیر ۴. در فکر آقای پلیس محلّه بود.

۵. صبر کند ۶. بسیار کوچک ۷. درس داشتن ۸. می‌پرسید از کجا آورده‌ای؟

۹. ممکن است فهمیده باشد ۱۰. بازی با توپ ۱۱. پرچم جلوی ماشینها

۱۲. روی یخ ۱۳. لباسهای کلفت ۱۴. دستکش ۱۵. پول آن را...

تمرین ۹

«که» موصولی:

۱. وقتی که پای صحبت قصه‌گو می‌نشینیم...

۲. در حالی که برای بعضی از قصّه‌ها، مرز میان کشورها ...

۳. همان خطّ فاصله‌ای است که در بین کلمه‌ها بر روی صفحهٔ کاغذ وجود دارد.

۴. هر زبان و خطّی که داشته باشند...

۵. دریای سرخ که «احمر» نیز نامیده می‌شود...

۶. دریای سرخ، به این دلیل که چشمان ما از آن نور قرمز دریافت می‌کند سرخ...

۷. جُلبَکهائی وجود دارند که کفی به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز از خود تولید می‌کنند.

۸. بلکه وارد دنیائی می‌شویم که به رنگ سبز و آبی است.

۹. مِه سنگینی که در فصل زمستان بر فراز این دریا به وجود می‌آید...

۱۰. بارش برف فرشی که تار و پودش سفید است بر روی...

۱۱. به دلیل جلبکهای قرمز رنگی است که در این ناحیه...

۱۲. برفهائی که بر روی این جلبکها هستند...

۱۳. این سنگ که در سال ۱۸۷۳ میلادی کشف شده است...

۱۴. به این سئوال که «سنگ آیر چه رنگی است؟» باید...

۱۵. منطقه‌ای که سنگ در آن کشف شده بود...

۱۶. در برابر خطراتی که آنها را تهدید می‌کند...

۱۷. و خواست آنچه را که می‌بیند...

۱۸. خورشیدی کشید که پرتوهایش رشته‌هائی به رنگ طلا بود.

۱۹. نقّاش می‌خواست ساحل سبزه‌زار دریا را هم نقّاشی کند که متوجّه شد... = نقّاش که می‌خواست...

۲۰. دوستان نقّاش که فهمیده بودند...

۲۱. تنها کاری که او کرده بود...

۲۲. گیاهانی که رنگدانهٔ زرد دارند...

«که» ربط:

۱. پخش شدن این کف بر روی آب باعث می‌شود که آبهای سطحی دریای سرخ به رنگ قرمز دیده شوند.

۲. باعث می‌شود که آن را تیره و تار ببینیم.

۳. او قصّهٔ رنگها را شنیده بود و می‌دانست که از مخلوط کردن...

تمرین ۱۰

الف ـ

۱. امیر که تا به حال بیرون را تماشا می‌کرد...

۲. همین طور که حرف می‌زد، خوابش برد.

۳. آنها که لباسهای سفید رنگی پوشیده بودند...

۴. امّا امیر فقط به محسن و خوابی که دیشب دیده بود فکر می‌کرد.

۵. پدرش به کمک دیگران توانست طبقه و بخشی را که محسن...

۶. پدر از پرستار بخش، اتاقی را که محسن...

۷. پرستار سرش را بلند کرد و آرام، طوری که فقط پدر...

۸. ما دو تا محسن داریم که یکی‌شان دیشب شهید شده.

۹. با هیجان داخل اتاقی شد که...

ب ـ

۱. هر کس براحتی می‌فهمید که انتظار چیزی را می‌کشد.

۲. صدای مادر را از حیاط شنید که با صدای بلند می‌گفت...

۳. امیر حتی یادش رفت که سلام کند.

۴. صدای مریم کوچولو به گوش می‌رسید که با عروسکش حرف می‌زد.

۵. خیلی وقت بود که قطار راه افتاده بود.

۶. مشغول تخیّلات خودش بود که مریم به کنارش آمد.

۷. الآن او منتظر است که ما را ببیند.

۸. بابا به او گفته بود که جمعه برای ملاقاتش می‌رویم.

۹. در این فکرها بود که کم کم خوابش برد.

۱۰. در همین موقع دید که برادرش محسن در را باز کرد.

۱۱. همین طور مشغول بودند که امیر دید....

۱۲. امّا زود فهمید که امیر خواب می‌دیده است.

۱۳. در همین فکرها بود که خود را جلوی بیمارستان دید.

۱۴. همهٔ فکرش این شده بود که....

۱۵. امّا امیر انگار که آب سرد رویش ریخته باشند.

پ ــ

راحتی، خداحافظی، خوشحالی، ساختمان، خونسردی، لرزه، شادابی.

ت ــ

فلزّی، بستری، فامیلی، حُسینی.

تمرین ۱۱

روشنفکر، بلندقد، سبز رنگ، خوش اخلاق، حشره‌کُش، خوشرو، سیاه چشم، جنگجو، شادی‌بخش، بد لباس.

تمرین ۱۲

توجّه! جوابهای زیر فقط برای راهنمائی است. آنها را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. مسافرت به تهران و دیدار برادر ۲. زنگِ مدرسه و رفتن به خانه ۳. سئوال دربارهٔ ساعت ۴. زنگِ طولانی ۵. دویدن ۶. حرف زدن ۷. چهار بعدازظهر ۸. تماشای بیرون ۹. پدرش ۱۰. دوست داشتن ۱۱. کسی که در آینده... ۱۲. مردنِ برادر ۱۳. شهید شدنِ برادر ۱۴. رفتن با آنها، خداحافظی ۱۵. سر حال آمدن ۱۶. می‌ترسید که... ۱۷. طبقهٔ هفتم ۱۸. مردنِ یکی از محسن‌ها ۱۹. هراسان ۲۰. دویدن.

تمرین ۱۳

۱. مجید پول را به آقا مرتضی داده منتظرِ بقیه‌اش ایستاد.

۲. پدر مجید هر روز دستِ پسرش را گرفته به آن طرفِ خیابان می‌برد.

۳. مجید بقیّهٔ پول را از آقا مرتضی گرفته از مغازه بیرون آمد.

۴. مادر سینیِ چای را جلوی مهمانها گذاشته کنار پسرش نشست.

۵. از آن پس، مجید درس را بهانه کرده برای خرید نمی‌رفت.

۶. بچّه‌ها از چند کوچه گذشته به مدرسه رسیدند.

۷. محسن به داخلِ اتاق آمده پهلوی برادرش نشست.

۸. پرستار اسمِ فامیل محسن را شنیده نگاهی به صورتِ پدر انداخت.

۹. او کیفش را به گوشه‌ای انداخته پُشتِ قفسهٔ کتاب پنهان شد.

۱۰. جزیرهٔ آرام مُبَدّل به آتشفشانی خروشان گشته قطعاتِ سنگ را به هوا پرتاب می‌کرد.

تمرین ۱۴

۱. دستهای مجید بی حس شده بودند، زیرا / چون هوا سرد بود.

چون هوا سرد بود، دستهای مجید بی حس شده بودند.

۲. مجید نفس زنان تا خانه دوید، چون / زیرا فکر کرد ممکن است آقای پلیس محلّه برای پس گرفتنِ توپ به دنبال او بیاید.

مجید چون فکر کرد ممکن است آقای پلیس محلّه برای پس گرفتنِ توپ به دنبال او بیاید، نفس زنان تا خانه دوید.

۳. مجید چون نمی‌خواست مادر توپ را ببیند، آن را از زنبیل در آورده توی جیبش گذاشت.

مجید توپ را از زنبیل در آورد و توی جیبش گذاشت، زیرا / چون نمی‌خواست مادر آن را ببیند.

۴. آقای پلیس محلّه چون هر چه منتظر ایستاد مجید را ندید، با خودش گفت. «حتماً مریض شده».

آقای پلیس محلّه با خودش گفت:«حتماً مریض شده»، چون / زیرا هر چه منتظر ایستاد مجید را ندید.

۵. مجید آن روز پسرِ محبوبِ مدرسه بود، زیرا / چون توپِ ماهوتی داشت.

مجید آن روز چون توپِ ماهوتی داشت، پسرِ محبوبِ مدرسه بود.

۶. مجید به مادرش گفت:«چون درس دارم نمی‌توانم برای خرید به مغازهٔ آقا مرتضی بروم».

مجید گفت:«نمی‌توانم برای خرید بروم، چون درس دارم».

۷. باد چون از روی زمینهای یخزده می‌گذشت، با خود سوز و سرما به همراه داشت.

باد با خود سوز و سرما به همراه داشت، چون / زیرا از روی زمینهای یخزده می‌گذشت.

۸. بچّه‌ها چون زنگِ تعطیلِ مدرسه زده شده بود، با سر و صدا از مدرسه بیرون ریختند.

بچه‌ها با سر و صدا از مدرسه بیرون ریختند، زیرا / چون زنگ تعطیل مدرسه زده شده بود.

۹. دوستِ مجید شال گردنِ خود را به او داد، چون / زیرا از شال گردن خوشش نمی‌آمد.

دوست مجید چون از شال گردن خوشش نمی‌آمد، آن را به مجید داد.

۱۰. مجید چون احساس کرد که آقای پلیس فاصلهٔ کمی با او دارد، ناگهان روی یخها سُر خـورد و افتاد.

مجید ناگهان روی یخها سر خورد و افتاد، زیرا / چون احساس کرد آقای پلیس فاصلهٔ کـمی بـا او دارد.

تمرین ۱۵

۱. آدمها هر چه پیرتر می‌شوند تجربهٔ آنها زیادتر می‌شود / خواهد شد.

۲. قطار هر چه پیش‌تر می‌رفت هیجانِ امیر زیادتر می‌شد.

۳. شما هر چه زیادتر تلاش کنید مُوفَّق‌تر خواهید بود.

۴. ما هر چه از کوه بالاتر می‌رفتیم هوا سردتر می‌شد.

۵. عجیب است! من هر چه کمتر می‌خورم چاقتر می‌شوم.

۶. شب هر چه بیشتر می‌گذشت رفت و آمد مسافرین در قطار کمتر می‌شد.

۷. هوا هر چه گرمتر باشد خانواده‌های فقیر خوشحال‌ترند.

۸. قیمتها هر چه بالاتر باشند مردم کمتر خرید می‌کنند.

۹. ما هر چه از خطّ زلزله دورتر باشیم کمتر دُچار زلزله خواهیم شد / می‌شویم.

۱۰. در زیرِ زمین هر چه فشار بیشتر وجود داشته باشد احتمالِ زلزله زیادتر است / خواهد بود.

۱۱. ما هر چه تُندتر برویم زودتر به خانه می‌رسیم / خواهیم رسید.

۱۲. علم هر چه پیش‌تر برود زندگی آسان‌تر خواهد شد / می‌شود.

۱۳. خانه هر چه بزرگتر باشد تمیز کردنِ آن مشکل‌تر است.

۱۴. دانشِ شما هر چه زیادتر / بیشتر بشود خوبتر / بهتر زندگی خواهید کرد.

۱۵. من شعر حافظ را هر چه بیشتر می‌خوانم از آن بیشتر لذّت می‌برم.

تمرین ۱۷

۱. جزیره کراکاتوا چه موقع منفجر شد؟

۲. این انفجار در چه ماهی روی داد؟

۳. این جزیره نزدیکِ / در نزدیکیِ کدام کشور قرار داشت؟

۴. این جزیره در کدام اقیانوس واقع شده بود؟

۵. آیا تمامِ جزیره به زیر آب فرو رفت؟

۶. صدای انفجار در کدام کشورها شنیده شد؟

۷. آیا چنین انفجاری قبلاً روی داده بود؟

۸. آیا زلزله در همه جای زمین به طور یکسان روی می‌دهد؟

۹. آیا هیچ آتشفشانی در زیر دریا قرار دارد؟

۱۰. به نظر فیثاغورث، علّتِ زلزله چه بود؟

تمرین ۱۸

صفتهای نسبی:

بدنی، عضلانی، جسمی، اجتماعی، حکومتی، اقتصادی، مالی، فردی، عُمومی، ضَروری، سیاسی، نظامی، جاسوسی، مصنوعی، تکنیکی، علمی، هَسته‌ای، صنعتی، پزشکی، کُلّی، عَمَلی، خیالی، ذهنی، ورزشی، اخلاقی، ضمنی، همیشگی، جاودانه، طولانی، اساسی، قهرمانی، فنّی، ماندنی، آزاده، انسانی، الهی (الهی←اِلاه[1] + ی)، هنری.

اسمهای مصدر:

آگاهی، توانائی، موفَّقیت، رهبری، حسّاسیّت، خُصوصیّت، روانشناسی، ارزش، دستیابی، محبوبیّت، واقعیّت، حقیقت، برجستگی، شایستگی، قهرمانی، ماندگاری، صَلاحیَّت، هنرمندی، نیکی، پاکی، برنامه‌ریزی.

۱. واژهٔ عربی به معنی خدا. «اَلله» صورت دیگری از همین واژه است.

تمرین ۱۹

۱. اداره‌ای که من در آن کار می‌کنم شاملِ ادارهٔ شما نیز می‌شود.

۲. پیرمرد انتظارِ آمدنِ پسرش را می‌کشید.

۳. اطّلاعاتِ بیشتر در زمینهٔ اقتصادی موجبِ سود بیشتری خواهد شد.

۴. او ماهها مشغولِ این کتاب بود.

۵. زلزلهٔ اخیر باعثِ ویرانی روستاهای زیادی شد.

۶. او مرتّب بهانهٔ دیر به خانه آمدنِ شوهرش را می‌گرفت.

۷. تشکیلِ پوستهٔ زمین به شکل امروزی میلیونها سال طول کشید.

۸. دانشجویان از تشکیلِ کلاس خوشحال بودند.

۹. شنیده‌ام که پسر شما خیالِ ازدواج دارد.

۱۰. عدّه زیادی از مردم آرزویِ مشهور شدن را دارند.

۱۱. شما قولِ کمک به من دادید. امیدوارم یادتان نرود.

۱۲. جوانان ورزیده‌ای در اختیار برخی از سازمانها هستند.

۱۳. ایجادِ این کارخانه سه سال طول کشید.

۱۴. چرا شما همیشه مشغولِ تماشای تلویزیون هستید. مگر کار دیگری ندارید؟

۱۵. تَوَرُّم باعثِ بُروزِ نارضائی در میان مردم می‌شود/ تورُّم باعث نارضائی در میان مَردم می‌شود.

تمرین ۲۰

۱. نمی‌دانم که آیا عقیدهٔ من موردِ موافقت شما هست؟

۲. مطالعه موردِ علاقهٔ فراوان ابن سینا بود.

۳. کتابهای ابوریحان بیرونی هنوز موردِ استفادهٔ دانشمندان قرار دارند/ هستند.

۴. برای گردآوری اطّلاعات، افراد جاسوس موردِ استفادهٔ سازمانهای جاسوسی قرار می‌گیرند.

۵. فیلم سینمائی «سالهای دور از خانه» موردِ توجّهِ زیادِ مردم قرار گرفته است.

۶. رهبرانِ کشورها موردِ قضاوتِ تاریخ قرار خواهند گرفت.

۷. امیدوارم این پیشنهاد موردِ مخالفتِ نمایندگان مجلس قرار نگیرد.

۸. آثار بزرگ ادبی همچون اشعار حافظ هرگز موردِ فراموشی واقع نخواهند شد.

۹. خوشحالم که مَعذِرَتِ بنده موردِ قبول جنابعالی واقع شد.

۱۰. من موردِ لطف و مَحَبَّتِ همهٔ همکارانم هستم.

۱۱. سعی کنید بچّه‌های یتیم را موردِ خشم قرار ندهید.

۱۲. آیا می‌توانید اشتباهات دوستانتان را به آسانی موردِ بخشش قرار بدهید.

تمرین ۲۱

۱. همراه با بالا رفتنِ دستمُزدها شور و شوق کارگران برای تولید بیشتر اضافه می‌گردد.

۲. همراه با بیشتر شدن قدرت اقتصادی قدرت اجتماعی بیشتر می‌شود.

۳. همراه با زیاد شدن ثروت ارزشهای انسانی معمولاً رو به ضعف می‌نهند.

۴. همراه با رونقِ اقتصادی قدرت خرید مردم افزایش می‌یابد/ همراه با بیشتر شدن رونقِ اقتصادی...

۵. همراه با تاریک شدنِ هوا من به تدریج دستخوشِ اضطراب و نگرانی می‌شدم.

۶. همراه با پیشرفتِ علم و تکنولوژی زندگی بشر بهتر و آسان‌تر می‌شود.

۷. همراه با ضعیف شدنِ ارزشهای اخلاقی زندگی انسانها پوچ و بی‌معنی می‌گردد.

۸. در ۵۰ سال گذشته، همراه با پیشرفتِ سریع بهداشت میانگینِ عمر بالا رفته است.

۹. همراه با آب شدنِ یخها سطح آب رودخانه‌ها بالا می‌آید.

۱۰. همراه با فرا رسیدنِ زمستان بعضی از حیوانات به خواب زمستانی فرو می‌روند.

تمرین ۲۳

۱. ملوانان پس از کشاندنِ گاوها به داخلِ انبار نفس راحتی کشیدند.

ملوانان پس‌از آنکه گاوها را به داخلِ انبار کشاندند، نفس راحتی کشیدند.

ملوانان گاوها را به داخلِ انبار کشانده، نفس راحتی کشیدند.

۲. نقّاش پس از بیرون آوردنِ قلم موها از داخلِ جعبه شروع به کشیدنِ نقّاشی کرد.

نقّاش پس از آنکه قلم موها را از داخل جعبه بیرون آورد، شروع به کشیدنِ نقّاشی کرد.

نقّاش قلم موها را از داخل جعبه بیرون آورده، شروع به کشیدن نقّاشی کرد.

۳.شاعرِ شیرین سخن پس از خواندنِ شعرش برای همه لحظه‌ای به فکر فرو رفت.

شاعر شیرین سخن پس از آنکه شعرش را برای همه خواند، لحظه‌ای به فکر فرو رفت.

شاعر شیرین سخن شعرش را برای همه خوانده، لحظه‌ای به فکر فرو رفت.

۴. پیر مرد بینوا پس از گرفتنِ پول از من با خوشحالی به راهش ادامه داد.

پیر مرد بینوا پس از آنکه پول را از من گرفت، با خوشحالی به راهش ادامه داد.

پیر مرد بینوا پول را از من گرفته، با خوشحالی به راهش ادامه داد.

۵. سهراب پس از جمع کردنِ کیف و کتابش به سرعت به طرف خانه دوید.

سهراب پس از آنکه کیف و کتابش را جمع کرد، به سرعت به طرف خانه دوید.

سهراب کیف و کتابش را جمع کرده، به سرعت به طرف خانه دوید.

۶. فشار داخل زمین پس از ترکاندن دهانهٔ کوه موادّ مذاب را به هوا پرتاب می‌کند.

فشار داخل زمین پس از آنکه دهانهٔ کوه را ترکاند، موادّ مذاب را به هوا پرتاب می‌کند.

فشار داخل زمین دهانهٔ کوه را ترکانده، موادّ مذاب را به هوا پرتاب می‌کند.

۷. گاو وحشیِ خشمگین پس از کُشتنِ گاو باز به تماشاچیان نیز حمله کرد.

گاو وحشی و خشمگین پس از آنکه گاوباز را کشت، به تماشاچیان نیز حمله کرد.

گاو وحشیِ خشمگین گاو باز را کشته، به تماشاچیان نیز حمله کرد.

۸.باغبانان پس از چیدنِ میوه‌ها از درخت آنها را در جعبه می‌گذارند و به بازار می‌برند.

باغبانان پس از آنکه میوه‌ها را از درخت چیدند آنها را در جعبه می‌گذارند و به بازار می‌برند.

باغبانان پس از چیدنِ میوه‌ها از درخت آنها را در جعبه می‌گذارند و به بازار می‌برند.

باغبانان میوه‌ها را از درخت چیده، آنها را در جعبه می‌گذارند و به بازار می‌برند.

۹. پدرم پس از برداشتن چمدانش با همه‌مان خداحافظی کرد.

پدرم پس از آنکه چمدانش را برداشت، با همه‌مان خداحافظی کرد.

پدرم چمدانش را برداشته، با همه‌مان خداحافظی کرد.

۱۰. سربازان پس از برگشتنِ از جبهه کار و فعّالیّتِ عادّی خود را دوباره از سَر خواهند گرفت.

سربازان پس از آنکه از جبهه برگشتند، کار و فعّالیّت عادّی خود را دوباره از سر خواهند گرفت.

سربازان از جبهه برگشته، کار و فعّالیّت عادی خود را دوباره از سر خواهند گرفت.

تمرین ۲۵

۱. بیش از یک دوّم مردم جهان بی‌سوادند.

۲. حدودِ نُه دهم زمینهای قطبِ شمال پوشیده از یَخ است.

۳. سه چهارمِ عددِ صدوپنجاه و هفت مساوی است با صدوهفده و هفتادوپنج صدم.

۴. یک سانتی‌متر یک صدمِ متر است.

۵. چهار صدوبیست و پنج میلی‌متر چهار صد و بیست و پنج هزارمِ متر و چهل و دو ونیم سانتی‌متر است.

۶. هفت دهم متر هفتاد سانتی‌متر می‌شود.

۷. مساحتِ دقیقِ اتاقِ کارِ من نُه و هشتصدوشصت و دوهزارم مترِ مُربّع است.

۸. پول من چهار پنجم پول شماست.

۹. وزنِ این بسته چهار وسی و سه هزارم کیلوگرم است.

۱۰. دوازده ونیم نصفِ عدد بیست وپنج و پنج ششمِ عددِ سی است.

تمرین ۲۶

۱. دیدنِ زیبائی انسان را به وجد می‌آورد.

۲. اصرار شما سرانجام او را به حرف خواهد آورد.

۳. حالت غم و غصّهٔ قهرمان یکی از دوستانش را به سخن درآورد.

۴. تماشای گلهای زیبا شاعر هنرمند ما را به ذوق آورده بود.

۵. صدای گلوله کبوتران را به پرواز درآورد.

۶. آیا این تجربهٔ تلخ شما را بر سر عقل نیاورده است؟

۷. حرفهای او حُضّار را به هیجان آورد.

۸. رفتار خشن پلیس مردم را به خشم آورد.

۹. فقط فرمانِ آقای مدیر زنگ مدرسه را به صدا در می‌آورد.

۱۰. سرانجام کوششِ خلبان هواپیما را پس از دو ساعت تأخیر به حرکت در آورد.

تمرین ۲۸

۱. مردم موادّ اوّلیّهٔ غذاها را خود تهیّه می‌کنند.

۲. او توجّه همهٔ مردم را به سوی خود جلب کرده بود.

۳. زلزلهٔ سال گذشته این خانه‌ها را ویران کرد.

۴. سیل دهها نفر از مردم روستاها را بی‌خانه کرده است.

۵. مطمئن باشید که پلیس به زودی دزد را دستگیر خواهد کرد.

۶. کمبود غذا هر سال تعداد زیادی از کودکان افریقائی را هلاک می‌کند.

۷. ببخشید قربان؛ مرا برای جاسوسی تربیت نکرده‌اند. فرد دیگری را باید برای این کار انتخاب کرد.

۸. برای جلوگیری از فرار مغزها اقدامهای فوری را باید به عمل آورد.

۹. در حدود هزار سال پیش رازی پزشک ایرانی بیمارستان شهر ری را تأسیس کرد.

۱۰. این مرد نیکوکار تمامِ دارائی خود را برای ایجاد دانشگاه خرج کرده است.

تمرین ۲۹

در قدیم... انجام می‌شد. بیشترِ حرفه‌ها... همراه بود؛ مردم... راه می‌رفتند؛ هنگامِ مسافرت... استفاده می‌کردند. از این رو... ورزش می‌کردند. ولی امروز ... انجام می‌گیرد. با بودنِ قطار ... سفر نمی‌کند. در روزگارِ ما ... همراه باشد. این وضع باعث می‌شود که ... گردد.

باید دانست که ... می‌کند و به جان ... می‌بخشد. هنگامِ ... در می‌آید و به اعضاء ... می‌رسد. از سوی دیگر ... عرق می‌کند ... می‌ریزد ... می‌گردد. بنابراین لازم است ... دهیم تا بتوانیم ... پایداری کنیم.

تمرین ۳۱

۱. دیروز هوا سردتر بود یا امروز؟

۲. آخرین ملاقات شما با دوستتان کِی بود؟

۳. با دوستتان دربارهٔ چه موضوعی صحبت کردید؟ با دوستتان دربارهٔ چه صحبت کردید؟

۴. آیا دوستتان نقّاش است؟

۵. آیا دوستتان بزرگتر از شماست؟

۶. آیا در سالهای اخیر زلزله در تهران روی داده است؟

۷. آیا برای جلوگیری از انقراضِ نژاد اسب هیچ اقدامی صورت گرفته است؟

۸. آیا قبل از ورود اسپانیائیها به آمریکا، سرخپوستان اسب را می‌شناختند؟

۹. این چتر را برای کی / چه کسی خریده‌اید؟

۱۰. زمستان تهران از چه ماهی شروع می‌شود و تا کِی ادامه دارد؟

تمرین ۳۳

۱. او سخنگوی دولت است.

۲. استاد ما هم جامعه‌شناس است و هم زبانشناس.

۳. شما آدم بدبینی هستید.

۴. او به خاطر مرگ دختر جوانش همیشه سیاهپوش بود.

۵. بچّه روشنی بخشِ زندگی پدر و مادر است.

۶. مگر شما کارشناس برنامه‌ریزی هستید؟

۷. ببخشید آقای دکتر، چشم من نزدیک‌بین است نه دوربین.

۸. برادر شما شیمی‌دان خوبی بود، امّا داروساز نبود.

۹. او فقط پولدار است و دیگر هیچ!

۱۰. افسوس که زندگی خیلی زودگذر است.

تمرین ۳۴

«که» موصولی

۱. بقّالی ... آنقدر کوچک بود که ... یاد قصّه‌ای که... ۲. قصّه پیرزنی که ... ۳. آن روز که ...

۴. جنسهائی را که... ۵. سبد کوچکی که ... ۶. آنقدر قشنگ بود که... ۷. پسرعمویش که ...

۸. پسر عموی آقامرتضی که... ۹. مغازه آنقدر شلوغ بود که... ۱۰. آدمهائی که ... ۱۱. چیزی که...

۱۲. آقای پلیس محلّه که... ۱۳. او همان طُور که ... ۱۴. سوتی را که... ۱۵. پدر و مادر که ...

۱۶. کمی که... ۱۷. به چهار راهی که... ۱۸. از راهی بروم که ... ۱۹. در همان موقع که...
۲۰. آنقدر جیغ ... که ... ۲۱. مجید و بچّه‌هائی که ... ۲۲. به هر زحمتی که ... ۲۳. قدرتی که ...
۲۴. کتابهایش را که... ۲۵. همان روزی که ... ۲۶. در حالی که... ۲۷. تازه آن موقع بود که...
۲۸. انقدر حواسش ... که ... ۲۹. در حالی که ... ۳۰. پدر که ... ۳۱. بادی که... ۳۲. دوستانش
که... ۳۳. بچّه‌ها که... ۳۴. همان طور که ... ۳۵. هم در پایش که...

«که» ربط

۱. به راستی که... ۲. زمستانها هم که... ۳. اعتراف می‌کردند که ... ۴. تعارف کرد که...
۵. احساس کرد که... ۶. به خانه که... ۷. سفارش کرده بود که... ۸. گفته است که...
۹. زنگ تعطیل که... ۱۰. شما که... ۱۱. یادش بیاید که... ۱۲. به یاد آورد که ... ۱۳. در همین
فکرها بود که... ۱۴. مطمئن بود که... ۱۵. شنید که... ۱۶. به یاد آورد که ... ۱۷. دوستانش بود
که... ۱۸. خارج شود که ... ۱۹. شنید که ... ۲۰. می‌شنید که ... ۲۱. برگشت که ... ۲۲. نبودید
که... ۲۳. انگار که... ۲۴. دو روز پیش که... ۲۵. به پسر عمویم که ... ۲۶. فکر کرد که ...

تمرین ۳۵

۱. می‌شود ۲. برخوردار می‌شویم ۳. آغاز می‌شود ۴. برمی‌انگیزد ۵. می‌گیرد ۶. نمی‌شود
۷. می‌گیرد ۸. برطرف می‌کند ۹. دست می‌یابد ۱۰. باقی می‌گذارد. ۱۱. بود ۱۲. رنج می‌برد
۱۳. افتاد ۱۴. بسازد ۱۵. بشنوند ۱۶. کشید ۱۷. کرد ۱۸. متوجّه شد ۱۹. فرستاد ۲۰. دریافت
۲۱. پی برده است ۲۲. افتاد ۲۳. بتوانند ۲۴. گفتگو کنند ۲۵. پرداخت ۲۶. بود ۲۷. گمان می‌کرد
۲۸. موفّق شده است ۲۹. روبرو می‌شد ۳۰. بود ۳۱. بودند ۳۲. ایجاد کرده بود/ می‌کرد ۳۳. شنید
۳۴. شد ۳۵. پرداخت ۳۶. ساخته شد ۳۷. گذاشت ۳۸. گفت ۳۹. تشریف بیاورید ۴۰. شد
۴۱. فریاد زد ۴۲. کار می‌کند ۴۳. شنیدم ۴۴. موفّق شدید/شدیم ۴۵. بود ۴۶. تهیّه کرد
۴۷. می‌گذرد ۴۸. شده‌اند ۴۹. می‌توان ۵۰. گفتگو کرد.

تمرین ۳۷

۱. این شعر یک غزل عشقی است. زیرا موضوع آن بیان عواطف و احساسات شخصی شاعر است.

۲. قافیه قبل از ردیف قرار می‌گیرد. همچنین قافیه در شعر ضروری است ولی ردیف ضروری نیست.

۳. وزن شعر فارسی به طول هجا بستگی دارد. طول هجا یعنی مقدار وقتی که برای گفتن آن صرف می‌شود.

۴. در یک غزل ۸ بیتی قافیه ۹ بار تکرار می‌شود، زیرا قافیه در پایان مصراع اوّل و نیز در پایان ۸ بیت می‌آید.

۵. مثال: «شاگردان دسته دسته به مدرسه می‌رفتند. او آرام آرام حرف می‌زد. برفها کم‌کم آب شدند».

۶. مثال: «او در واقع بهترین دوست من است».

۷. به عقیدهٔ من، هجای «چَشم» بلندتر از هجای «گُل» است. زیرا در اوّلی ۴ صدا، یعنی چ ـَ ش م، وجود دارد ولی در دوّمی ۳ صدا، یعنی گ ـُ ل.

۸. واکه‌های کوتاه فارسی عبارتند از: ـَ ـِ ـُ ، مثلاً در واژه‌های «چَشم، دِل، گُل». واکه‌های کشیده: آ، و، ی مثلاً در «با، بو، بی».

۹. غزل عرفانی از لحاظ موضوع با غزل عاشقانه فرق دارد. موضوع در غزل عرفانی خداشناسی و اخلاق است ولی در غزل عاشقانه احساسات و عواطف شخصی شاعر است.

۱۰. من می‌توانم با تو که منتظر من هستی با زبانی پاک و صادقانه گفتگو کنم.

تمرین ۳۸

شعر «گل، آینه، قرآن» چهارپاره است. از ۶ بند یا بخش تشکیل شده که هر بند آن ۲ بیت یا ۴

مصراع دارد. قافیهٔ هر بند با بند دیگر فرق دارد. مثلاً در بند اوّل، قافیه «آست» و در بند دوّم «آهَش» است. شعر «مثل یک جویبار» یک غزل است. قافیه در تمام بیتها تکرار شده، ردیف هم دارد. زبان شعر اوّل، بسیار ساده است و هیچ واژهٔ ادبی یا شعری در آن دیده نمی‌شود. ولی زبان شعر دوّم پیچیده‌تر است. واژه‌های ادبی و شعری مانند عَطشناک، حریم، جویبار، حضورِ صمیمی، در آن دیده می‌شود. از این رو، معنی شعر اوّل را به آسانی می‌توان فهمید ولی دَرکِ معنی شعر دوّم تا حدودی مشکل است.

تمرین ۴۰

۱. امروز یکی از هیجان‌انگیزترین روزها برای من بود.

۲. کوه دماوند یکی از بلندترین کوههای ایران به شمار می‌رود.

۳. در میان کشورهای جهان، چین یکی از پرجمعیّت‌ترین کشورهاست. چین یکی از پرجمعیّت‌ترین کشورهای جهان است.

۴. فردوسی یکی از بزرگترین شاعران زمان خود بود.

۵. ابن سینا یکی از پرکارترین و معروفترین دانشمندان عصر خود بود.

۶. کانون گرم خانوادگی یکی از بهترین محیطها برای رشد و نُموّ کودک است.

۷. راه رفتن برای یک کودک نابینا یکی از دشوارترین و درعین حال خطرناکترین کارها به حساب می‌آید.

۸. قشر جوان یکی از پرشورترین و فعّالترین قشرهای جامعه است.

۹. مسئلهٔ جوانان یکی از حسّاسترین و مهمترین و پیچیده‌ترین مسائل جهان امروز به نظر می‌رسد.

۱۰. رُشد بی‌روّیه جمعیّت یکی از نگران کننده‌ترین مشکلات جهان سوّم است، و حلّ آن یکی از ضروری‌ترین کارهاست.

تمرین ۴۱

۱. مجید از سخنان معلّمش بسیار ناراحت شد، به حدّی که دیگر دلش نمی‌خواست به مدرسه برود.

۲. رفتار معلّم باید محبّت‌آمیز باشد، به گونه‌ای که شاگردان حاضر باشند روزهای تعطیل هم به مدرسه بروند.

۳. نگرانی از آینده ممکن است جوانان را ناامید کند، آنچنان که دیگر نتوانند هیچ کاری انجام دهند.

۴. پدر و مادر باید فرزندان خود را خوب تربیت کنند، به طوری که آنها انتظار کمک از دیگران را نداشته باشند.

۵. کودک نابینا با همسالان خود بازی می‌کرد، درحالی که نمی‌دانست چه چیزی را ازدست داده است.

۶. من در جلسهٔ فردا شرکت خواهم کرد، به شرطی که شما هم در آن حضور داشته باشید.

۷. پیرمرد جریان را برای قاضی بازگو می‌کرد، درحالی که از شدّت خشم به هیجان آمده بود.

۸. به فرزندان خود محبّت کنید، به اندازه‌ای که ضعیف و خودخواه بار نیایند.

۹. سخن بگوئید، هنگامی که چیزی برای گفتن دارید.

۱۰. او خیلی لاغر شده بود، به حدّی که من نتوانستم او را بشناسم.

تمرین ۴۲

۱. مجید از سخنان معلّمش به حدّی ناراحت شد که دیگر دلش نمی‌خواست به مدرسه برود.

۲. رفتار معلّم باید به گونه‌ای محبّت آمیز باشد که شاگردان حاضر باشند روزهای تعطیل هم به مدرسه بروند.

۳. نگرانی از آینده ممکن است جوانان را آنچنان ناامید کند که دیگر نتوانند هیچ کاری انجام بدهند.

۴. پدر و مادر باید فرزندان خود را طوری تربیت کنند که آنها انتظار کمک از دیگران را نداشته باشند.

۵. کودک نابینا با همسالان خود درحالی بازی می‌کرد که نمی‌دانست چه چیزی را از دست داده است.

۶. من در جلسهٔ فردا به شرطی شرکت خواهم کرد که شما هم در آن حضور داشته باشید.

۷. پیرمرد جریان را برای قاضی درحالی بازگو می‌کرد که از شدّت خشم به هیجان آمده بود.

۸. به فرزندان خود به اندازه‌ای محبّت کنید که ضعیف و خودخواه بار نیایند.

۹. هنگامی سخن بگوئید که چیزی برای گفتن داشته باشید/ دارید.

۱۰. او به حدّی لاغر شده بود که من نتوانستم او را بشناسم.

تمرین ۴۳

زمانی که (زمان)، سراسر (مقدار)، به غم و محنت (چگونگی و حالت)، در سالهای اوّلیّه (زمـان)، با واقع‌بینی (چگونگی)، رفته رفته (زمان)، تنها (استثناء)، کاملاً (مقدار)، اندکی پس از آن (زمان)، در ابتدا (زمان)، اصلاً (تأکید)، درنتیجه (علّت)، شاد و خرسند (حـالت)، مـانندِ (شباهت)، در بی‌خبری (حالت)، درصورتی که (شرط)، با تربیت صحیح (وسیله)، به روال متعارَف (چگونگی)، همگام (همراه)، بعید (مکان)، درهرحال (تأکید)، با کمک (وسیله)، به‌خصوص (تـأکید)، شخصاً (چگونگی)، درصورتی که (نفی)، روز به روز (زمان)، اَحیاناً (زمان)، هرگز (نـفی)، تـا آخـر عمر (زمان)، حتی‌الامکان (تأکید)، به‌هیچ‌وَجه (نـفی)، مـعمولاً (چگونگی)، بـه‌علّتِ (علّت)، دیـرتر (زمان)، وقتی (زمان)، درضمنِ (همراه)، پس از اینکه (زمان)، به‌طرز صحیح (چگونگی)، وقتی که (زمان)، برای دیدن (علّت)، بدین وسیله (وسیله)، از طریقِ (وسیله)، صحیح (چگونگی)، تـاحدود زیادی (مقدار)، گاهی اوقات (زمان)، با گرمی (حالت)، در موقع (زمـان)، مستقیم (چگونگی)، بـا اطمینان (چگونگی)، مسلّماً (تأکید)، دُرست (چگونگی)، در آینده (زمان)، بـیش از حـد (مـقدار)، فقط (استثناء)، با تربیت صحیح (وسیله).

تمرین ۴۴

۱. درصورتی که تحت سرپرستی والدین آگاهِ منطقی و خوشبین تربیت شود از این تفاوت ناراحت نمی‌شود.

۲. اگر درضمن حرکت افتاد فکر نکنید که...

۳. اگر این کار صحیح انجام گیرد تاحدود زیادی شکل تلفیق آنها در جامعه حل خواهد شد.

۴. اگر تذکّرات مادر و یا پدر محبّت آمیز باشد با گرمی آنها را می‌پذیرد.

۵. مسلّماً اگرکودک درست پرورش یابدفردی غیروابسته، مُتّکی به نفس، مؤدّب واجتماعی بار می‌آید.

تمرین ۴۶

الف ــ

آر (بیت اوّل). ـَـخت (بیت دوّم). سَر (بیت سوّم). آی (بیت چهارم). ـَـ رد (بیت پنجم). ود (بیت ششم). رَسید (بیت هفتم). آر (بیت هشتم). آرها (بیت نهم).

ب ــ

جدا نشد، دُچار نگشت. کَرَم نکن (نکرده). راه نده. سیلی نَـزَد. در نـایستاد، اِبـرام نکرد. کوشش ننمود. برنگشود. نخواهی رسید.

پ ــ

معنی بیت ۴: من در برابرِ سیل خروشان و پُرقدرت از جای خودم حرکت نکردم. تو چشمهٔ ضعیف چه کسی هستی که از من می‌خواهی از جای خود حرکت کنم.

معنی بیت ۵: چشمه از پاسخ خشنِ سنگ مأیوس نشد و به کندن زمین پرداخت و در این کار اصرار و پافشاری کرد.

معنی بیت ۶: او زمین را بسیار کَند و در این کار کوشش بسیار نمود تا سرانجام راهی برای خود از آن سنگ سخت باز کرد.

تمرین ۴۷

۱. اگر چشمه از کوهسار جدا نشده بود/ نمی‌شد، در راه به سنگ دچار نمی‌گشت.

۲. اگر چشمه با سنگ به نرمی سخن نمی‌گفت/ نگفته بود، سنگ به او سیلی نمی‌زد.

۳. چنانچه/ اگر چشمه از پاسخ سنگ ناامید شده بود/ می‌شد، به کندن زمین نمی‌ایستاد و در این کار پافشاری نمی‌کرد.

۴. اگر او به کندن زمین مشغول نمی‌شد/ نشده بود و کوشش نمی‌نمود/ ننموده بود، سرانجام راهی برای خود باز نمی‌کرد.

۵. اگر کوشش نکنی به هیچ چیز نمی‌رسی/ نخواهی رسید.

۶. چنانچه امیدوار نباشیم و تلاش نکنیم ، در این صورت به هیچ چیز نخواهیم رسید/ نمی‌رسیم.

۷. اگر ما در مقابل مشکلات پایداری نکنیم، هیچ مشکلی را نمی‌توانیم حل کنیم.

۸. چنانچه دیروز با او گفتگو نمی‌کردم/ نکرده بودم، امروز با تقاضای شما موافقت نمی‌کرد.

۹. اگر نسبت به بچّه‌ها مهربان نباشید، به حرفهای شما گوش نخواهند داد/ نمی‌دهند.

۱۰. اگر سنگ با چشمه به خشونت رفتار نمی‌کرد/ نکرده بود، چشمه مقاومت نمی‌نمود و درنتیجه نمی‌توانست راه خود را پیدا کند.

تمرین ۴۹

۱. دولت ناگُزیر از برنامه‌ریزی برای اشتغالِ هرچه بیشترِ جوانان است.

۲. شما ناگزیر از حلِّ هرچه دقیقترِ تمرینها هستید.

۳. بشر اوّلیه ناگزیر از تأمینِ انرژی مورد نیاز خود از طریق غذا بود.

۴. زندگی امروز مردم را ناگزیر از کارِ شبانه‌روزی کرده است.

۵. مشکل جوانان مسئولان کشور را ناگزیر از اقدامِ هرچه سریعتر خواهد کرد.

۶. فقر و گرسنگی او را ناگزیر از دست زدن به کارهای غیرقانونی کرده بود.

۷. پدر ناگزیر از تأمینِ هزینهٔ تحصیل فرزندان خود است.

۸. بشر برای تأمینِ نیازهای بی‌شمار خود ناگزیر از دست یافتن به منابع دیگری از انرژی است.

۹. هر شهروند ناگزیر از اطاعت از قانون است.

۱۰. بعضی از حیوانات ناگزیر از خواب زمستانید.

تمرین ۵۰

۱. بیمار را درحال بیهوشی به اتاق عَمَل بردند.

۲. من در حالِ غذا خوردن بودم/ مشغولِ غذا خوردن بودم که تلفن زنگ زد.

۳. هر وقت که او را می‌دیدم در حالِ نوشتنِ چیزی بود/... مشغولِ نوشتن چیزی بود.

۴. خوشبختانه میزان بیکاری روزبه‌روز در حالِ کاهش است.

۵. متأسّفانه میزان مرگ و میر در بعضی از کشورها دائماً درحالِ افزایش است.

۶. هواپیما درحال پرواز بر روی شهر منفجر شد.

۷. کوه درحال ریزش بود و در همان لحظات اتوبوسی از جادّهٔ پائین کوه درحال عبور بود.

۸. ذخیره غذائی آنها درحالِ تمام شدن است و آنها همچنان درحالِ/ مشغولِ کار کردن هستند.

۹. کودکان درحالِ/ مشغولِ بازی وجست‌وخیز بودندکه یکی‌شان به‌زمین‌خورد ودستش شکست.

۱۰. مرحومِ دکتر معین ــ مُؤلّف «فرهنگ معین» ــ درحال تدریس سکته کرد. روانش شاد.

تمرین ۵۱

۱. علیرغمِ باد شدید/ وزشِ باد شدید، هواپیمای ما سرِ ساعت از زمین برخاست.

۲. من دیروز علیرغمِ خستگی شدید در سمینار «مسائل جوانان» شرکت کردم.

۳. علیرغمِ کمبود غذا، هر لحظه دهانهای جدیدی برای خوردن باز می‌شوند.

۴. علیرغمِ کاهش منابع نفتی، بشر به مصرف بی‌رویّهٔ نفت ادامه می‌دهد.

۵. علیرغمِ گرسنگیِ مردمِ برخی از کشورهای جهان سوّم، هر سال مقدار زیادی موادّ غذائی نابود می‌شود.

۶. او علیرغمِ کار زیاد درآمد کمی داشت.

۷. علیرغمِ افزایش جمعیّت کرهٔ زمین، زندگی بشر بر اثر پیشرفت علم و تکنولوژی روزبه‌روز بهتر می‌شود.

۸. علیرغمِ دشمنی او نسبت به من، او را دوست دارم.

۹. کودکان نابینا علیرغمِ نداشتن هیچگونه کمبودی از نظر وسائل زندگی احساس خوشبختی نمی‌کنند.

۱۰. بعضی از افراد علیرغمِ پول زیاد/ داشتنِ پول زیاد سعادتمند نیستند.

تمرین ۵۴

۱. کوچک ۲. مرا ۳. می‌شناسید ۴. می‌خواهید ۵. زودتر ۶. بهتر

۷. دربارهٔ ۸. بشنوید ۹. باخبر ۱۰. می‌توانید ۱۱. من ۱۲. بپرسید

۱۳. کجا ۱۴. گفت ۱۵. عدّه‌ای ۱۶. هم ۱۷. بسیاری ۱۸. مغازه‌ها

۱۹. کوچه ۲۰. قطار ۲۱. دیگر ۲۲. میان ۲۳. اتاق ۲۴. رویِ

۲۵. نگهداری ۲۶. مردم ۲۷. خیلی ۲۸. دارند ۲۹. صبح ۳۰. کار

۳۱. پولی ۳۲. درست ۳۳. خرج ۳۴. بسیار ۳۵. یک ۳۶. دوری

۳۷. همهٔ ۳۸. دشمن ۳۹. ضرر ۴۰. هستند ۴۱. می‌رسند ۴۲. بدن

۴۳. سیاه ۴۴. خراب ۴۵. کَس ۴۶. باشد ۴۷. بود ۴۸. هزاران

۴۹. می‌دانند ۵۰. دشمنان ۵۱. تعجّب ۵۲. باز هم ۵۳. دست ۵۴. تمیزی

۵۵. همه جا ۵۶. باشم ۵۷. چنان ۵۸. همه ۵۹. تنها ۶۰. بلکه

۶۱. علاقمندان ۶۲. ناراحت ۶۳. شناخته‌اید ۶۴. دُرست.

تمرین ۵۸

۱. خستگی من حاکی از زیاد کار کردن / کارِ زیاد است.

خستگی من حاکی است که / حاکی از آنست که زیاد کار کرده‌ام.

۲. تر بودن زمینها حاکی از باران / باریدن باران است.

تر بودن زمینها حاکی از آنست که / حاکیست که دیشب باران باریده است.

۳. رفتار خوب این بچّه حاکی از تربیتِ خوب اوست.

خوب بودن رفتار این بچّه حاکی از آنست که / حاکی است که خوب تربیت شده است.

۴. موفقیّت شما حاکی از تلاش و کوشش بسیار شماست.

موفقیّت شما حاکیست که / حاکی از آنست که تلاش و کوشش بسیار کرده‌اید.

۵. بی اشتهائی او حاکی از بیماریست.

بی‌اشتهائی او حاکی از آنست که / حاکی است که او بیمار است.

۶. پریدگی رنگ شما حاکی از ترس بود.

پریدگی رنگ شما حاکی از آن بود که / حاکی بود که شما می‌ترسید.

۷. گزارش خبرگزاریها حاکی از وجود روابط مسالمت‌آمیز بین دو کشور است.

گزارش خبرگزاریها حاکی از آنست که / حاکیست که بین دو کشور روابط مسالمت‌آمیز وجود دارد.

۸. نوشتهٔ روزنامه‌ها حاکی از ورود نخست‌وزیر هند به پکن بود.

نوشتهٔ روزنامه‌ها حاکی است که / حاکی از آنست که نخست‌وزیر هند به پکن وارد شد.

۹. رفتن نخست‌وزیر هند به چین حاکی از بهبود روابط دو کشور است.

رفتن نخست‌وزیر هندبه چین حاکی از آنست که / حاکی است که روابط دو کشور بهبود یافته است.

۱۰. متمرکز شدن نیروها در پشت مرزهای دو کشور حاکی از خطر جنگ است.

متمرکز شدن نیروها در پشت مرزها حاکی است که / حاکی از آنست که بین دو کشور خطر جنگ احساس می‌شود.

تمرین ۶۰

۱. پرستوها چه موقع / در چه فصلی از سفر برمی‌گردند؟

۲. اوّلین کاری که پرستوها انجام می‌دهند چیست؟

۳. آیا پرستوهای جوان لانه ساختن را از پدر ومادر خود یاد می‌گیرند؟

۴. پرستوهای جوان سال گذشته را در کجا گذرانده‌اند؟

۵. پرستوی ماده چند تخم می‌گذارد؟

۶. جوجه‌ها پس از چند روز از تخم بیرون می‌آیند؟

۷. قبل از پرواز، چه کسی به جوجه‌ها غذا می‌دهد؟

۸. جوجه‌ها نحوهٔ شکار کردن را از چه کسی یاد می‌گیرند؟

۹. جوجه پرستوها پس از چند روز به پرواز درمی‌آیند؟

۱۰. پرستو کوچکتر است یا کبوتر؟ کبوتر بزرگتر است یا پرستو؟

۱۱. اگر لانهٔ پرستوها خراب شود، چه کاری انجام دهند؟ / چکار می‌کنند؟

۱۲. پرستوهای ماده چه وقت / کی/ چه موقع تخم می‌گذارند؟

تمرین ۶۱

الف ـ

۱. بین ابن مُقله و یاقوت مدّت چهارصد سال گذشت. در این مدّت / در این چهارصد سال خط نویسان بزرگی در نقاط مختلف کشورهای اسلامی ظهور کردند.

۲. از اواسط قرن هشتم به بعد سه خطّ دیگر در میان خطوط اسلامی پدید آمد. این خطوط را باید

خطوط خاصّ ایرانی دانست.

۳. خطوط میخی و پهلوی از ایرانیان قدیم باقی مانده است. علاوه بر آن، خطّ دیگری نیز از آنـها باقی مانده است.

۴. هخامنشیان گونه‌ای از خطّ میخی را به کار می‌بردند. این گونه / خطّ نسبت به انواع مشابه خود کاملتر بوده است.

۵. کتابهائی از دورهٔ ساسانیان باقی مانده است. این کتابها اغلب به خطّ پهلوی نوشته شده‌اند.

۶. یاقوت شاگردان بسیاری تربیت کرد. این شاگردان همه ایرانی بودند.

۷. نستعلیق را به حقّ عروس خطوط اسلامی لقب داده‌اند. این خطّ نخستین بار به وسیلهٔ میرعلی هروی به طرز زیبائی نوشته شد.

۸. ایرانیان از خطّ برای تفهیم و تفاهم استفاده می‌کردند. علاوه بر آن، آنها با زیباتر کردن شکلهای خطّ زمینه را برای پیدایش هنر خوشنویسی نیز آماده ساختند.

۹. عمادالکُتّاب شاگرد کلهر نبود. او شیوه کلهر را از طریق کتابهای چاپی فرا گرفت.

۱۰. نام کوچک ابن مُقله محمّد و از مردم فارس بود. وی در بغداد به دنیا آمد.

تمرین ۶۵

۱. تعداد بچّه‌های آزمایشگاهی به چند نفر رسیده است؟

۲. آیا تولّد این گونه بچّه‌ها روز به‌روز زیادتر می‌شود؟

۳. در فرانسه تاکنون چند بچّه آزمایشگاهی به دنیا آمده است؟

۴. چند مرکز برای تولید بچّه آزمایشگاهی در فرانسه تأسیس شده است؟

۵. مشتری این گونه مراکز چه کسانی هستند؟

۶. تولید بچّه آزمایشگاهی چگونه صورت می‌گیرد؟

۷. اگر رَحِم زن عیب داشته باشد نطفه را در کجا پرورش می‌دهند؟

۸. این بچّه متعلق به کیست؟ این بچّه به چه کسی تعلّق دارد؟

۹. پس از بارور کردن نطفه، جنین را در کجا می‌گذارند؟

۱۰. هزینهٔ تولید یک بچّه آزمایشگاهی چقدر است؟

تمرین ۶۶

۱. خطّ نسخ به نسبتِ خطّ کوفی زیبا بود / خط نسخ نسبت به خطّ کوفی زیبا بود.

خط نسخ به تناسب زیبا بود / خط نسخ به نسبت زیبا بود.

۲. خطّ شکسته نسبت به / به نسبتِ خطّ نستعلیق شیواتر ولی خواندن آن مشکلتر است.

خط شکسته به تناسب / به نسبت شیواتر ولی خواندن آن مشکلتر است.

۳. امروز هوا نسبت به / به نسبتِ روزهای گذشته اندکی سرد است.

امروز هوا به تناسب / به نسبت اندکی سرد است.

۴. او نسبت به / به نسبتِ سنّش خیلی پیر به نظر می‌آید.

او به تناسب / به نسبت خیلی پیر به نظر می‌آید.

۵. رُشد این بچّه نسبت به / به نسبتِ سنّش زیاد است / کم نیست.

رشد این بچّه به تناسب / به نسبت کم نیست / زیاد است.

۶. قیمت این خانه نسبت به / به نسبتِ خانه‌های دیگری که تاکنون دیده‌ام کم است/ زیاد نیست.

قیمت این خانه به تناسب / به نسبت کم است / زیاد نیست.

۷. زندگی امروز بشر نسبت به / به نسبتِ گذشته راحت‌تر و خوشایندتر شده است.

زندگی امروز بشر به تناسب / به نسبت راحت‌تر و خوشایندتر شده است.

۸. پیشنهاد شما برای حلّ مسئله جوانان نسبت به / به نسبتِ پیشنهادهای دیگران خوب نیست.

پیشنهاد شما به تناسب / به نسبت خوب نیست.

۹. نفت به نسبتِ / نسبت به زغال سنگ گران به دست می‌آید / ارزان به دست نمی‌آید.

نفت به تناسب / به نسبت گران به دست می‌آید.

۱۰. هزینهٔ زندگی در تهران نسبت به / به نسبتِ شهرهای دیگر ایران زیاد است.

هزینهٔ زندگی در تهران به تناسب / به نسبت زیاد است.

تمرین ۶۷

الف ــ

۱. کشورها ۲. یک ۳. زبانِ ۴. دیگر ۵. واژه‌های ۶. یکدیگر

۷. جمله ۸. به وسیلهٔ ۹. ذهن ۱۰. زبان ۱۱. برای ۱۲. نیست

۱۳. زبانی ۱۴. آن ۱۵. همهٔ ۱۶. مادری ۱۷. قاعده‌های ۱۸. کَسی

۱۹. خود ۲۰. هر ۲۱. دُرست ۲۲. علاوه ۲۳. شناختن ۲۴. ما

۲۵. زبانهای ۲۶. به آسانی.

ب ــ

می‌گویند، دارد، می‌گیرند، می‌شود / شده است، می‌کنیم، می‌دهیم، می‌کنیم، داریم، مـی‌آوریـم، دارد، بگیرد، بگوید، می‌گو یند، باشند، بشناسد، بنویسد، بخواند، باشد، می‌کند/ خواهد کرد، بگیریم.

تمرین ۶۹

۱. ایرانیان چه چیزهائی را به اعراب یاد دادند / آموختند؟

۲. چه کسانی / چه افرادی صورت دقیق اوستا را منتشر کردند / ساختند؟

۳. تلمی دیاز در چه سالی از دماغهٔ امیدنیک گذشت / عبور کرد؟

۴. دماغهٔ امیدنیک در کجا قرار دارد / واقع است؟

۵. بعد از تلمی دیاز چه کسی از دماغهٔ امید نیک گذشت؟

۶. نام دریاسالار پُرتغالی چه بود؟

۷. واسکودگاما چند سال بعد از تلمی دیاز واردِ هند شد؟

۸. لافونتن موضوع حکایتهای کوتاه خود را بیشتر از چه منابعی گرفته است؟

۹. استقرار پرتغالیها در هند از چه زمانی آغاز می‌شود؟

۱۰. آیا توجّه به شرق قبل از ظهورِ دانشِ / علمِ شرق شناسی وجود داشته است؟

تمرین ۷۰

الف ـ

قافیه‌ها: ـ یر (گیر و پیر)، ـ آب (خواب، آفتاب)، ـ اران (سواران، باران)، ـَ رم (گرم، شرم)، ـ آر (بهار، جویبار)، ـ آز (آغاز، باز)، ـ آن (پرندگان، کهکشان)؛

ردیف‌ها:

نمی‌رسد، زندگی، می‌شود.

ب ـ صفت و موصوفها:

موصوف	صفت
کلاغ	پیر
نسیم	نمور
نفس	گرم
طبیعت	بارانی
کویر	عطشناک
گلرقص	گرم
بهار	سرخ
نغمه‌ها	عاطفه بار
کرانه	سرسبز

پیوست ۲

واژه‌نامه
(فارسی ـ انگلیسی)

آ

آباد	habitable
آبادانی	development
آبِجو	beer
آب و هَوا	climate
آتش بَس	cease – fire
آتشِفشان	volcano
آتی	coming. future
آثارِ اَدَبی	literary works
آجُر	brick
آخِر [آخه] (محا.)	then
آداب (مف. اَدَب)	manners
آدَمی	mankind
آرایشگر	barber, hair – dresser
آزاده	broad – minded
آزار دَهَنده	harmful
آزِگار (محا.)	long (time)
آسانسور	lift
آستانه (نو.)	threshold
آسیایِ بادی	windmill
آسیب	damage, injury
آشتی	reconciliation, peace
آشُفتِگی	disorder, confusion
آشُفته	disordered, confused
آشِنا	acquainted, acquaintance
آشِنائی	acquaintance
آغوش	arms, bosom
آگاهی	information
آگوست	August
آگهی	advertisement
آلات (مف. آلَت)	instruments, tools
آلَتِ بادی	wind instrument
آلودِگی	pollution
آمار	statistics
آمارگیری	enumeration

آموزِش و پَروَرِش	education
آموزِشی	educational
آمیخته	mixed
آمیزِش	mixing
آئین	faith, religion

ا

إبتِدائی	primary
إبتِکارات (مف. إبتِکار)	initiatives
إبراز	expressing
اَبَر قُدرَت	superpower
اَبزار	instrument
اُتاق عَمَل	operating-theatre
إتّحادیه	union
إتّکاء	reliance
إتّکاء به نَفس	self-reliance
اُتومُبیل	car
إثبات	proving
اَثَر	effect,trace
اَثَرات (مف. اَثَر)	effects
إجاره‌نامه	lease contract
إجتِماعی	social
أجداد (مف جَدّ)	ancestors
إجراء	enforcement
إجرائی	executive
أجزاء (مف. جُزء)	particles
إجلاس	assembly
إحاطه	domination, full control
إحتِرام	respect, honour
إحساسات (مف. إحساس)	feelings
أحياناً (= أحيانَن)	occasionally
أخبار (مف. خَبَر)	news
إختِصاراً (نو.)	briefly
إختِلاف	difference, dispute
إختِلافات (مف. اختلاف)	disputes
أخلاقی	ethical
إداره کُنَنده	manager
إداری	administrative
إدامه	continuation
أدَب (اد.)	literature
أذهان (مف. ذِهن)	minds
أرّابه (مه.)	cart
أرباب (مف. رَبّ) (اد.)	those endowed (with)
إرتِباط	communication, connection
ارتِفاع	height
أُردُن	Jordan
أُردُنی	Jordanian
أرز	foreign exchange
أرزِش	value
أرغَوانی	purple
أرگان (نو.)	organ
أرمَنِستان	Armenia
أرواح (مف. روح)	spirits

أز آنجا که	since, as
أز آن جهَت	because of that
أز این جهت	therefore, because of this
أز این قبیل	such as this, the like
أز این میان	from among these
أز بَس / ازبَس که	so much that
أز جُملهٔ	from amongst
أز دیر باز (اد.)	since long
أز سوی دیگر (نو.)	on the other hand
أز طَریقِ	by means of, via
أز نَظَرِ	from the point of view
أزنُو	over again
أز هَر جهَت	in every respect
أساتید (مف. أُستاد)	masters, professors
أساس	basis
أساساً	fundamentally
أساسی	fundamental
أسب سَواری	horse-riding
أُستان	province
إستِثناء	exception
إستِدلال	reasoning
أُسترالیا	Australia
إستِعاره	metaphor
إستِعمار	colonialism
إستِعماری	colonial
إستِقامَت	perseverance
إستِقرار	settlement
إستِقلال	independence
أُستُوار (اد.)	firm, solid
أُستُواری (اد.)	firmness
أُستُوانه	cylinder
أسرار (مف. سِرّ)	secrets
إسکاتلَند	Scotland
إسکَندَرِ کَبیر	Alexander the great
أسلَحه (مف. سِلاح)	weapons
إسمِ فامیل	surname
أسناد (مف. سَنَد)	written documents
إشاره	hint, reference
إشتِباهی	by mistake
إشتِراک	partnership
إشتِغال	employment
أشکال (مف. شَکل)	shapes, forms
إشکال	difficulty
أشکانی	Arsacids, Arshakuni
أشیاء (مف. شیئی)	things, objects
إصرار	insistence
أصلاً	originally
إصلاح	improvement
أصلی	main, original
أُصولی	basic
أصیل	of noble birth
إضافهٔ إستِعاری (دسـ.)	metaphorical genetive

إضافهٔ تَشبیهی (دسـ.)	likening genetive
إضافهٔ مَقلوب (دسـ.)	reversed genetive
إضطِراب	disturbance of mind
إضطِرار	helplessness, distress
إطمینان	trust, confidence
إعتِصاب	strike
إعتِقاد	belief
إعتِماد به نَفس	self – confidence
أعراب (مف. عَرَب)	Arabs
أعصار (مف. عصر) (نو.)	epochs, ages
أعضاء (مف. عُضو)	organs, members
إعلام	declaration
إغتِشاش	disorder, confusion
إفتِتاح	inauguration
أفزایِش	increase
أفسُردِگی	dejection
أفسُرده	dejected
أفسوس!	alas!
أفعال (مف. فِعل)	verbs
اُفُق	horizon
إقامَت	staying, residing
إقتِباس (نو.)	adoption
إقتصادی	economic
إقدام	action, measure
أقشار (مف. قِشر) نو.)	layers, classes
أقلام (مف. قَلَم) (نو.)	styles (of scripts)
أقوام (مف. قَوم)	peoples
اُقیانوس	ocean
اُقیانوسِ أطلَس	Atlantic Ocean
اُقیانوسِ کَبیر	Pacific Ocean
أکثَر	most of
أکثَریَّت	majority
اُلاغ	donkey
إلاّ	except
إلتِماس	entreaty
إلتِماس آمیز	entreating
ألجَزیره	Algeria
إلزام	obligation
إلزامی	obligatory
إلکتریسیته	electricity
إلهی (= إلاهی)	divine
إماراتِ عَرَبیِ مُتَّحِده	United Arab Emirates
أمر	matter, affair
اُمَراء (مف. أمیر)	emirs
إمروزه	today, nowadays
إمروزی	of today, modern
إمکانات (مف. إمکان)	possibilities
أمنیَّت	security
أمنیَّتی	security (adj.)
أمواج (مف. مُوج)	waves
اُمور (مف. أمر)	affairs
اُمورِ خارجه	foreign affairs

اُمید بخش	hope – giving
اَمیرنشین	emirate
اَنبار	warehouse
اِنتِساب	relation
اِنتِشار	publication
اِنتِقاد	criticism
اِنتِقادی	critical
اَنجُمَن	society, association
اِنحِراف	deviation
اِنحِطاط (نو.)	decadence
اِنرژی رِسانی	delivery of energy
اَندوهبار	sorrowful
اِنزِوا	isolation
اِنشاء	composition
اِنعِکاس	reflection
اِنفِجار	explosion
اِنقِراض (نو.)	extinction
اِنقِلاب	revolution
اِنکار	denial
اِنگار / اِنگار که (محا.)	as if
اَنگیزه	motive
اَنواع (مف. نُوع)	kinds, sorts
اَواخِر (مف. آخَر)	the final parts
اَواسِط (مف. وَسَط)	the middle parts
اَوائِل (مف. اَوَّل)	the initial parts
اُوج	zenith
اَوِستا	Avesta
اَوِستائی	Avestan
اُوضاع (مف. وَضع)	state of affairs
اُوقات (مف. وَقت)	times, hours
اَوَلیّه	primitive
اَهالی (مف. اَهل)	inhabitants
اَهریمَن (اد.)	the Devil
اَهلی	domestic
اَیّام (مف. یُوم) (اد.)	days
ایجاد	creation, establishment
ایجاد کُننده	creator, maker
ایده‌آل	ideal
ایران شِناسی	Iranian studies
ایزَد (اد.)	God
ایست	halt, stop
اِیضاً	also, ditto
اینطوری (محا.)	like this

ب

با اَهَمیَّت	important
باب (اد.)	door
بابِل	Babylonia
باتَوَجُّه به	with due attention to
با جُرئَت	courageous
بادَوام	lasting
با دیدِ...	with a ... view

بارداری	pregnancy
بارِش	raining
بارَندگی	raining
باریک	narrow
بازبینی (نو.)	control
بازپُرس	examining magistrate
بازپُرسی	cross – examination
بازجو	investigator
بازجوئی	inquiry
بازخواست	calling to account
بازداشت	detention
بازدِه	output
بازرَس	inspector
بازرَسی	inspection
بازسازی	reconstruction
بازگشت (نو.)	return
بازو	arm
بازیگوش	playful
باستان	ancient
باستانی	ancient
بِالعَکس (=بِلعَکس)	vice versa, on the contrary
باوَفا	loyal
بَحث	discussion, argument
بُحران	crisis
بُحرانی	critical
بَحرِین	Bahrain
بُخاری	fireplace
بَخش	ward
بِخُصوص	particularly
بَدأندیش (اد.)	malevolent
بَدبین	pessimist
بَددِل	ill – minded
بَدشانس	unlucky
بَدگوئی	ill – speaking
بَدلِباس	badly – dressed
بَدنام	infamous
بَدَنی	bodily
بَدنیَّت	ill – intentioned
بَدو (اد.)	beginning
بَدَوی (نو.)	primitive
بِدهکار	debtor
بِدین طَریق (نو.)	in this way
بَدیهی (نو.)	obvious, evident
بَرابَری	equality
بَراَثَرِ	as the result of
بَرادَری	fraternity, bratherhood
بَراَساسِ	on the basis of
بَرآوُرد	estimate
بَراین اَساس	on this basis, therefore
بَرپایهٔ	on the basis of
بَرتَر	superior
بَرجِستِگی	prominence

بَرجِسته	prominent
بَرحَسبِ	in terms of, according to
بَرخِلافِ	contrary to
بَرخُورد	clash, contact, attitude
بَرخُوردار (از)	enjoying, having
بَرداشت	deduction, inference
بَردِگی	slavery
بَررِسی	consideration, studying
بَرطِبق	according to
بَرعَکس	on the contrary
بَرق	electricity
بَرقراری (نو.)	establishment
بَرگِرِفته (اد.)	taken
بَرنامه	program, plan
بَرنامه‌ریزی	planning
بُروز	happening, appearing
بُزُرگواری	generosity
بَزمی (اد.)	lyric
بَس (اد.)	very
بَساط	wares
بِستَر (اد.)	floor
بِستَری	confined to bed
بَسته	parcel
بَسته به ...	depending on...
بَعید	improbable, far away
بَسی (اد.)	very much, many a
بُغرَنج	complicated
بَقّالی (محا.)	grocery
بُقچه (مه.)	cloth wrapper
بَقیه	rest, remaining
بُلغارِستان	Bulgaria
بُلَندقَد	tall
بُلوغ	puberty, adolescence
به تنهائی	alone
بِنا (اد.)	building
بَنابَر	according to
بُن‌بَست	deadlock
بَندَر	port
بَندگی	slavery
بَنگِلادِش	Bangladesh
بوته	bush
بومی	native
بِویژه (نو.)	particularly
به (نو.)	(according) to
به اِحترامِ	in honour of
به این جَهَت /بدین جَهَت	for this reason
بِهبود	improvement
به پا / بَرپا	arisen, arranged
به ترتیبِ	in the manner of
به تَصَوُّرِ آنکه...	taking that ...
به تَناسُب (نو.)	relatively
به تَناوُب (نو.)	intermittently

به حالِ	for, to
به حَقّ	justly
بِهداشت	hygiene
بِهداشتی	hygienic
به دست آمده	obtained, discovered
به راحَتی	easily
به راستی	really
بَهره	share
بَهره‌گیری	exploitation
بَهره‌مند (نو.)	having a share
به زَحمَت	with difficulty
به سُهولَت (نو.)	easily
به صِرفِ	for the sake of
به ضَرَرِ	to the disadvantage of
به ضَرورَت (نو.)	by necessity
به عَزمِ	for the purpose of
به کارگیری	usage
به کَمال (اد.)	perfectly
به مُرور	gradually
به مُناسِبَتِ	on the occasion of
به مَنظورِ	in order to
به مُوجِبِ (نو.)	according to
به نَرمی	softly, gently
به نِسبَتِ	in proportion of
بَه نَفع	to the advantage of
به نَقل اَز	quoted from

به هَر حال	in any case
به هَمین جَهَت	just for this reason
بیا! (محا.)	come on!
بی اِحساس	unfeeling
بی اَرزِش	useless
بی اِعتِماد	distrustful
بی‌اِعتِمادی	distrust
بی اِعتِنا	careless
بَیان	speech, statement
بی‌بَهره	lacking
بی‌بی	matron
بی‌پایان	endless
بی‌پَروا	reckless, recklessly
بی‌تابی	restlessness
بی تَردید	no doubt
بی تَفاوُت	indifferent
بی‌تَوَجُّه	careless
بی تَوَجُّهی	carelessness
بیجا	inappropriate, out of place
بی حَرَکَت	motionless
بی‌خوابی	sleeplessness
بی دَریغ	unsparing
بی‌دَوام	short-lived
بی‌روح	lifeless
بی‌رَویّه	immethodical
بی‌سروصدا	quiet, calm

بیش اَز حَدّ	excessive
بی‌شُمار	numerous
بی‌عاطِفه	heartless
بی عَلاقِگی	disinterestedness
بی‌عِدالَتی	injustice
بی‌قَرار	uneasy, fidgety
بیکاری	unemployment
بی‌مَحَبَّت	unkind
بی‌مُورِد	out of place
بی‌مِهر	unkind
بی‌مِیلی	unwillingness
بینا	not blind
بِینُ‌النَّهرِین	Mesopotamia
بینی	nose
بیهوش	unconscious

پ

پا (اندازه)	foot (measure)
پادِشاه	king
پادِشاهی	monarchy, reign
پارچه	cloth
پارکینگ	parking
پاره‌ای	some
پاکدامَن	chaste
پاکی	purity
پایتَخت	capital city
پایدار	permanent
پایداری	resistance
پایه	base
پُتک	sledge
پَتو	blanket
پُخت وپَز	cooking
پِدَر مُرده	orphan
پِدَری	fatherhood
پَذیرِش	acceptance
پُرتغال	Portugal
پُرتغالی	Portuguese
پَرتُو	ray
پَرچَم	flag
پُرخُور	gluttonous
پُرخُوری	gluttony
پُرسشنامه	questionnaire
پُرس‌وجو	inquiry
پَرِش	leap, jumping
پُرشور	enthusiastic
پُرمَصرَف	very usable
پَروَرِش	breeding
پَریشان	confused
پَس	so, then
پِسته	pistachio
پَس کوچه	by-lane
پُشتِکار	perseverance

پَشیمانی	regret
پِلک	eye–lid
پِلّه	step
پَنهان	hidden
پوچ	empty, futile
پوسته	skin
پوسیدگی	decay
پوکه	cartridge – case
پَهناوَر	extensive
پیام‌آوَر (اد.)	messenger
پیرامونِ (نو.)	about, on the subject of
پیرُو	follower
پیشانی	forehead
پیشرَفت	progress
پیمان	contract
پیمانکار	contractor
پیوَست (نو.)	appendix

ت

تا آنکه	so that
تَأثُّر	sadness
تَأثیر	effect
تاجائی که	to the extent that
تا حَدّی	to some extent
تَأخیر	delay
تار	dark, dull
تار وپود	warp and weft
تاریخ‌نویس	historian
تازِگیها (محا.)	recently
تازه	newly, moreover
تازه به دُوران رسیده	upstart
تازه مُتَوَلّد شُده	new–born
تازه وارِد	new comer
تَأکید	emphasis, stress
تَأمین	safeguarding, providing for
تَباهی (اد.)	corruption
تَبَسُّم	smile
تَبصَره (نو.)	note, (N.B.)
تَبعیض	discrimination
تَبلیغات (مف. تَبلیغ)	propaganda
تَجارِب (مف. تَجربه) (نو.)	experiences
تِجارَت	trade
تَجاوُز	transgression
تَجدیدپَذیری (نو.)	renewability
تَجرِبه	experience
تَجهیز	mobilization
تَحتِ (نو.)	under
تَحَرُّک	mobility
تَحریر (اد.)	writing
تَحسین	admiration
تَحصیلکَرده	educated
تَحصیلی	educational

تَحقیرآمیز	contemptuous
تَحقیقی	scholarly
تَحلیل	analysis
تَخته	slab
تُخم	egg, seed
تُخمدان	ovary
تَخمین	estimate
تَخَیُّلات (مف. تَخَیُّل)	imaginations
تَدابیر (مف. تَدبیر)	measures
تَداوُم	continuity
تَدبیر	management, policy, measure
تَذَکُّر	reminding
تراکتور	tractor
ترامِوای (مه.)	tramway
تَربیَتِ مُعَلِّم	teachers training
تَربیَتی	educational
تَرَحُّم	pity
تَردید	doubt
تَرسیم (نو.)	drawing
تَرَقّی	progress
تَرکیبات (مف. تَرکیب)	compounds
تَرکیبِ اِضافی (دس.)	genetive compound
تَرکیبِ وَصفی (دس.)	adjectival compound
تِرَن	train
تَسبیح	string of beads
تَسهیل (نو.)	facilitating
تَشبیه	simile
تَشبیهِ غیرمُستَقیم	indirect simile
تَشویش	anxiety
تَشییعِ جِنازه	funeral ceremonies
تَصحیح	correction
تَصدیق	licence
تَصَرُّف	conquest
تَصفیه	refinement
تَصَوُّر	imagination
تَعبیر	interpretation
تِعداد	number
تَعَقُّل	reasoning, intellect
تَعلیم و تَربیَت	education
تَعمیر	repair, building
تَعمیرکار	repairer
تَعیین	determination
تَغذیه	feeding
تَفریح	recreation
تَفریحات (مف. تَفریح)	recreations
تَفسیر	commentary
تَفَکُّر	thinking, reflection
تُفَنگ	gun
تَفهیم و تَفاهُم	communication, mutual understanding
تَقاضا	request, demand
تَقویم	calendar

تک	isolated
تکالیف (مف. تکلیف)	duties
تکامُل	development. evolution
تکثیر	breeding
تکذیب	denial
تکمیل	completion
تِکنولُوژی	technology
تِکنیکی	technical
تِکیه	leaning
تَلاطُم	agitation
تَلافی	retaliation
تَلفیق	putting together
تَماس	contact
تَماشاچی	spectator
تَماشاگر	spectator
تَماشائی	spectacular
تَمایُل	inclination
تَمَدُّن	civilization
تَمَدُّنی	civilizational
تَمَنّا	desire
تَن (نو.)	person
تُندنویسی	speed – writing
تَنظیم	arrangement
تَوافُق	mutual agreement
تُوأم	mixed. linked
تَوان (اد.)	power
تَوانا	powerful
تَوانائی	ability
توپ	cannon
توپِ ماهوتی	tennis – ball
تَوَرُّم	inflation
تَوَسُّطِ	by, by means of
تُوصیف	description
تُوصیه	recommendation
تُوضیح	explanation
تَوفیق	success
تَوَقُّف	stay, stop
تَوَکُّل	reliance
تُولیدات (مف. تُولید)	productions
تونس	Tunisia
تَه	bottom
تَهیّه	preparation
تیره دِل (اد.)	obscure – minded
تیمارِستان	mental home

ث

ثَروَت	wealth

ج

جا به جائی	changing place
جادّه	road

جاری	current
جاسوسی	espionage
جالِبِ تَوَجُّه	interesting
جامِعه‌شِناس	sociologist
جامعه‌شِناسی	sociology
جانِب	side
جاودان	immortal
جاودانه	eternal
جِبهه	front (war)
جَدّ	ancestor
جُداگانه	separate. separately
جُدائی ناپَذیر	inseparable
جَرّاحی	surgery
جَرَیان	current, process
جُرئت	courage
جَریمه	fine
جَزایر (مف. جَزیره)	islands
جَزیره	island
جِسم	body
جِسمانی	(related to) body
جِسمی	physical
جَشن	festival
جُغرافیائی	geographical
جُفت	pair
جُفت جُفت	in pairs
جُفت‌گیری	mating
جُلبَک	alga
جِلد	volume
جَلَسه	meeting
جِلوگیری	prevention
جِلوه گر	appearing in full beauty
جَمال (اد).	beauty
جَمعاً	totally
جَمع‌آوری	collecting
جَمعیَّت شِناس	demographer
جُمله (اد.)	all, the whole
جُملهٔ اِسنادی (دس.)	attributive sentence
جُملهٔ خَبَری (دس.)	indicative sentence
جُمهوری	republic
جِناس (دس.)	homonyms
جِنس	material, sex
جَنگجو (اد.)	warrior
جَنگی	warlike
جُنوبِ شَرقی	south east
جُنوبی	southern
جَنین	embryo
جَوابگو	responsible
جَوانِب (مف. جانِب)	sides, directions
جوشکار	welder
جویبار (اد.)	streams
جَهانگرد	tourist
جَهَتِ (نو.)	for

جیب (مه.)	collar
جیغ	scream

چ

چاپ	print
چاپی	printed
چادُر	veil
چاره‌اَندیشی (نو.)	seeking a remedy
چاره‌جوئی	seeking a remedy
چالاک (نو.)	nimble
چَترباز	parachutist
چرا که	because
چَرخ آبی	water – wheel
چَشم اِنتِظار	waiting impatiently
چَشمه	spring, fountain
چُنان... که	so ... that, to such an extent that
چُنانکه (نو.)	as
چَند جانِبه	multilateral
چُوگان (اد.)	polo
چُون (اد.)	like, such as
چهار پاره (شعر)	quatrain
چهارچوب	frame
چِهره (نو.)	face
چینی‌آلات (مف. چینی)	chinaware

ح

حارّه (اد.)	tropical
حاشیه	margin
حاصِل	result
حاصِله (نو.)	obtained
حاضِرین (مف. حاضِر) (نو.)	those present, audience
حاکِم	ruler
حاکی	indicating
حال و حُوصِله	right mood
حَتمی	certain
حَتَّی الإمکان (=حَتَّل اِمکان)	as far as possible
حَجم	bulk
حَدِّ اَعلی (= اَعلا) (نو.)	the highest extent, maximum
حَدِّ اَقَلّ	the lowest extent, minimum
حَدِّاَکثَر	maximum, the highest degree
حَرَکات (مف. حَرَکت)	movements
حُروف (مف. حَرف) (دس.)	letters
حَریم (نو.)	frontage
حِساب	Calculation, arithmatic
حِسابی (محا.)	thoroughly, well, good
حَسّاسیَّت	sensitivity
حِسِّ باصِره / بینائی	sense of sight
حِسِّ ذائِقه/چشائی	sense of taste
حِسِّ سامِعه/شِنَوائی	sense of hearing

حِسّ شامّه/بویائی	sense of smell
حِسّ لامِسه/بَساوائی	sense of touch
حَسَد	envy
حَشَرات (مف. حَشَره)	insects
حَشَره‌کُش	insect – killer
حُضّار (مف. حاضِر)	audience, those present
حُضور	presence
حِفظ	preservation
حُقوق (مف. حَقّ)	rights
حَقیقَت	truth
حَقیقت‌گوئی	telling the truth
حَقیقی	real
حِکایَت	story
حِکمَت	wisdom, philosophy
حِکمَت‌آمیز	philosophical
حُکومَت	government
حُکومَتی	governmental
حَکیم (اد.)	philosopher
حَکیمانه (نو.)	philosophical
حَلق	throat
حَلقه	circle
حَلّ و فَصل	settlement
حِماسی (اد.)	epic
حِمایَت	protection
حَمل	carrying
حَمل و نَقل	transport
حَواسّ (مف. حِسّ)	senses
حَیات‌بَخش	life – giving
حَیاتی	vital
حِیرَت زَده	amazed
حِیوونَکی (محا.)	poor fellow

خ

خاصّ	special
خاصّه	especially
خَبَرگُزاری	news agency
خَبیث	malicious, evil
خُداشناسی	theism
خِدمَتگُزار	servant
خَرابه	ruin
خُرافی	superstitous
خِرَدمَندانه	wisely
خُرسَند	satisfied, content
خَرگوش	rabbit
خِرمَن	stack
خُروشان	roaring
خِسارَت	damage
خُشکسال	year of drought
خُشکی	land
خُشنود کُننده	pleasing
خَصایِص (مف. خَصیصه) (نو.)	characteristics
خُصوصاً	particularly

خُصوصیّات (مف. خُصوصیّت)	particulars, specifications
خُصوصیّت	peculiarity
خَطّاط	calligraphist
خَطّاطی	calligraphy
خَطَرات (مف. خَطَر)	dangers
خَطّ فاصِله	space
خَطّ میخی	Cuneiform
خَطّ نِویس	calligraphist
خُطوط (مف. خَطّ)	scripts
خُفّاش	bat
خِلافَت	caliphate
خُلَفا (مف. خَلیفه)	caliphs
خِلَل پَذیر (اد.)	destructible
خِلَل ناپَذیر (اد.)	indestructible
خَلیج	gulf
خَلیج فارس	the Persian Gulf
خَلیفه	calif
خواستار (نو.)	asking for
خواسته	wish, desire
خوان (= خان) (اد.)	dinner cloth
خواندَنی	interesting to read
خواهان (نو.)	willing, desirous
خُودکار	ball – pen
خُورشیدی	solar
خُوش اَخلاق	having good morals
خُوشبینی	optimism
خُوشرو	having a cheerful face
خُوش سیرَت	of a good character
خُوش قیافه	of pleasant features
خُوشنام	of good fame, will – famed
خُوشنِویس	calligraphist
خُوشنِویسی	calligraphy
خویش (اد.)	self
خیال	imagination, illusion
خیالی	imaginary

د

داد	shout
داداش (محا.)	brother
دادسِتانِ کُلّ	attorney general
داد وسِتَد	transaction
دارا	possessing, having
دارائی	wealth, assets
داریوشِ بُزرگ	Darius the Great
داغدار	bereaved
داوَری (نو.)	Judgment
داوطَلَب	candidate
داوطَلَبانه	voluntarily
دایِرَةُ المَعارِف	encyclopedia
دائِماً	constantly
دَبیرکُلّ	secretary general

دَر اَثَرِ	as the result of
دَر اِرتِباط با	in connection with
دِراز مُدَّت	long term
دَر اَطرافِ	around
دَر این رَهگُذَر (نو.)	in this connection
دَر این زَمینه	in this connection
دَرباری	related to the court of kings
دَر بَرابَرِ	against
دَر حَقیقَت	in reality
دَر رابِطه با	in connection with
دَر زَمینهٔ	in connection with
دُرُستکار	honest
دَر شُمارِ (اد.)	amongst
دَر صورَتی که	in the event that, whereas
دَر ضِمنِ	while, in the course of
دَر طولِ	in the course of
دَر عِینِ	while, in spite of
دَر عِینِ حال	at the same time
دَر فاصِلهٔ	within
دَرک	perception
دَر کِنارِ	together with
دَر مُقایِسه با	in comparison with
دَر میانِ	among
دَر واقِع	in reality
دَر هر حال	anyway, in any case
دَریا سالار	admiral
دَریای مِدیترانه	Mediterranian Sea
دَستاَنداز	puddle
دَستاَندازی	transgression
دَستاَندرکار	participant
دَست به دَهَن	hand-to-mouth
دَستپاچه (محا.)	confused, embarrassed
دَستدوز	hand-sewn
دَسترِسی	access
دَستگاه	apparatus, organization
دَستگیر	arrested
دَستمُزد	wages
دَستنِوِشت (نو.)	hand written
دَستنِویس	hand-written
دَستور	order
دَستورُالعَمَل	directions
دَسته	handle
دَستیابی (نو.)	attainment
دُشَک	mattress
دَعوَت	invitation
دَفتَر	headquarters
دَقیقاً	precisely
دِگرگون (نو.)	changed
دَلایِل (مف. دَلیل)	reasons
دِلپَذیر (اد.)	pleasant
دِلداری	consolation
دِلسوزی	sympathy, pity

دُم	tail
دَماغه	cape
دَماغهٔ اُمیدِنیک	the Cape of Good Hope
دُنبال	behind
دَندان دَرد	toothache
دُوپَهلو	equivocal
دوجانِبه	bilateral
دُور	round
دوربین	far-sighted
دورنَما	view
دوزَخ (اد.)	hell
دوستی	friendship
دیانَت	religion
دید	sight
دیدار	visit
دیرباز (اد.)	long time ago
دیرپای (اد.)	lasting long
دیر یا زود	sooner or later
دیوان (مه.)	the Administration

ذ

ذَخایر (مف. ذَخیره)	supplies, stores
ذُغال‌سَنگ	coal
ذِکر (نو.)	mention
ذُوق (نو.)	literary talent
ذِهنی	mental, subjective

ر

راز	secret
راضی‌کُننده	satisfactory
راغِب (نو.)	inclined, eager
رانده	driven
راه	solution
راه‌پیمائی	walking
راهی	going
رایج	current
رَبط (دس.)	conjunction, connection
رَحِم	womb
رَدیف (شعر)	hypermeter (verse)
رَزمَنده (نو.)	combatant
رَزمی (اد.)	epic
رَسا (نو.)	expressive
رَسمی	formal, official
رِسیدِگی	verification
رِشته	branch, string
رُشد	growth
رِضایَت‌بَخش	satisfactory
رَعشه	tremor
رَفت و آمَد	coming and going
رَفته‌رَفته	gradually
رِقابَت	competition
رَقص	dance
رَقَم	digit, figure

رُکود (نو.)	stagnation
رَنگدانه (اد.)	colour particle
رَنگین‌کَمان	rainbow
رَوابط (مف. رابِطه)	relations, connections
رَوابِطِ عُمومی	public relations
رَواج	propagation
رَوال	procedure
رَوان	fluent, flowing, soul
رَوانشِناسی	psychology
رَوانه	dispatched
روحانی	spiritual
روحیّات (مف. روحیّه)	morals
روزگاری	once, some days ago
روزمَرّه	daily, from day to day
روزنامه‌نِگاری	journalism
رُوشَن	clear, evident
رُوشَنفِکر	broad-minded
رُومانی	Romania
رُومانیائی	Romanian
رومیان (مف. رومی) (اد.)	Romans
رُؤیا	dream
رویهم	altogether
رَه (اد.)	way
رَهبَر	leader
رَهبَری	leadership
رَهگُذر (نو.)	pathway
ریاسَت	directorship
ریخت و پاش (محا.)	extravagance
ریشه	root
ریه	lung
رَئیسِ جُمهوری	president of a republic
رَئیسِ کُلّ	principal

ز

زِ (اد.)	from
زادگاه	place of birth
زاده	born
زاویه	angle
زائِد	superfluous
زَبانشِناسی	linguistics
زِبَردَست	proficient
زَخمی	wounded
زَد و خُورد	fight
زِراعَت	cultivation
زِراعَتی	agricultural
زَردُشت	Zoroaster
زَردُشتی / زَرتُشتی	Zoroastrian
زِرِشکی (رَنگ)	maroon (colour)
زَرگَری	goldsmith's
زِرَنگ	clever
زِرِه (اد.)	coat of mail
زِشت اَخلاق (اد.)	depraved

زَمین‌شِناس	geologist
زَمینه	ground, field
زَنبیل (محا.)	basket
زِندِگانی	living
زِندِگی‌بَخش	life-giving
زودگُذَر	transient
زورآزِمای (اد.)	powerful
زیرگونه (اد.)	subdivision
زیست‌شِناسی	biology
زین	saddle

س

سابِقه	record
ساحِل	coast
ساختِمان	building
ساختِ نَحوی (دسـ.)	syntactic structure
سازگار	agreeable
سازمان	organization
سازمانِ مِلَلِ مُتَّحِد	United Nations
سازَنده	maker
ساسانی	Sassanids
ساعَتِ کوکی	alarm clock
ساکِن	tranquil, motionless
سالیان (مف. سال) (اد.)	years
سائِر (اد.)	circulating
سایِر	the rest of
سایه	shadow
سایه‌گُستَر (اد.)	casting a shadow
سَبَد	basket
سَبزه‌زار (اد.)	grassy
سِپاه	army
سِتایِش	praise
سِتیز (اد.)	quarrel
سَجّاده	prayer–carpet
سِحر	witchcraft, magic
سَخت‌سَر (اد.)	obstinate. headstrong
سُخَندان (اد.)	literary man
سُخَنگو	spokesman
سَراسَر	throughout
سَر به راه	manageable
سَرپَرَست	guardian
سَرپَرَستی	guardianship
سُرخپوست	red Indian
سَردَسته	head of a gang
سَرزَمین	land, country
سَرشُماری	census
سُرعَت	speed
سَرکار!	Sir!
سَرکارگر	working foreman
سَرکَرده	leader
سَرماخُوردِگی	chill
سَرمایه‌گُذاری	investment

سَطح	level, surface
سُطور (مف. سَطر)	lines
سَعایَت (نو.)	vilification
سِفارَت	embassy
سِفارِش	recommendation
سِفت	hard
سُفره	dinner–cloth
سَفیر	embassador
سُقوط	fall
سُکون	tranquillity
سَلاطین (مف. سُلطان)	sultans
سَلامَتی	health
سِلسِله	dynasty
سُلطان	sultan
سُلطان نشین	sultanate
سُلطه	sovereignty
سِلّول	cell
سَمّ	poison
سَمعَک	ear trumpet
سِمینار	conference
سُنّتی	traditional
سَنجاق	pin
سَنجاق قُفلی	safety pin
سَنجِش	measurement
سَنگ	stone, rock
سَنگِ خارا	granite, hard stone
سَنگدِل	hard–hearted
سَنگ نِوِشته (اد.)	inscription
سِنین (مف. سِنّ)	ages
سَوارکار	horseman
سَوارِنظام	cavalry
سَواری	riding
سوت	whistle
سوخت	fuel
سوختِگی	burn
سوخت گیری	fuelling
سُوداگر (اد.)	trader
سوراخ	hole
سوز	cold breeze
سوزِش	burning
سوزَندِگی	burning effect
سوسک	beetle
سُوغاتی (محا.)	present
سه‌گوش	triangle
سَهل (نو.)	easy
سیاستَمدار	politician
سیاسی	political
سیاه‌چَشم	black-eyed
سیرَت	character, nature
سیرِ تَکامُل	the process of evolution
سیم	wire

ش

شادمانی	joy
شادی‌بخش (نو.)	pleasing
شاگِردی	apprenticeship
شال گَردن	muffler
شامِل	including
شانس	chance
شاهِد	eye witness
شایان (اد.)	worthy
شایِستِگی (نو.)	merit
شایِسته (نو.)	worthy
شَبانه‌روز	day and night
شِباهَت	similarity
شِبهِ جَزیره	peninsula
شِبهِ فِلِز	metalloid
شِبهِ قارّه	subcontinent
شَبیه	similar
شِتاب‌زَده	hasty, precipitate
شُجاعَت	bravery
شَخصاً	personally
شَخصی	personal
شَخصیَّت	personality
شرایِط (مف. شَرط)	conditions
شَرط	condition
شَرق شناسی	oriental studies
شِرکَت	partnership
شَرم	shame
شَرمسار (اد.)	ashamed
شَرمساری (اد.)	disgrace, shame
شَر وشور	excitement
شَریعَت (اد.)	religious law
شَریف	honourable
شَطرَنج	chess
شِعار	slogan
شُعبَده‌باز	juggler
شَعَف (نو.)	delight, joy
شَقایِق	poppy
شَکل [شِکل]	form
شِکُلات	chocolate
شِکَم	womb
شِکوِه	complaint
شَکیبائی (اد.)	fortitude
شُل	soft, loose
شُلوغی	noisiness
شُمار (نو.)	number
شَمشیر	sword
شَمشیرباز	fencer
شَمشیربازی	fencing
شِناخت	recognition
شُوالیه (مه.)	knight
شوخی	joke
شُورا	council

شُورَوی	the Soviet Union
شَهامَت	bravery
شُهرَت	fame
شَهروَند	citizen
شِیخ	sheikh
شِیخ نِشین	sheikhdom
شیعه	shiite
شیفتِگی (اد.)	infatuation
شیفته (اد.)	infatuated
شیمیائی	chemical
شیوا (اد.)	eloquent, charming (script)
شیوائی (اد.)	charm, (script)
شیوه (نو.)	style, method

ص

صاحِب	owner
صاحِبخانه	landlord
صادِقانه	sincerely, sincere
صاف	clear, even
صَحنه	scene
صَخره (نو.)	rock
صِداقَت	truthfulness
صَدَمه	injury, damage
صَدَمه دیده	damaged
صِراط	bridge to paradise
صَرف و نَحو (اد.)	grammar
صَفَحات (مف. صَفحه)	sheets, pages
صَفَویان (مف. صَفَوی)	Safavids
صَفیر (اد.)	whistle
صَلاحیَّت	competence
صُلح	peace
صُلحجویانه (نو.)	peace – seeking, peacefully
صَمیمی	intimate, sincere
صَنعَتی	industrial
صُوَر (مف. صورَت) (اد.)	forms, shapes
صورتِ خیال (اد.)	image
صوفیگَری	sufism

ض

ضَرَبان	beating (heart)
ضَربه	shock
ضَرورَت	necessity
ضَرورَتِ شِعری (اد.)	poetic necessity
ضَروری	essential
ضَروریّات (مف. ضَروریَّت)	necessaries
ضِمنِ	in the course of, while
ضِمنِ اینکه	while that
ضِمنی	implicit
ضَمیرِ مُبهَم (دس.)	indefinite pronoun
ضَمیرِ مُشتَرَک (دس.)	reflexive pronoun
ضَوابِط (مف. ضابِطه)	criterions

ط

طاقچه (مه.)	shelf
طَبَس	A city in the east of Iran
طَبع (مه.)	print
طَبعاً	naturally
طَبَقه	storey, floor, class
طَرح	project
طَرز	manner, method
طَرَفدار	adherent
طَریق (نو.)	means, way
طِفل (نو.)	child
طُفولیِّت (اد.)	childhood
طَلَبکار	creditor
طَیّ / در طَیّ	in the course of, within

ظ

ظالِمانه	unjust
ظِرافَت	elegance
ظَرفِ	within
ظُهور	appearance

ع

عادَت	habit
عادی	usual
عارِفانه (اد.)	gnostic
عاری (نو.)	devoid, without
عاری اَز (نو.)	void of, without
عاشِق	lover
عاشِقانه	amorous
عاطِفه	sentiment
عاطِفه‌بار (اد.)	full of sentiment
عالَم (نو.)	world
عالی	high, excellent
عَبّاسی	Abbasid
عُثمانی	Ottoman
عَجَب!	good heavens!
عَدَدِ صحیح (دس.)	integer
عَدَدِ کَسری (دس.)	fraction
عَدَم	lack
عِدّه	number
عُذر	excuse
عَرَبستان	Arabia
عَرشه	deck
عَرضه (نو.)	supply, offer
عِرفان (اد.)	gnosticism
عِرفانی (اد.)	gnostic
عَروسَک	doll
عَروض (اد.)	prosody
عَزیز	dear
عِشقی	amorous
عَصَبی	nervous
عَضُلانی	muscular

عُضو	member, organ
عَطَش (اد.)	thirst
عَطَشناک (اد.)	thirsty
عَطَشناکی (اد.)	thirstiness
عَظَمَت	greatness, immensity
عَظیم	immense
عَفیف (اد.)	chaste
عَقاید (مف. عَقیده)	beliefs, openions
عَقدنامه	marriage contract
عَقرَبه	hand (clock)
عَقل	wisdom
عَکسُ‌العَمَل	reaction
عِلمی	scientific
عَلیرَغمِ (= عَلارَغمِ)	in spite of
عَلَیه (نو.)	against
عُمان	Oman
عُمدَتاً	mainly
عُمران (نو.)	development
عُمق	depth
عَمَل	act, action
عَمَلی	practical
عُموماً	generally
عُمومی	general
عَمیق	deep
عَناصِر (مف. عُنصُر) (نو.)	elements
عَنکَبوت	spider
عَواطِف (مف. عاطِفه)	sentiments
عَوامِل (مف. عامِل)	factors
عَهدنامه (نو.)	treaty
عِیادَت	visit (a sick person)
عِیب	defect
عِیناً	in the original form, exactly

غ

غایبین (مف. غایب)	those absent
غَربی	western
غَربیل	sieve
غُرغُرکُنان	grumbling
غُرور	pride
غَزَل (اد.)	odes, lyric poetry
غَزَلِ عِرفانی (اد.)	gnostic poem
غَزَلِ عِشقی (اد.)	idyllic poem
غَم‌آلود (اد.)	sorrowful
غَم‌انگیز	sad, sorrowful
غَمزَده (اد.)	sorrow – stricken
غَمین (اد.)	sad
غَنی	rich
غُوغا	uproar, row
غِیرِعادی	unusual
غِیرِعُقَلائی (اد.)	illogical, unreasonable
غِیرِقانونی	illegal
غِیرِمُمکِن	impossible

غِیرمَنطِقی	illogical
غِیرِوابَسته (نو.)	non – dependent

ف

فاجِعه	disaster
فاسِد	rotten, corrupt
فاصِله	distance
فاعِلیَّت (دسـ.)	agency
فامیلی (محا.)	surname
فَرار	escape
فَراز (اد.)	over, above
فَراوانی	abundance
فَرایَند (نو.)	process
فَردی	individual
فِرز (محا.)	quick
فِرِستَنده	sender
فَرش	carpert
فِرِشته	angel
فَرضاً	supposedly
فَرض	assumption, hypothesis
فَرضی	imaginary
فَرق	difference
فَرمانده	commander
فَرمانرَوائی	sovereignty
فَرَنگی (محا.)	European
فُروش	sale
فَرهَنگ (اد.)	dictionary
فِساد	corruption
فِسقِلی (محا.)	tiny
فُسیلی (اد.)	fossil
فِشار	pressure
فِشَنگ	bullet
فِصاحَت (اد.)	eloquence
فَصیح (اد.)	eloquent
فَضا	atmosphere, space
فِعل و اِنفِعال (نو.)	action and reaction
فِعلی	present
فِقدان (اد.)	absence, lack
فِکری	mental
فَلاسِفه (مف. فیلسوف)	philosophers
فُلان	such and such
فَلسَفه	philosophy
فَلسَفی	philosophical
فَنّ	technique, art
فُنون (مف. فَنّ)	technics
فَنّی	technical
فُوری	immediate
فَهم	comprehension

ق

قاب	fram
قابِلِ اِستِفاده	utilizable

قابِلِ تَصَوُّر	conceivable
قابِلِ تَوَجُّه	noteworthy
قابِلِ فَهم	understandable
قابلیَّت	capability
قاتِل	murderer
قارّه	continent
قاضی	judge
قافیه (اد.)	rhyme
قاهِره	Cairo
قائِم مَقام	successor, acting (person)
قَتل	murder
قَدَم	step
قَرارداد	contract, agreement
قُرونِ وُسطی (= وُسطا)	the Middle Ages
قِسمَت	part, share
قِسمَتِ اَعظَم (نو.)	the bulk
قِشر	layer. skin
قَصد	intention
قِصّه	story
قِصّه‌گو	story teller
قَضیّه	case, subject
قُطب	pole
قَطَر	Qatar
قَطَعات (مف. قَطعه)	pieces
قَطعه	piece, part
قَلَم مو	painting brush
قُمارباز	gambler
قُماربازی	gambling
قَمَرِ مَصنوعی	satellite
قَوانین (مف. قانون)	laws
قُولنامه	preliminary agreement
قَهر	wrath
قیافه	appearance, figure
قِیدِ تَرتیب (دس.)	adverb of order
قِیدِ تُوضیح (د س.)	adverb of explanation

ک

کاج	pine
کارساز	efficient
کارشِناس	expert
کارکُن	worker
کارگَر	active, effective
کارنامه	report card
کاسه	bowl
کافه	café
کام (اد.)	gratification
کامیاب (اد.)	successful
کامیون	truck
کانون	center, hearth
کاهِش (نو.)	decrease
کَتیبه (نو.)	inscription
کَجرَوی	misdoings

کُدگذاری (نو.)	coding
کَرانه (اد.)	shore, border
کِردار (نو.)	deed
کُشته	killed
کَشف	discovery
کَف	floor, foam
کَفتَر (محا.)	pigeon
کَفِ دَست	palm (hand)
کُلّ	whole, chief
کَلاغ	crow
کَلام	speech, talk
کَما اینکه	as
کَمال (نو.)	perfection
کَمبود	shortage
کُمَک آموزشی	sub-educational
کَم و بیش	more or less
کُنج	corner
کَنجکاوی	curiosity
کُندکاری (نو.)	sluggishness
کُنِش (اد.)	action
کو؟ (محا.)	where is?
کوچولو (محا.)	small
کوروشِ کَبیر	Cyrus the Great
کول (محا.)	shoulder
کوله بار	knapsack
کوه پیمائی	mountaineering
کوهسار (اد.)	highlands
کُویت	Kuwait
کَویر	desert
که؟ (نو.)	who?
کَهکَشان	galaxy
کیف	.bag
کِیفیّت	quality

گ

گاری	cart
گاوباز	matador
گاه و بیگاه	every now and then, at times
گاهی اُوقات	sometimes
گاهی وَقتها (محا.)	from time to time
گُذَرا (نو.)	transient
گُذَربان (مهـ.)	road-watcher
گُذشته از اینکه	besides that, apart from the fact that
گِران (اد.)	heavy
گِرانبَها	precious, dear
گِرانقَدر (نو.)	precious, very important
گِران قیمَت	precious, expensive
گِرانمایه (نو.)	precious, dear
گِرانی	expensiveness
گَرد	dust
گِرد	round

گردِش	obstruction
گرفتگی	circulation, rotation
گرمی	warmth
گروهِ سِنّی (نو.)	age group
گریبان (نو.)	collar
گزارِش	report
گسترده (نو.)	extensive
گشاده (اد.)	open
گشایِش (نو.)	inauguration
گلبَرگ (نو.)	petal
گلرَقص (مه.)	a happy dance
گلِ سُرخ	rose
گلِ مُحَمَّدی	a kind of rose
گلوله	shot, bullet
گناه	sin, offence
گناهکار	guilty
گوشه	corner
گوشه‌گیر	secluded
گوشه‌گیری	seclusion
گوناگونی	diversity
گونه	cheek
گوئی (اد.)	one would say
گهواره	cradle
گیاهی	herbaceous
گیرَنده	receiver

ل

لاأُبالی‌گری (نو.)	carelessness, irresponsibility
لازِم (دس.)	intransitive
لاله	tulip
لایَزال (اد.)	eternal
لایَنحَل	insoluable
لایَنفَکّ (نو.)	inseparable
لَبخَند	smile
لُبنان	Lebanon
لَبه	edge
لَجوج	obstinate
لَحظه	moment
لَحن	tone
لِذا (نو.)	therefore, so
لِذَّت	pleasure
لِذَّت‌بَخش	delightful
لَرزِش	shuddering, trembling, vibration
لَرزه	trembling
لَرزه‌نِگار (اد.)	vibration register
لُزوم	necessity
لُزوماً	necessarily
لِطافَت	pleasantness
لُغَت‌نامه (اد.)	dictionary
لَقَب	title (of honour)
لیبی	Libya

لیبیائی	Libyan
لیکِن (نو.)	but

م

مَأخوذ (نو.)	taken
مادّی	material, financial
ماشین‌آلات (مف. ماشین)	machinery
مالی	financial
مَأموریّت	duty
ماندِگار	permanent
ماندِگاری	being permanent
ماندَنی	permanent
مانِع	obstacle
مانندِ سابِق	as before
مانُور (نو.)	maneuver
ماوَراءُالنَّهر	Transoxania
ماهِرانه	skilful
ماهیانه / ماهانه	monthly
ماهیچه	muscle
مَأیوس	disappointed
مُبارِز	champion
مَبانی (مف. مَبنا)	foundation
مُبهَم	obscure, vague
مُتَأثِّر	moved, touched
مُتَحَمِّل	tolerant
مُتَخَصِّص	specialist
مُتَداوِل	prevailing, common
مَتروک	abondoned, obsolete
مُتَّصِل	connected
مُتَعارَف (نو.)	ordinary, normal
مُتَعَجِّب	surprised
مُتَعَدِّد	numerous
مُتَعَدّی (دس.)	transitive
مُتَغَیِّر	variable
مُتَفاوِت	different
مُتَفَکِّر (نو.)	philosopher
مُتَقابِلاً	correspondingly
مُتَّکا	pillow
مُتَّکی	relying
مُتَّکی به نَفس	self – reliant
مُتَمادی	long (year)
مُتَمایِز	distinct
مُتَمایِل به...	leaning toward...
مُتَمَدِّن	civilized
مُتَواضِع	modest
مُتَوَجِّه	aware, taking notice
مُتَوَقِّف	stopped
مُتون (مف. مَتن) (اد).	texts
مُتَّهَم	accused
مُثبَت	positive, affirmative
مَثنَوی (اد.)	couplet (poem)
مَجاز (اد.)	trope

مَجازاً	figuratively
مَجازی	figurative
مُجاوِر	neighbouring
مَجروح	wounded
مُجری	executor
مُجَسَّمه	statue
مُجَسَّمه‌ساز	sculptor
مُجَسَّمه‌سازی	sculpture
مَجِلّات (مف. مَجِلّه)	magazines
مَجموع	total
مَجموعه	set
مُحاسِبه	calculation
مُحال	impossible
مُحاوِره (نو.)	conversation
مُحاوره‌ای (نو.)	colloquial
مَحَبَّت	kindness, affection
مَحَبَّت‌آمیز	affectionate, kind
مَحبوب	popular
مَحبوبیَّت	popularity
مُحتَرَمانه	respectful, respectfully
مَحزون (اد.)	sad
مَحسود (اد.)	envid
مُحَقِّق (نو.)	research worker
مُحکَم	firm
مَحَلّه	district
مِحنَت (نو.)	affliction, suffering
مَحو	suppression
مُحیط	environment
مُخاطَب (نو.)	hearer
مُخالِفین (مف. مُخالِف)	opponents
مُختَرِع	inventor
مُختَصَری	a short account
مَخزَن	tank
مَدارِس (مف. مَدرِسه)	schools
مَدارِک (مف. مَدرَک)	documents
مُداوِم	continuous
مُدیرکُلّ	director general
مُذاب (نو.)	melted
مُذاکِره	discussion, talk
مَذهَب	sect
مَذهَبی	religious
مَراحِل (مف. مَرحَله)	stages, phases
مَراکِز (مف. مَرکَز)	centers
مَربوط	related, connected
مُرَبّی	educator
مُرَتَّب	regular
مَرجَع (اد.)	reference
مَرحَله	stage, phase
مَرحوم...	the late
مُرَخَّصی	leave
مَرز	frontier
مَرکَز	center

مَرگ و میر	mortality
مُساعِد	favourable
مَسافَت	distance
مُسالِمَت‌آمیز	peaceful
مُساوی	equal
مَسائِل (مف. مَسئله)	problems
مُستَأجِر	tenant
مُستَقَرّ	settled
مُستَقیم	direct, straight
مَسکَن	dwelling house
مُسَلَّح	armed
مُسَلَّحانه	armed, with weapons
مُسَلَّط	predominant
مُسَلَّم	indisputable
مُسَلَّماً	undoubtedly, certainly
مُسَلمان	Muslim
مَسیح	Christ
مَسیر	route, direction, line
مُشابِه	similar
مُشارِکَت	participation
مَشاهیر (مف. مَشهور) (اد.)	the celebrated
مُشتَرَک	joint, in common
مُشَخَّص	distinct, specified
مُشَخَّصات (مف. مُشَخَّصه)	specifications
مَشرِق زَمین (نو.)	the Eastern Hemisphere
مَشروبِ اَلکُلی	alcoholic drink
مَشروط	conditioned
مُشکِلات (مف. مُشکِل)	difficulties
مَشکوک	doubtful
مَشهود (اد.)	obvious
مُصاحِبَت	companionship
مُصادِف	coincident
مِصر	Egypt
مَصرَف	consumption
مَصرَف‌کُننده	consumer
مِصری	Egyptian
مُصیبَت	disaster
مُضاعَف (نو.)	doubled
مُضاف (دس.)	The first noun in a genetive construction.
مُضافٌ اِلَیه (دس.)	The second noun in a genetive construction.
مَضامین (مف. مَضمون) (اد.)	subject-matters, implications
مَضمون (اد.)	subject-matter, implication
مُطابِق	similar to, according to
مَطالِب (مف. مَطلَب)	matters, subjects
مَطبوعات (مف. مَطبوعه)	the press
مَطبوعاتی	press (adj.)
مَطلَب	matter
مُطلَقاً	absolutely
مَطلوب	desirable

مَعادِن (مف. مَعدَن)	mines
مَعارِف (مف. مَعرِفَت) (اد.)	learnings
مُعاشِرَت	association
مُعاصِر (نو.)	contemporary
مُعاوِنَت	under secretary
مَعدَن‌شِناسی	mineralogy
مَعدَنی	mineral
مَعذِرَت	apology
مُعَرِّفی	introduction
مَعروف به...	known as...
مَعشوق	sweetheart
مُعضَلات (مف. مُعضَل) (نو.)	difficulties
مَعلولیَّت	invalidism
مَعلومات (مف. مَعلوم)	knowledge
مَعمولی	normal, commonplace
مَعنا (نو.)	meaning, subject
مَعنی	meaning, subject
مِعیار	criterion
مُعَیَّن	certain, given, specified
مَغرِب	Morocco
مَغرِب زمین (نو.)	the Western Hemisphere
مَغرور	haughty
مَغلوب (نو.)	defeated
مُغول	Mongol
مُفَصَّل	detailed, lengthy
مَفهوم	concept, meaning
مُقابِله (اد.)	comparison, checking
مَقادیر (مف. مِقدار)	quantities, amounts
مَقاصِد (مف. مَقصود)	intentions
مَقالات (مف. مَقاله)	articles
مَقام	official, (social) position
مَقامات (مف. مَقام)	officials, positions
مُقاوِم	resisting
مُقاوِمَت	resistance
مُقایِسه	comparison
مُقتَدِر	powerful
مُقَدَّس	holy, sacred
مَقدونی	Macedonian
مُقَرَّرات (مف. مُقَرَّره)	regulations
مَقصَد	destination
مَقصود	aim, intention
مَقوله (نو.)	category
مُکالِمه	conversation
مُکَمِّل	supplement
مَلافه	bedsheet
مُلاقات	visit
مَلَوان	sailor
مِلّی	public
مُمتاز	distinguished
مَمنوع	forbidden
مَنابِع (مف. مَنبَع)	sources
مُنازِعات (مف. مُنازِعه) (نو.)	quarrels, disputes

مؤثّر	effective
موج	wave
موجود	creature, existing
موجودی	supply, stock
موردِ نظر	intended
مؤسّس	founder
مؤسّسه	establishment
موضوعات (مف. موضوع)	subjects, matters
موقّت	temporary
مؤلّف	author
مؤلّفین (مف. مؤلّف)	authors
مؤمنین (مف. مؤمن)	pious men
مه	May, fog
مهارَت	skill
مَهجور (اد.)	obsolete
مِهر	affection
مُهرِ نَماز	A piece of clay for prayer
میانجی	mediator
میانجی‌گری	mediation
میانگین (نو.)	average
میان مُدّت (نو.)	middle term
میان‌وَند (دس.)	infix
میزان	rate, amount, criterion
میلاد (اد.)	birth
مُنازِعه (نو.)	dispute
مُناسِب	suitable
مُناسِبات (مف. مُناسِبَت)	relations
مَناطِق (مف. مَنطِقه)	areas, regions
مَنافِع (مف. مَنفعَت)	interests
مَنبَع	source
مُنتَها	but, the thing is...
مَنثور (اد.)	written in prose
مُنحَصِر	confined, restricted
مُنحَطّ (نو.)	corrupt
مُنَزَّه (نو.)	free from...
مَنسوب	ascribed
مَنسوخ	abolished
مَنصَب (اد.)	office, post
مَنطِق	logic, reason
مَنطِقه	region
مَنطِقی	logical
مَنظَره	view
مُنَظَّم	regular, in good order
مَنظور	intention, purpose
مَنظوم (اد.)	versified, in verse
مَنع	prohibition
مَنوط به (نو.)	depending on
مَوادّ (مف. مادّه)	materials
مُوافِقَت‌نامه	written agreement
مَوانِع (مف. مانِع)	obstacles, impediments

ن

نابسامانی	disorder
نابود	annihilated
نابودی	annihilation
نابینا	blind
نابینائی	blindness
ناپایدار	unstable, transient
ناحیه	region
نارِنجی	orange-coloured
ناشِناخته	unknown
ناشی	unskilful
ناشی از	resulting from
ناگه (اد.)	suddenly
نامآوَر (نو.)	famous
نامبُردار (اد.)	famous
نامَحدود	unlimited
نامِ خانِوادگی	surname
نامدار (نو.)	famous
نامُشَخَّص	obscure
نامَطلوب	undesirable
ناهَمواری	unevenness
نایاب	unobtainable
نَتیجتاً	consequently
نَثر	prose
نَحوه	special manner for doing something
نَرده	fence
نَزدیکبین	near-sighted
نُزول	descent
نِژاد	race,breed
نِژادی	racial
نِسبَت به	with relation to
نَسیم	breeze
نَشریّه	publication
نَجیب	noble
نَسل	generation
نُطفه	sperm
نِظارَت	supervision
نَظامی	military
نَظَرات (مف. نَظَر) (نو.)	opinions
نَظَری	theoretical
نَظَریّه	theory
نَظم	good order
نَظیرِ	similar to
نِعمَت	blessing
نَغمه (اد.)	melody
نَفیر (اد.)	(sound of) a trumpet
نَفیس	precious
نُقاط (مف. نُقطه)	spots
نَقائِص (مف. نَقیصه) (نو.)	deficiencies
نَقش	function
نُقصان (نو.)	shortage, deficiency
نِکات (مف. نُکته)	points

نُکته	point
نِگران کُننده	worring
نَمایان (نو.)	apparent
نَمایشگر (نو.)	exhibitor, representing
نَمایَنده	representative
نمایَندهٔ مَجلِس	member of parliament
نُمُوّ	growth, development
نَمور	humid
نِمونه	example, sample
نِمونه‌ای (نو.)	sampling
نَوازِش	caress
نوازِشگَر (اد.)	caressing
نوآوری	innovation
نوپا (نو.)	new-moving
نورانی	of a holy aspect, shining
نُوزاد	new-born
نُوع	species
نَهال	twig, young tree
نَهائی	final
نَهر	stream
نیا (اد.)	ancestor
نیاز	need
نیاکان (مف. نیا) (اد.)	ancestors
نیرو	force
نیک‌بَخت (اد.)	prosperous, happy
نیکو (اد.)	good
نیکوخوی (اد.)	of good habits
نیکوکار (نو.)	beneficent
نیکی	goodness
نیمروز (اد.)	noon, midday
نیمه کاره (محا.)	incomplete
نیمه وَحشی	semi-barbarian

و

وابَستِگی	dependence
وابَسته	dependent
واجِب	essential
واحِد	unit, single
واضِح	obvious
واقِع‌بین	realist
واقِع‌بینانه	realistic, realistically
واقِع‌بینی	realism
واقِعی	actual, real
واقِعیَّت	reality
واکُنِش (نو.)	reaction
والا (نو.)	eminent
والِدین (نو.)	parents
وَجد (اد.)	joy, ecstasy
وُجود	existance
وَجه	case, face, manner
وَجهِ وَصفی (دسـ.)	adjectival mood
وَحدَت	unity

وَحشی	wild
وَحشی‌گَری	savagery
وَر (محا.)	side
وَرزِشی	athletics
وَرزیده	experienced
وَرَقه	sheet
وُرود	arrival
وِزارَت	ministry
وُزَرا (مف. وَزیر)	ministers
وَزن	weight, rhythm
وَسائِل (مف. وَسیله)	instruments, means
وُسعَت	extent
وَسیع	wide
وِصال (اد.)	joining
وَضع	situation, condition
وَضعیَّت	situation, condition
وَظیفه	duty
وَقایع (مف. واقِعه)	events
ویران کُننده	devastating
ویرانگر (نو.)	destructive, devastating
ویزیت	visit (doctor)
ویژگی (نو.)	peculiarity
ویژه (نو.)	special

ه

هاله	halo
هِجا (دس.)	syllable
هَخامَنِشی	Achaemenian
هَدیه	present
هَراسان	frightened
هَرج و مَرج	chaos, disorder
هَرچَند یِکبار	every now and then, once in a while
هِزارپا	centipede
هَزینه	expense, cost
هَسته‌ای	nuclear
هَفتِگی	weekly
هَمان قَدر	the same amount
هِمَّت	effort
هَمچُنانکه (اد.)	as
هَمچُون (اد.)	like
هَمراه با	together with
هَمسال	of the same age
هَمسَفَر	fellow-traveller
هَمسِنّ	of the same age
هَمسِنّ و سال	of the same age
هَمشاگِردی	fellow-student
هَمشَهری	fellow-citizen
هَمشیره (مه.)	sister
هَمطَبع (اد.)	of the same nature
هَمکلاسی	classmate
هَمگام (نو.)	parallel, in line with

هَمِگان (مف. هَمه) (نو.)	all people
هَمگُروه	of the same group
هَموار (نو.)	even
هَمهَمه	tumult
هَمیشِگی	permanent
هَمیشه فَعّال	everacting
هِندوستان	India
هُنَرنَمائی	artistic challenge
هُنَری	artistic
هَواپیمائی	aviation
هِیأت (اد.)	astronomy
هَیاهو	row, uproar, noise

ی

یا آنکه...	or that...
یادآوَری	reminding
یَأس	despair
یَخ	ice
یَخ زَده	frozen
یِکپارچگی	unity
یِکپارچه	well-knit
یِک تِکّه	one-piece
یِکدَفعه	suddenly
یِکدَنده (محا.)	persistent
یِکصِدا	unanimously
یِکنَواخت	monotonous
یِکی‌یِکی	one by one
یِگانه	unique
یَهودی	Jewish

پیوست ۳

فعلهای بسیط و مرکّب
(فارسی ـ انگلیسی)

فارسی	English
آزمایش کردن (نو.)	to test, to experiment
آزمودن (اد.)	to test
آشتی دادن [با][1]	to reconcile
آشتی کردن [با]	to make peace
آشنا کردن [با]	to familiarize
آفَریدن (اد.)	to create
آلوده کردن	to contaminate
اِبداع کردن (نو.)	to create
اِبراز کردن / نمودن	to express
اِبرام کردن (اد.)	to insist
اِتّفاق اُفتادن	to happen
اِجازه دادن [به]	to permit
اِجتِناب کردن [از] (نو.)	to avoid
اِحتِرام گُذاشتن /گُذاردن [به]	to respect
اِحتیاج داشتن [به]	to need
اِرائه دادن [به]	to present
اِرتباط برقرارکردن/ نمودن [با]	to communicate
از بین بُردن	to eliminate
اَز خوشحالی پَردَرآوردن (محا.)	to be carried out with joy
اَز سَرگرفتن	to resume
اِستِخراج کردن	to exploit
اِسناد دادن [به] (نو.)	to attribute
اِشاره کردن [به]	to mention
اِشتِغال داشتن [به] (نو.)	to be occupied with
اِصرار کردن [به]	to insist
اِطاعَت کردن [از]	to obey
اِعتِراف کردن [به]	to admit
اِعلام کردن [به]	to announce, to declare
اَفزایش یافتن (نو.)	to increase
اَفزودن [بَر] (اد.)	to add, to increase
اِقامَت کردن [در]	to dwell, to stay
اِقدام کردن [به، دربارهٔ]	to take action
اِلهام گرفتن [از]	to be inspired
اَمر و نَهی کردن [به]	to order about
اِمضا کردن	to sign

۱. حرف اضافه‌ای که با فعل می‌آید در داخلِ [ ] داده شده است. مثلاً، «علی را با رضا آشتی دادم».

إنتخاب كردن	to choose
إنتشار يافتن (نو.)	to be published
إنتظار رفتن (نو.)	to be expected
إنتظار كشيدن	to expect
أنجام گرفتن	to be done
أنگاشتن (اد.)	to imagine
أهلى كردن	to domesticate
أهمّيّت دادن [به]	to mind
ايجاد كردن	to bring into existence, to create
ايست دادن [به]	to order to halt
ايفا كردن (نو.)	to fulfil
بار آمدن	to be brought up
بار آوردن	to bring up
بارور كردن (نو.)	to fertilize, to mate
باز داشتن [از] (نو.)	to prevent
بازديدكردن [از] (نو.)	to visit
بازماندن [از] (نو.)	to be hindered
بازيافتن (نو.)	to recover
باعِث شُدن	to cause
باقى گُذاشتن	to leave behind
باقى ماندن	to remain
بالاُبردن	to promote
بَخشيدن [به]	to bestow
بَدگوئى كردن [از]	to backbite
بَدَل شدن [به] (نو.)	to be changed
بَرابَرى كردن [با]	to be equal, to match
بَرآنگيختن (نو.)	to provoke
بَرپا / به پاكردن	to create, to arrange
بَرتَن كردن (نو.)	to wear
بَرجاى گُذاردن (نو.)	to leave behind
بَرخوردار شدن [از] (نو.)	to enjoy
بَرخُورد كردن [به، با]	to collide
بَررِسى كردن (نو.)	to consider
بَرسَرِ عَقل آمدن	to come to senses
بَرقرار كردن	to institute
بَرق زدن	to flash
بَرگُزار كردن	to hold
بَرگُشودن	to open
بَرمَلا شدن	to be divulged
بَستِگى داشتن [به]	to depend on
بُلَندشدن [از]	to get up
بُلَندكردن [از]	to lift, to raise
بَندآمدن	to cease to flow
به إتمام رسيدن (نو.)	to come to an end
به إثبات رسيدن (نو.)	to be proved
به إمضا رسيدن	to be signed
بَهانه كردن	to make an excuse
بَهانه گرفتن [از]	to pick a quarrel
به بار آمدن	to be brought about
به بار آوردن	to bring about
به پاىِ كَسى / چيزى رسيدن	to catch up with
به حَرف آمدن	to begin to talk

به حِساب آوَردن	to take into account
به خاطِر داشتن	to remember
به خُود دیدن	to witness
به دَست آمدن	to be obtained
به دَستِ فَراموشی سِپُردن (نو.)	to forget
به راه اَنداختن	to make, to cause, to arrange
به رو آوردن	to let on
بَهره‌برداری کردن [از]	to exploit, to make advantage
بَهره بُردن [از](نو.)	to profit (by)
بَهره گرفتن [از] (نو.)	to make advantage
بَهره‌مَند شدن [از] (نو.)	to enjoy
به زمین خوردن /زمین خوردن	to fall over
به سَربُردن [در] (نو.)	to spend (time)
به سُرفه اُفتادن	to begin to cough
به صِدا دَرآوردن	to sound
به عَمَل آمدن (نو.)	to be carried out, to be done
به فَراموشی پیوستن (نو.)	to be forgotten
به فِکر فُرو رفتن	to fall into deep thought
به قَتل رساندن (نو.)	to murder
به کار گرفتن (نو.)	to employ
به گِردِ کَسی رسیدن	to touch some one
به نَظَر رسیدن (نو.)	to seem, to appear
به یاد داشتن	to have in mind
بوسه زدن [بر] (نو.)	to kiss
بیرون کردن [از]	to dismiss

پا به مِیدان گُذاشتن / گُذاردن	to proceed
پا به جائی بازشدن	to begin to visit a place
پا به فَرار گُذاشتن	to run away
پا به گِردِ کَسی رسیدن	to touch some one
پارک کردن [در]	to park (a car)
پافِشاری کردن [بر]	to persist
پایان پَذیرُفتن (نو.)	to end
پایداری کردن (نو.)	to resist
پایِ صُحبَتِ کَسی نشستن	to attend to one's talks
پَخش کردن	to scatter
پَدید آوردن (نو.)	to cause to appear
پَراکَندن (اد.)	to scatter
پَرتاب کردن (نو.)	to fling
پَرده بَرکِنار رفتن [از] (نو)	to be revealed
پَروَرِش دادن	to foster
پَریدن	to jump, to startle
پَس گرفتن [از]	to take back
پُشتِ سَرگُذاردن/گذاشتن(نو.)	to pass, to leave
پلک زدن	to blink
پنداشتن (اد.)	to suppose
پَهن کردن	to spread
پی بُردن [به]	to realize
پیچیدن	to wrap
پیدا شدن	to be seen, to appear
پیمودن (اد.)	to go, to travel
پیوَستن [به] (اد.)	to join

پیوَند دادن [به] (نو.)	to link
تاباندن [بر] (نو.)	to radiate
تأثیر بخشیدن [در] (نو.)	to affect, to influence
تأثیر کردن [در]	to affect
تأثیر گذاشتن [بر] (نو.)	to affect
تأکید کردن [بر]	to emphasize, to stress
تألیف کردن (نو.)	to compile
تأمین کردن	to provide for
تَحریر کردن (اد.)	to write
تَحصیل کردن (نو.)	to obtain
تَحَمُّل کردن	to tolerate
تَحویل دادن [به]	to deliver
تَحویل گرفتن[از]	to receive, to take delivery of
تُخم گذاردن	to lay eggs
تَدارُک دیدن	to make preparations
تَذَکُّر دادن [به]	to notify
تَربیَت شدن	to be trained
تَرتیب دادن	to arrange
تَرسیم کردن	to draw
تَرَکاندن	to cause to blast
تَرَکیدن	to burst, to crack
تَسکین یافتن (نو.)	to calm down
تَسلیم شدن	to surrender
تَشبیه کردن [به]	to liken
تَشریف آوردن [به]	to come
تَشکیل دادن (نو.)	to form, to make
تَشکیل شدن (نو.)	to consist of
تَصحیح کردن	to correct
تَصَوُّر کردن	to imagine
تَصویر کردن (اد.)	to picture
تَعارُف کردن [به]	to offer
تَعَجُّب کردن [از]	to be surprised
تَعلیم دادن [به]	to teach, to train
تَعمیر کردن	to repair, to mend
تَغییر دادن	to change
تَقاضا کردن [از]	to request
تَقلید کردن [از]	to imitate
تَقویَت کردن	to strengthen
تَکان خوردن	to shake
تِکیه دادن [به]	to lean
تَنظیم کردن (نو.)	to arrange
تَوافُق کردن [با]	to agree with each other
تُوصیف کردن (نو.)	to describe
تُوضیح دادن [برای، به]	to explain
تُوفیق یافتن [به، در] (نو.)	to succeed
تَوَقُّف کردن/ نمودن [در]	to stop, to stay
تُوهین کردن [به]	to insult
تَهدید کردن [به]	to threat
تَهیّه کردن	to supply
ثَبت کردن [در]	to register
جابه‌جا کردن	to displace
جاگُذاشتن [در]	to leave behind

جا گرفتن	to take room
جان بَخشیدن [به] (اد.)	to personify
جُدا شدن [از]	to separate
جُدا کردن [از]	to separate
جَریمه کردن	to fine
جُستن	to find
جَست و خیز کردن	to leap
جَلب شدن [به]	to be attracted
جَمع آوری کردن	to collect
جَمع کردن	to collect, to accumulate
جُنبیدن	to move
جوش دادن [به]	to weld
جیغ کشیدن	to scream
چاپ کردن	to print
چَشم دوختن [به] (نو.)	to fix eyes (on)
حاصِل شدن [از] (نو.)	to be resulted from
حاصِل کردن (نو.)	to obtain
حَرَکت کردن	to move
حِساب باز کردن [برایِ]	to open an account
حِس شدن	to be felt
حَلقه زدن	to form a circle
حَلّ و فَصل کردن	to settle
حَمل کردن	to carry
حَواس به چیزی بودن (محا.)	to concentrate (attention)
حَواس‌را جَمع‌کردن	to keep mind on something
حُوصِله داشتن (محا.)	to be in the mood
خارِج شدن [از]	to go out
خاطِرنشان ساختن/ کردن [به] (نو.)	to notify, to remind
خَلق کردن	to create
خَم بَر/ به اَبرو نیاوردن (محا.)	to show no annoyance
خَم کردن	to bend
خواب دیدن	to dream
خواستار شدن [از] (نو.)	to ask for
خُوردن (زَنگ)	to ring (bell)
خو گرفتن/ کردن [به] (نو.)	to get used to
خیال داشتن	to intend
خیانَت کردن [به]	to betray
دارا بودن (نو.)	to possess
دُچار شدن/گردیدن [به]	to get involved
دَراختیار داشتن (نو.)	to have control on
دَراختیار گرفتن (نو.)	to take under control
دَر ایستادن (اد.)	to persist
دَربَر گرفتن (نو.)	to include, to embrace
دَر پیِ چیزی بودن	to look for
دَرَخشیدن	to shine
دَرخواست کردن [از] (نو.)	to request
دَرصَدَد بَرآمدن (نو.)	to intend (to), to seek
دَرنَظَر آوردن	to visualize, to imagine
دَرنَظَر گرفتن	to consider

دَریافت کردن	to receive
دَست اَنداختن (محا.)	to tease
دَست به دامَنِ کَسی بودن (محا.)	to appeal to a person for help
دست به دامنِ کسی نَرسیدن (محا.)	being not able to see some one
دَستخُوشِ چیزی شدن (نو.)	to become the victim of some thing
دَست دادن [به] (نو.)	to happen (to), to occur
دَسترَسی داشتن [به]	to have access
دَستَرسی یافتن [به] (نو.)	to find access
دَست زدن [به]	to embark (upon)
دَستگیر کردن	to arrest
دست و پا را گُم کردن (محا.)	to get panicky, to get confused
دَست یافتن [به] (نو.)	to attain
دَعوا کردن [با]	to quarrel
دِلالَت کردن [بر] (نو.)	to denote
دَمیدن (نو.)	to blow (into), to rise (sun)
دُنبال گشتن	to search, to look for
دیدار کردن [از] (نو.)	to visit, to meet
دیدن کردن [از] (نو.)	to visit
ذُوب کردن (نو.)	to melt
راغِب بودن [به] (نو.)	to be fond of
راه اُفتادن	to start going, to set out
راه پیدا کردن [به]	to find way
رَبط دادن [به]	to connect
رَبط داشتن [به]	to have connection (with)
رُخ دادن (اد.)	to happen
رَد شدن [از]	to cross, to fail
رِسیدِگی کردن [به]	to verify
رُشد کردن	to grow
رِقابَت کردن [با]	to compete
رَقصیدن	to dance
رَنج بُردن [از]	to suffer
رَنگ و رو باختن (محا.)	to turn pale
رَواج گرفتن/ یافتن (نو.)	to become current
رَوانه شدن [به] (نو.)	to set out
رَوانه کردن [به]	to dispatch
روبه‌رو شدن [با]	to face, to confront
روی دادن (نو.)	to take place
رو به چیزی نهادن/گذاشتن (نو.)	to go towards some thing
زادن	to give birth to
سِپَری شدن (اد.)	to pass (time)
سِپَری کردن (اد.)	to pass (time)
سَد کردن	to block, to obstruct
سَر از پا نَشناختن	to be too much happy
سَرازیر کردن	to cause to spill
سَر به جِیب بُردن / فُرو بُردن (اد.)	to muse
سَرِحال آمدن (محا.)	to regain the right mood
سُر خوردن (محا.)	to slip

سَرد شدن	to be discouraged
سَرَک کِشیدن (محا.)	to peep
سَرمایه‌گُذاری کردن	to invest
سِفارش کردن [به]	to recommend
سُقوط کردن	to fall
سَکته کردن	to have a heart – failure
سَلطَنَت کردن [بر] (نو.)	to reign
سَنجیدن [با]	to compare
سیلی زدن [به]	to give a slap (to)
شامِل شدن (نو.)	to include
شایِع شدن	to become prevalent
شِرکَت داشتن [در]	to have a share, to participate
شِرکت کردن [در]	to take part, to participate
شِعار دادن	to chant a slogan
شِکل گرفتن	to take shape
شُمردن	to count
شوخی کردن [با]	to make fun, to joke
صادِر کردن [به]	to export
صِدا زدن	to call
صَدَمه خوردن [از]	to be damaged
صَدَمه دیدن [از]	to be injured
صَدَمه زدن [به]	to damage
صَرف کردن	to use, to spend
صورت گرفتن / پَذیرُفتن	to take place, to be done
طَی کردن	to travel, to go, to pass
ظاهِر شدن [در]	to appear
ظُهور کردن (نو.)	to appear
عادَت کردن [به]	to get into a habit
عَرضه داشتن / کردن (نو.)	to render
عَرَق کردن	to perspire
عَزم کردن	to decide, to resolve
عَقیده داشتن [به]	to believe in
عَوَض کردن	to change
غافِل ماندن [از]	to remain negligent
غُرغُر کردن (محا.)	to grumble
فَرا رسیدن (اد.)	to arrive
فَرا گرفتن (اد.)	to surround
فَراهم شدن	to be made available
فَرض کردن	to suppose, to assume
فَرق کردن [با]	to differ, to make difference
فِشاندن (اد.)	to scatter
فُوت کردن	to die
قادِر بودن [به]	to be capable
قائِل بودن [به]	to believe in
قایِم کردن	to hide
قایِم شدن	to hide (oneself)
قَدَم برداشتن	to make a step
قَرار گرفتن [در]	to be situated
قِضاوت کردن [دربارهٔ]	to judge
قَطع کردن	to cut off

قناعَت کردن [به]	to be content
قورت دادن (محا.)	to swallow
(کار) اَز پیش بُردن (محا.)	to succeed in doing something
کاستن [از] (اد.)	to decrease
کامِل کردن	to complete
کامیاب شدن [در] (نو.)	to be successful
کاویدن (اد.)	to dig, to search deeply
کَرَم کردن [به] (اد.)	to be generous
کَلافه شدن (محا.)	to be exasperated
کَلافه کردن (محا.)	to exasperate
کَندن	to dig
کوبیدن [به]	to knock, to pound
گاز گرفتن	to bite
گَچ گرفتن	to dress with plaster cas
گَرائیدن [به] (اد.)	to tend
گِردآوری کردن (نو.)	to collect
گرفتن (اد.)	to begin
گِرَویدن [به] (اد.)	to adopt (religion)
گُزاردن (اد.)	to perform
گُزارِش دادن [به]	to report
گُستَرانیدن (اد.)	to spread
گُشایِش یافتن (اد.)	to be inaugurated
گشتن (محا.)	to search
گُل کردن	to blossom
لَبخَند زدن [به]	to smile
لُطف کردن [به]	to be kind (to)
لَغزیدن (نو.)	to slip
لَمس کردن / نمودن	to touch, to feel
مُباهات کردن [به] (نو.)	to take pride (in)
مُبَدَّل شدن [به] (نو.)	to be changed into
مَبذول داشتن (نو.)	to give
مُتأثر شدن [از]	to be moved
مُتعَلِّق بودن [به]	to belong
مُتعَهِّد شدن (نو.)	to undertake
مُتمَرکِز کردن [بر] (نو.)	to concentrate
مُتوَجِّه شدن	to take notice, to understand
مُتوَسِّل شدن [به]	to resort (to)
مُتَّهَم ساختن / کردن [به] (نو.)	to accuse
مُجَسَّم کردن	to embody, to visualize
مُچاله کردن (محا.)	to crumple
مُحافِظَت کردن [از]	to protect
مَحبَّت کردن [به]	to do kindness
مُحتاج بودن [به]	to need
مَحروم کردن [از]	to deprive
مَحسوب شدن (نو.)	to be taken into account
مَحو شدن (نو.)	to disappear
مُختَل کردن	to derange
مَخلوط کردن [با]	to mix
مُذاکِره کردن [با]	to discuss, to talk
مُراجِعه کردن [به]	to call on, to apply
مَربوط کردن [به] (نو.)	to relate

مَسخَره کردن	to ridicule
مُسَلَّط شدن [بر]	to overcome, to get predominance (over)
مَسموم کردن	to poison
مُشاهِده کردن (نو.)	to observe, to see
مشغول کردن [به]	to keep busy
مُصاحِبه کردن [با]	to interview
مَطرَح کردن	to put forward, to propound
مُعاشِرَت کردن [با]	to associate
مُعَیَّن کردن	to specify
مُقابِله کردن [با]	to confront, to compare
مُقاوِمت کردن	to resist
مُقایِسه کردن [با]	to compare
مَکث کردن	to pause
مُلاقات کردن [با]	to meet
مَمنوع کردن	to forbid
مُنتَشِر کردن (نو.)	to publish, to spread
مُنتَشِر شدن / گشتن (نو.)	to be published, to be spread
مُنحصِر کردن (نو.)	to confine
مُنحَل کردن (نو.)	to dissolve
مُنفَجِر شدن (نو.)	to be exploded
مِنّ و مِنّ کردن (محا.)	to mutter
مُواجِه شدن [با]	to meet, to confront
مُوافِقَت کردن [با]	to agree
مُورِد چیزی قَرار گرفتن (نو.)	to become the instance of somthing
نابود کردن	to annihilate
ناشی شدن [از] (نو.)	to arise (from)
ناگُزیر بودن [از] (نو.)	to have no alternative
نام بُردن [از] (نو.)	to mention
نِسبَت دادن [به]	to ascribe
نَفَسِ راحَت کَشیدن (محا.)	to give a sigh of relief
نَفَس زدن (نو.)	to pant
نَفَس نَفَس زدن (محا.)	to pant
نِگاه اَنداختن [به]	to cast a look
نَوازِش کردن	to fondle
نَهادن (اد.)	to lay, to put
وارِد شدن [به]	to arrive
وارِد کردن [از]	to import
واقِع شدن	to occur
واگُذار کردن [به]	to leave (to)
وانِمود کردن	to pretend
وَحشَت کردن [از]	to be frightened
وَزیدن (اد.)	to blow
وَصل کردن [به]	to connect
ویران کردن	to devastate
هِدایَت کردن [به]	to direct
هَراسیدن [از] (اد.)	to fear
هُشدار دادن [به] (نو.)	to warn

هَلاک کردن	to perish
هَم گذاشتن (چَشم) (محا.)	to close (eyes)
یادآوری کردن [به]	to remind
یاد اُفتادن (محا.)	to remember
یاری کردن (نو.)	to help
یافت شدن [در] (نو.)	to be found
یَخ کردن	to freeze
یَقین داشتن	to be sure

پیوست ۴

واژه‌ها، عبارتها، و جمله‌های اصطلاحی[1]

اِصطِلاح	صفحه
آخِر [آخه][2]	۴۸
اَز بَس / اَز بَس که	۴۸
اِنگار / اِنگار که	۴۸
اینطُوری	۲۹
بابا	۴۸
به هر زحمتی که بود / هست / باشد	۳۰
بیا	۳۰
پدر مرده	۴۹
پَس	۴۹
چه خبر است مگر؟ [چه خبره مگه؟]	۴۹
چی شده؟	۳۰
حالا نخند کی بخند	۳۱
	۳۶
دستم به دامنت!	۲۶۳
دور (ای پسر)! (اد.)	۱۷۰
دیگر [دیگه]	۴۹
روانش شاد	۱۶۷
سالِ نو مبارک	۲۵۳
سرکار!	۳۶
شش دانگ	۶
صد سال به این سالها!	۲۵۳
عَجَب!	۳۱
کو؟	۵۰
گُم شو!	۱۷۰
مادر مُرده	۴۹
منزلِ نو مبارک	۵۰
من کاری نکردم	۶
یعنی چه؟	۳۲

۱. برای معنی و کاربُرد اصطلاح نگاه کنید به متن.

۲. صورت محاوره‌ای در داخل [ ] آمده است.

فهرست منابع

منابعی که در تألیف کتابهای آزفا مورد استفاده قرار گرفته و یا به‌آنها مراجعه شده است.

الول ــ ساتن، ال.پی، دستور زبان فارسی، ۱۹۶۳، انتشارات دانشگاه کمبریج، لندن.

باطنی، محمدرضا، چهارگفتار دربارهٔ زبان فارسی، ۱۳۵۵ (۲۵۳۵)، انتشارات آگاه، تهران.

مسائل زبانشناسی نوین، ۱۳۵۴، انتشارات آگاه، تهران.

ثمره، یدالله، آواشناسی زبان فارسی، ۱۳۶۴، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

حکمت، علیرضا، آموزش و پرورش در ایران باستان، ۱۳۵۰، مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی، تهران.

حییم، س، فرهنگ فارسی ــ انگلیسی، ۱۳۵۰، کتابفروشی یهودا بروخیم و پسران، تهران.

خانلری (کیا)، زهرا، فرهنگ ادبیات فارسی دری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه دهخدا، دانشگاه تهران، تهران.

ریپورتر، شاپور اردشیر، فرهنگ اصطلاحات فارسی به‌انگلیسی، ۱۳۵۱، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.

فرشید ورد، خسرو، دستور امروز، ۱۳۴۸، بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه، تهران.

معین، محمد، فرهنگ فارسی، ۱۳۶۲، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران.

ناتل خانلری، پرویز، دستور زبان فارسی، ۱۳۵۱، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

وزارت آموزش و پرورش، فارسی، دورهٔ ابتدائی (۵ جلد)، ۱۳۶۵، تهران.

فارسی و دستور، دورهٔ راهنمائی تحصیلی (سه جلد)، ۱۳۶۵، تهران.

Faroughy, A. A Concise Persian Grammar, 1944, Orientalia, Inc. New york.

Hornby, A. S., The Advanced Learner's Dictionary of Current English, 1969, Oxford University Press.

The New Encyclopaedia Britannica, 15th. Edition, 1973 – 1974.

Samareh, yadollah, A Course in colloquial Persian, 1977, University of Tehran, Tehran.



روزنامه‌ها و مجلاّت:

اطّلاعات (روزنامه)، شمارهٔ ۱۸۶۴۲، ۱۳۶۷، تهران.

جمهوری اسلامی (روزنامه)، شمارهٔ ۲۷۷۶، سال دهم، ۱۳۶۷، تهران.

دانستنیها (مجلّه)، سال نهم (دورهٔ جدید ـ شمارهٔ ۱۸)، ۱۳۶۷، تهران.
رشد جوان (مجلّه)، شمارهٔ ۸، سال چهارم، ۱۳۶۷، تهران.
رشد نوجوان (مجلّه)، شمارهٔ ۸، ۱۳۶۷، تهران.
زن روز (مجلّه)، شمارهٔ ۱۱۹۰، ۱۳۶۷، تهران.
سیر و سیاحت (مجلّه)، سال اوّل، شمارهٔ ۱، ۱۳۶۷، تهران.
کیهان (روزنامه)، شماره ۱۳۴۶۳، ۱۳۶۷، تهران.
کیهان بچّه‌ها (مجلّه)، سال سی ودو، دورهٔ جدید، ۱۳۶۷، تهران.
کیهان فرهنگی (مجلّه)، شمارهٔ ۷، ۱۳۶۷، تهران.
نهال انقلاب (مجلّه)، شمارهٔ ۱۳۷، ۱۳۶۷، تهران.

* * *

علاوه برمنابع فوق، از گفتارهای رادیو و تلویزیون بهره‌برداری شده و نیز دانشجویان و همکاران دانشگاهی مورد مشورت قرار گرفته‌اند.

Name: Persian Language Teaching (AZFA), book 4, Advanced Course, Series No.4

By: Yadollah Samareh, Ph.D.

Publisher: ALHODA Publisher and Distributors
International Relations Department, Minisstry of Culture and Islamic Guidance

Third edition: 1993

Printed by: Publisher Elmi & Farhangi Incorporation This book was printed in Iran.

AZFA
4

PERSIAN LANGUAGE TEACHING

BOOK 4
(Advanced Course)

by

YADOLLAH SAMAREH, Ph. D.

univercitie's Professor of Tehran